اسدالله صفوی
۸۷/۵/۲

این زبان آنجا آموختیم رباعی آن یار که در دلم چو جان دگر است و آن محرم رازم از جهان دگر است
اسرار دلم کسی نداند جز او کافسانهٔ عشق را زبانی دگر است آنگاه یوسف علیه السلام انگشتری
یاقوتی داشت بر بازوی خود بسته قیمت وی پانصد دینار از بازو بگشاد و به ابن یامین داد
ابن یامین ندانست که او چیست و با او چه می باید کرد یوسف علیه السلام تبسم فرموده گفت
این را بر بازوی خود بند و با من همراه بیا تا ترا به برادرانت رسانم و هر دو از باب الشام در آمدند
و چون بکریاس سلطنت شعاری رسیدند برادران از دیدن ندا زدند و ایستاده یوسف گفت
علیه السلام حالی به برادران خود ملحق شو ابن یامین در گریه در آمد و گفت مرا صحبت تو بغایت
قبول افتاد و مفارقت نمیخواهم یوسف گفت علیه السلام حالی به برادران خود ملحق شو
که مفارقت عن قریب بموافقت خواهد انجامید ان شاء الله تعالی نظیر این آنست که
در صحرای عرصات خطاب مستطاب در رسد که ای مؤمنان نیکوکردار هر یک با طاعت
خود مقرون از دری از درهای بهشت در آیید مسکین عاصیان بی مایه در عرصات
قیامت سرگردان بمانند و راه مصر بهشت ندانند و وصول بمقصود حقیقی نتوانند
ناگاه جبرئیل عنایت حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم از حال آن بنده آگاه گرداند
بر ناقهٔ شفاعتش سوار بسر وقت آن عاصی بیچاره رساند تا او را از شداید آن حال باز رهاند
القصه ابن یامین علیه السلام فرحان نزد برادر آمد چون آثار فرح و بشاشت در جبین
ابن یامین مشاهده کردند باوی گفتند که ای ابن یامین از روز مفارقت یوسف ع
تا باکنون هرگز ترا چنین فرحان و مبتهج الحال ندیده ایم گفت ای برادران بر حد
دروازه محزون وا مانده و هنالک بودم و هیچکس ملتفت احوال من نمیشد شترسواری
پیش من آمد و با من بزبان عبرانی گفت و گوی دوستانه پیش آورد چنانچه بتمامی آن غم

واندوه از خاطرم مرتفع کشت وبملاقات وی مرفه الحال ومروح البال وبمن مهره
آزابکینه عطا فرموده وکفت بر بازوی خود بند باشارت وی بر بازو وبستم یهودا کفت
بمن نمای تا به بینم چون بدید استحسان نموده کفت تو در محافظت این نباید اهمال
نمایی بمن تسلیم کن تا برای تو محفوظش نکاه دارم ابن یامین بوی تسلیم نموده بر بازوی
خود استوار کردانید شمعون مر یهودا را کفت که بازوبند خود بمن نمای چون تحقیق
کرد بر بازوی وی بود ملاحظه نمودند باز بیازوی ابن یامین معاودت نموده بود
بقدرة الله تعالی وکویند که برادران هرکدام که آن کوهر را بر بازوی خود می بستند
از آنجا ببازوی ابن یامین باز می کشت وانجا اشارتی است لطیفه ونکته بغایت شریفه
کوهری که یوسف علیه السلام به ابن یامین عطا فرموده بود با آنکه قدر او ندانست
هرچند برادران خواستند که از وی بستانند نتوانستند کوهر ایمان که حضرت
حق سبحانه وتعالی بر بندهٔ خود عطا فرموده باشد وآنرا در حقهٔ دل مضبوط ساخته
وخود متصدی حفظ آن شده که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن
شیطان لعین کی تواند که از بنده جدا کند با آنکه بنده شب وروز بحق تعالی از زوال
ایمان استعاذه می نماید وبجناب قدس او از شر این لعین پناه می جوید القصه
چون شب در منزل شمعون بکذرانیدند علی الصباح که این زنکی پروین دندان را که
در دودهٔ شب آتش بازی میکرد بخندهٔ صبح دم در کلو شکست وفراشان تقدیر شمع
جهان افروز روز برین طارم زرین لکن برافروختند وکوهر شب افروز ماه را
در چاه سیاه مغرب انداختند هر یازده برادر بدرکاه عزیز روی آوردند صدیق را
خبر کردند که جوانان عبرانی آمده از کنعان تحف وتحیت آورده اند بیت

چو بشنید این مژده زان خوش خبر برافروخت رویش چو کلبرک تر پیام پدر زان سپید
بکوش دل از خون بر آورد تا دیده جوش علی الفور فرمود تا با عزاز واکرامشان
درآوردند واز برای ایشان قیام نموده همه را در بر کرفت وفرمود تا همه را بر جای اشرف
واکرام نشاندند وصدیق علیه السلام بعد از آنکه برادرانرا بانواع تلطف واصناف
تفقد بنواخت واز رنج ومشقت راه پرسش فرمود باستکشاف حال یعقوب علیه السلام
پرداخت وانجریان امور آن مقیم زاویه الاحزان تفحص نمود اخوان جواب دادند که
قبل ازین سلوت دران خلوت با ابن یامین بودی واز رنج اشتیاق فرزند مفقود
الخبر بعطا العزجال این پسر آسوده اکنون که نعمت وصال اش بران پیر صاحب حال
بزوال آمد ندانیم که چکونه می باشد وبر چه منوال روزکار میکذراند آنکاه دستاد
ابراهیم علیه السلام ومکتوب یعقوب صلوات الله تعالی علیه بنظر عزیز بکذرانیدند
صدیق علیه السلام از آن صورت بغایت مبتهج وشادمان شد ووصول آن هدیه را
مقدمهٔ دولت نبوت ورسالت دانست وبضاعت رد کرده شده را که برادران از
کنعان باز آورده بودند عزیز آنرا قبول نفرموده وبدیشان مسلم داشته کفت مرا بآن
احتیاج نیست چون روز بچاشت کاه انجامید زمان مایده کشیدن ملک آن وقت بود
فرمود تا شش خوان آراسته بانواع طعام لذیذ بمجلس عزیز حاضر آوردند وصدیق
در حق عزت محتجب شده فرمان داد که هر دو برادر بر یک خوان نشانند ویک خوان
پیش ابن یامین بنهادند ابن یامین که خود را دران عدد تنها دید از برادر عزیز یاد
آورده آب حسرت در دیده کردانید یوسف علیه السلام که از پس پرده آن حال مشاهده
فرمود رقت نموده مشفقت برادری باعث بران شد تا از وی سوال کرد که چرا

بطعام خوردن مبادرت نمی نمایی ابن یامین بگریست گفت عزیز چنین اشارت
فرموده که برادران یک مادری و پدری هر دو تنی بر یک خوان نشینند و مرا برادری
هم مادری نیست و آن برادر که با من از یک مادر بود حاضر نیست نه حیات معلومست
تا بجویم و نه ممات وی یقین تا بمویم نه طاقت دل بر فراق نهادن و نه امید وصال
داشتن و نه تحمل آن که پدر را در سوکواری ببینم و نه قوة آنکه بچاره و درمان
وی کوشم یوسف علیه السلام روی سوی برادران آورد و گفت این برادر شما
تنها است فرمان دهید تا با من بر خوان نشیند برادران همه بر پای خواستند
و شرایط تعظیم بجای آوردند و گفتند اگر عزیز التفات شریف درباره این بیچاره
نموده او را با خود بر خوان نشاند مر ورا فخری عظیم و شرف بزرگ باشد و موجب
افتخار و سبب استبشار بود و نیز شادی بدل آن پر محنت رسیده اندوه فراق
کشیده واصل کردد بیت ازان طرف نه پذیرد کمال تو نقصان ٭ وزین طرف شرف
روزگار ما باشد آنگاه یوسف علیه السلام ابن یامین را بخوان خواص طلبید
و در طعام خوردن شریک و سهیم خود ساخت و گفت اگر برادرت غایب گشته اکنون
من برادرت باشم تقریب ای درویش این واقعه بدان میماند که چنانچه یوسف ع
برادران را تجهیز نموده بجانب کنعان فرستاده بود و بر منظر خود منتظر قدوم ایشان
می بود تا کی از صحرای کنعان فرستاده بود و بر متوجه مصر کردند کذلک حضرت
جلال احدیت جل ذکره بندگان خود را ترتیب امور فرموده و ارزاق مقدر فرموده
بکنعان دنیی فرستاده رحمتش بر منظر رافت منتظر که کی باشد تا سوختگان آتش
محبت و جگر تشنگان بیابان مودت از کنعان دنیی روی بمصر آخرت آرند سر و پای

برهنه شربت مرگ نوشیده و در خاک لحد پوسیده با دلها پر حسرت از بیت الاحزان
بلا و محنت در رسند چنانچه برادران یوسف شب در منزل شمعون بسر برده روز ببارگاه
عزیز روی آوردند کذلک بندگان در شبانگاه مرگ روی بمنزل لحد آرند و چون صبح
قیامت بدمد و سفیده مهر یوم ینفخ فی الصور بنوازند همه روی ببارگاه عرصات
آرند و چنانچه برادران را در سرا پرده عزت ساعتی باز داشتند بنده را نیز در مقام
حساب باز دارند آنگاه همه را بگلشن سرای جنت در آرند و هر یک را بر مایده اخوانا
علی سرر متقابلین بنشانند بنده مخلص نه مایده بیند و نه خوان و نه حور و رضوان
همه مومنان چون اخوان بر خوان کرم بنشینند و آن بیچاره متحیر و مضطر در حسرت
دیدار دوست دست از ناز و نعیم جنت باز دارد خطاب آید که ای بنده من همه اهل جنت
بطعام و شراب و احراز نیل ثواب مشغول گشته اند که ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل
فاکهون ترا چه حالتست که از همه مطعومات و مشروبات دست داشته گوید الهی بیت
اضطراب دلم آرام نیابد به بهشت ٭ دیدن روی دل آرام من آرام دلست ٭ ندا آید که ای
بنده اگر خوان جنت میخواهی اینک احسان و منت من و اگر حور و قصور میخواهی اینک
نور حضور من و اگر مایده نوال میخواهی اینک مشاهده جمال من بیت نه جنت جویم
نه حور و نی انهار میخواهم ٭ بتو ارزانی این زاهد همه من یار میخواهم ٭ شهان مملکت فردوس
را باری بدست آرید که من درویش عالی همتم دیدار میخواهم نقلست که چون یوسف ع
از برای طعام خوردن دست از آستین بیرون کرد چون نظر ابن یامین بر دست حضرت
یوسف افتاد نفسی سرد از دل برکشید و آب حسرت از دیده جاری کردانید و از طعام
خوردن باز ماند یوسف علیه السلام استفسار حال نمود گفت چون دست میمون و اصابع

موزون شما منظور من کشت دست وانکشتان برادرم یوسف در نظر من در آمد
که بغایت این دست بآن دست شبیه است واین خالی که حالی بوده بر دست برادرم بعینه
همچنین خالی بود کانه العزیز تفاحة شقة بنصفین یوسف علیه السلام چون این
سخن از وی استماع فرمود کریستن بر وی افتاد و بخود می پیچید اما مجال اظهار کردن نداشت
ابن عباس گفت رضی الله عنهما که یوسف علیه السلام بدست خویش لقمه در دهان
ابن یامین می نهاد و ابن یامین را از گریه مجال خوردن نبود یوسف گفت علیه السلام
این گریه از برای چیست و ناخوردن را سبب چه گفت ایها العزیز هر گاه که باد برقع
از جبین تو بر میدارد انوار جمال یوسف مشاهده من میگردد و از جعد مشکین تو
عطر یوسف بمشام من میرسد از آن سبب آب حسرت از دیده می بارم و طعام خوردن
نمی یارم یوسف گفت علیه السلام که خاطر خود را تسلی ده اگر برادرت زنده است عاقبت
بتو خواهد رسید تقریب ای درویش تا ابن یامین روح از شرف صحبت و موانست
ملک صبوح بواسطه کید برادران نفس و هوا و شیطان دنی و امثال آن محجوب مانده
و بجهت تعلقات صوری و تمتعات ضروری روزی چند از مشاهده جمال معنوی
محروم گشته عاقبت سلسله محبت حقیقت بر بازوی او جذبه من جذبات الحق
توازی عمل الثقلین ابن یامین روح را بیک جذبه از کنعان هجران بمصر موانست و
قربت رسانیده و بمقتضای انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی شدائد فراق و کرایب
اشتیاق را از وی بزبان حال جواب و سوال استفسار نموده و او سایل و مجیب را
نشناخته مفارقتش را بمرهم مواصلت مداوا فرموده و او طبیب را ندانسته چنانچه
ابن یامین میگریست که ایها العزیز از تو بوی یوسف می شنوم عاشق نیز چون نفحه از [illegible]

وهو معکم اینما کنتم بمشام جانش رسد از درون جانش این ندا بر آید مؤلف کتاب فرماید
سید هد بوی ندانم تا کدامی بوستان این * بوی عشق است این که می آید ز بوی دوست این *
جان چو بویش بشنود چون گل بدرد پیرهن * روح پاکست این نمیگنجد درون پوست این *
این سمان جانست کو را هر طرف میجست دل * کین زمان لب بر لبم بنهاده دو بر روست این *
بر دل عاشق زند هر لحظه عشقش نشتری * زخم آن نشتر ببین بنگر چه خوش داروست این *
پیش تیرش جان سپر ساز ای قدر اندیشه کن * کین چه تیراست از کدامین ساعد و بازوست این *
قال الله سبحانه وتعالی وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ و چون در آمدند برادران
یوسف علیه السلام بر یوسف بخود باز گرفت برادر خود ابن یامین قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ گفت
من برادر توام یوسف فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ پس باک مدار و اندوه بخود راه مده
بانچه برادران با من کردند از جفا کاری و بآنچه با تو پیش بردند از ناوفاداری در
تفسیر تیسیر نقل از وهب ابن منبه میکند رضی الله تعالی عنه که چون برادران بمجلس شریف
صدیق علیه السلام بار یافتند صدیق از ایشان پرسید که رسالتی که بپدر شما فرستاده
بودم بآن حضرت رسانیدند گفتند آری و جواب آن رسالت بر زبان این فرزند
ابن یامین باز بتو فرستاده است یوسف علیه السلام روی با ابن یامین کرد گفت
که پدرت بچه رسالت ترا فرستاده است ابن یامین گفت اول ابلاغ سلام و دعا نمود
و بعد از آن فرموده که از کیفیت حزن و اندوه و خوف و کبر سن و ضعف بنیت من
سوال کردی بدانکه حزن و اندوه من بسیار است و خوف و خشیت من از حضرت
پروردگار یاد معاد مرا پیش از پیری پیر گردانیده و تذکر قیامت در ایام جوانی موی
من سفید کرده و اندوه یوسف در استخوان منست و کثرت بکا نور باصره مرا زایل

کرده‌اید و ما اهل بیت ایم که شرف و کرامت ما در کشیدن بار بلا است و رفعت شان
ما در تحمل درد و ابتلا و چنین شنیدیم که ترا بسبب غم و اندوه من خاطر ملول گشته
و در کشف غموم و رفع هموم من اهتمام تمام میکنی و لمی دارد فکفی بالله تعالی جازیا
و مصیبا بعد از آن چنین وصیت فرمود که عزیز را بگوی که بهیچ کرامتی که مرا دادی و
درد از من جدا سازی و در سرور و ابتهاج من سعی نمایی آن مقدار نخواهد بود که تجهیز
اولاد من نموده ایشان را زودتر بمن باز فرستی و مجامعت اهل بیت مرا تسکین دهی
چون ابن یامین این طریقه رسالت فرمود یوسف علیه السلام بغایت متاثر گشته
بگریست و حزن و اندوه بر دل وی مستولی گشت بعد از آن نظر کرد دید که جامه ابن
یامین چند موضع معلم باسم یوسف است که بر آنجا نام یوسف نوشته یوسف علیه السلم
از وی پرسید که این چیست گفت این نام برادر من است یوسف علیه السلام که او را گرگ
خورده و مرا تاسف و تفجع بر آن داشته تا نام آن محبوب مفقود خود را همواره منظور
نظر داشته خاطر فاتر را بآن تسلی دهم یوسف گفت علیه السلام ای ابن یامین تو آنجا
بودی که گرگ برادرت خورد گفت نی ولیکن برادران چنین خبر کردند آنگاه روی بجانب
برادران آورده گفت آنچه ابن یامین میگوید بیان واقعست گفتند آری فرمود مرا
چنین استماع افتاده که در میان شما کسی هست که قوتش بمرتبه ایست که بزور بازو درختها
بیخ آور را از زمین بر میکند و بزیر قدم پاره پاره میسازد همچنین هست گفتند آری
و اشارت بروبیل کردند فرمود برادر شما را گرگ بخورد و تو هم آنجا حاضر بودی دید این محال
مینماید آنگاه فرمود که میان شما یکی هست که شنیده‌ام که شیر را دستگیر کرده بزور پنجه
خود شیر را گرفته میدراند چنین هست گفتند آری و اشارت بشمعون نمودند فرمود

برادرت را گرگ بخورد و تو در میان ایشان باشی این معامله نیز از جمله محالات مینماید
بعد از آن فرمود که چنین بمن رسیده که از شما برادران کسی هست که چون نعره زند
هر جا در شهر زن حامله باشد بار بنهد و اگر بانگی دیگر بزند همه بهایم بچه بیندازند
این چنین هست که من شنیده‌ام گفتند آری و اشارت بیهودا کردند گفت برادرت
را گرگ بخورد و تو با این قوت و شوکت آنجا باشی این معامله نیز از جمله محالات مینماید
بعد از آن فرمود که چنین بمن رسیده که همه از خجالت سر پیش افکندند و خاموش گشتند
آنگاه امر فرمود تا ایشان را بضیافت خانه بردند و جمعی از ملازمان را بخدمت ایشان
۱۴ تعیین فرمود و امام خلف سجستانی در تفسیر خود آورده است که آن خانه بود که یوسف
از سنگ رخام بنیاد نهاده بود و طول وی چهل ذرع بود و آن خانه را مذهب ساخته
و بتصویر صور مزین کرده‌اند و صورت یعقوب علیه السلام با سایر اولاد در آن خانه
پدید کرده و تمامی واقعات گذشته که میان او و برادران بوقوع پیوسته همه را یک یک
در آنجا بنموده و بعضی را بصورت بر کشیده و بعضی را بخط عبری بتحریر ظاهر کرده‌اند
مثلا صورت شمعون بنگاشته که بدست راست کارد بر داشته و بدست چپ گیسوی
یوسف گرفته بقصد آنکه او را بقتل رساند و همچنین صورت روبیل کشیده و
یوسف در زیر دامنش گریخته و وی بمدافعه یوسف علیه السلام مشغول گشته و نیز
صورت چاه و برهنه کردن یوسف و در چاه افکندن و باز بیرون آوردن و بهاء اندک
زعر فروختن و سلسله در گردنش افکندن و باقی احوال مشروح بعضی منقوش
و بعضی مکتوب بر در و دیوار آن خانه مثبت ساخته حاصل چون برادران بآن خانه
در آمدند نگاه خانه دیدند منقوش بنقش بدیعه منقش و بفرش منیعه مفروش چون

بنشستند اول کسی که نظر برین صور انداخت روبیل بود مر برادران گفت که درین
صور نیکو نگاه کنید که همه بیان احوال و تقریر افعال ما است که بنسبت بیوسف پیش برده بودیم
چون برادران باین خانه در آمدند و در آن صور نظر کردند خجلت بر ایشان بمرتبه
مستولی شد که نظر از دیدار و زبان از گفتار باز ماند و خوف و خشیت بر دلهای ایشان
استیلا یافت نظیر این آنست که چون روز قیامت شود و بو العجبان سیاه کار خرابات
دنیی و شعبده بازان سفید کار قمارخانه عقبی که چون نای آبنوسی دو رنگ بوده اند بیک
صیحه اسرافیلی بی درنگ از جامه خواب لحد برخیزند عاملان ولایت حیات که نقود
انفاس نفیسه را بمهویات زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ صرف نموده اند در محاسبه
اِقْرَأْ كِتَابَكَ دخل خرج خود را یک یک جواب گویند و آن چنان باشد که عاصی بیچاره را
بین یدی الله بایستانند و نامه اعمالش که محتوی مجموع افعال او باشد بدستش دهند
و بسرزنش فروخوانند که اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا آن مسکین چون
در نامه خود فرو نگرد همه معصیت بیند گوید مَالِ هَٰذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا
كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا هول و خشیت بر ذات وی مستولی گردد بمرتبه که بدوزخ رفتن
رضا دهد و نامه خواندن نخواهد شعر ذنوبی قطعت منی جوابی فما عذری اعذر یوم
الحساب اذا نودیت قم للعرض فاقرا وقد لاح الخطایا فی الکتاب فکم شاب ینادی
واشبابی وکم شیخ ینوح علی الشباب فیاحنان یامنان عفوا تجد بالعفو فی یوم
العقاب آنگاه یوسف علیه السلام بفرمود تا از برای ایشان طعام آوردند دست
بجانب طعام بردند خوش نالان استفسار احوال نمود گفتند ما را برادری مفقود ماضی است
واقعه بود که از آن فراموش کرده بودیم همه را بر در دیوار این خانه مثبت یافتیم و

تاب فراق و آتش اشتیاق در التهاب بمرتبه استعلا پذیرفته که پروای طعام و شراب نماند
و آب حسرت در جویبار دیده گردانیده از آن خانه التماس بیرون رفتن نمودند یوسف
بر کیفیت حال اطلاع یافته بفرمود تا ایشان از آن خانه بیرون آورده بمنزل دیگر آوردند
و خود آنجا تشریف حضور ارزانی فرمود تا آنجا بطعام خوردن بر داختند ابن یامین
از طعام دست کشیده میداشت یوسف علیه السلام گفت چرا میل طعام نمی نمایی گفت
میخواهم تا باز مرا بآن خانه فرستی که صورت برادر خود را باز ببینم و در فراق او قطره
چند اشک از دیده فرو بارم بیت یاد ای آن چو نیست که در یار بنگرم در کوی او روم
در و دیوار بنگرم آیینهاست جمله ذرات کاینات من در هر آینه رخ آن یار بنگرم
یوسف علیه السلام اجازت فرموده خادمی را همراه بآن خانه فرستاد ابن یامین در
محاذی صورت یوسف علیه السلام بنشست و گریه آغاز کرد یوسف علیه السلام فرزند
خود افرائیم را بفرستاد و گفت ای فرزند دران خانه نزد عم خود بایست و هر چه از
تو می پرسد بعبارتی جواب بگوی اگر گوید پسر کیستی بگو پسر یوسف که دیگر وقت آن
شد که بیت پرده از روی کار بر دارم دیده بر روی یار بگمارم ولیکن اصلا بدیگران
اظهار این نمایی و این پرده از نظر نامحرمان نگشایی افرائیم بآن خانه در آمد و در
محاذات ابن یامین بنشست ابن یامین گاهی نظر دران صورت می انداخت و گاهی در
روی افرائیم می دید میان این هر دو مشابهت تمام ملاحظه مینمود آنگاه از وی
پرسید که ای فرزند تو پسر کیستی گفت پسر یوسف صدیق گفت اینجا کسی هست یوسف
صدیق نام گفت آری پیغمبر حق تعالی است و بصدیق مسمی است ابن یامین در گریه
در آمد افرائیم گفت چرا میگریی گفت برادر مفقود الاثر من نیز مسمی بیوسف صدیق بود

وکیفیت واقعه با افرائیم مبیّن کردانید افرائیم گفت که غم مخور که من فرزند اویم
ابن یامین از جای برجست و او را در کنار گرفت و سر و پیشانی او ببوسید و گفت والله
که راست میگویی و از تو بوی برادر خود می شنوم پس گفت اکنون والد تو کجاست گفت
همانست که حالی با تو نشسته بود و با یکدیگر تکلم می نمودید گفت آن عزیز مصر بود گفت
پدر من همانست گفت اکنون خواهش او بر گفت او قدر بروم و دستوری بخواهم پیش
پدر آمد و گفت ای پدر سرّت با ابن یامین آشکارا کردم اکنون مرو د انتمنای دیدار
تو هست یوسف علیه السلام دستوری داده افرائیم بیامد و گفت ای عم برخیز و دیده
رمدیده را بمشاهده جمال مطلوب روشن کردان چون ابن یامین در خلوت
خاص بر یوسف علیه السلام در آمد یوسف علیه السلام برقع از جمال خویش باز
انداخت و ابن یامین را در کنار گرفته گفت إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ
چون ابن یامین در جبین یوسف علیه السلام تامل فرمود بحقیقتش بشناخت
نعره بزد و بیهوش بیفتاد و چون بهوش باز آمد یوسف را دید علیه السلام سر وی
در کنار گرفته و گلاب و کافور بر روی می افشاند دیگر باره خواست که از کمال
فرح و نشاط مفرط نعره زند یوسف گفت علیه السلام وقت بی طاقتی نیست زینهار
تا برادران ندانند که هنوز دستوری نیست که خویشتن را ظاهر کردانم و گویند ابن یامین
را در آن وقت حالتی طاری شده بود که از غایت فرح و سرور بتمامی از خود غایب گشته
بود و بکلی محو مشاهده جمال محبوب شده لخسرو الدهلوی خرّم آن روز که مشتاق بیاری
برسد آرزومند نگاری بنگاری برسد قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر که خزان
دیده بود پس بهاری برسد عزت وصل نداند مگر آن سوخته که پس از دوری بسیار

بیاری برسد در خبر است که چون منظوران نظرات عنایت بدخول جنت فایز
آیند مشتاقان دیدار منتظر کشف استار باشند که ناگاه حجاب از پیش دیده ایشان
بردارند و بشراب مشاهده سرمستشان کردانند مدت هشتصد هزار سال در آن
مستی بی شعور باشند تا حوریان جنت بفریاد آیند گویند خداوندا مدت انتظار ما
دراز کشید و ایام مفارقت بتطویل انجامید دوستان ما را از ما باز ستاندی و ما را
از حظوظ ما محروم کردانیدی حق تعالی حجاب در میان آرد و ایشان را باز بایشان باز دهد
بندگان بناله در آیند که الهنا و سیدنا چه بودی که ما را یکلحظه در لذت مشاهده
بگذاشتی بعد از آن هرچه خواستی با ما پیش بردی خطاب در رسد که ای منظوران
نظرات افضال وای ناظران انوار جلال و جمال بهیچ میدانید که چند گاه هست تا
در دریای مشاهده مستغرقید گویند لحظة او لحظتین الله تعالی فرماید وعزتی
وجلالی قد رفعت الحجاب بینی وبینکم وانتم علی المشاهدة ثمان مائة الف سنة سوگند
بعزت و جلال من که از آن زمان که حجاب از پیش جمال بر داشته ام و شما را بدولت مشاهده
مستسعد کردانیده ام مدت هشتصد هزار سالست اما عاشق را از مشاهده جمال
معشوق سیری نیست اکنون باز گردید که حوریان و ولدان منتظر شما اند و در تمنای
ملاقات شما ایشان بزبان حال گویند بیت مرا عقیق تو باید شکر چه سود کند مرا
جمال تو باید قمر چه سود کند چو آفتاب تو نبود ز ماهتاب چه سود چو ناظرم تو نباشی
نظر چه سود کند گذر کن از بشریت فرشته باش دلا فرشتگی چو نباشد بشر چه سود کند
اما اللطائف والاشارات فی هذه المقامه ای درویش بدانکه ارباب تحقیق و اصحاب تدقیق
درین باب باشارات لطیفه و عبارات شریفه مواصلت ابن یامین را بیوسف علیه السلام از

آیینهٔ وصال مشتاقان جمال احدیت جل وعلا داشته اند وطریق مواصلت بجناب
قدس حقیقت بر همین منوال ایضاح نموده میگویند که مقدمهٔ وصال ودیباچهٔ
اتصال یوسف علیه السلام آن بود که اول برادران از در صورتخانه بود که مصور
بصورت محبوب بود وکیفیت احوال مطیع وعاصی ودانی واقاصی در آنجا می نمود
بعضی از برادران از طاقت مشاهدهٔ آن صورتها نبود از آنجا نفور گشتند وایشان
آن ده برادر بودند که قدر یوسف علیه السلام نشناخته بودند وبمشاهدهٔ دقایق
وصالش نپرداخته وبعضی دیگر در آن صورتخانه بمشاهدهٔ آن صورت از خیال
محبوب فیض وصال یافتی ومظهر این معنی ابن یامین بود که طالب اسرار ومشتاق
دیدار بود کذلک در روز میثاق ارواح را بر مثال برادران یوسف در صورتخانهٔ
اشباح در آورده صور اسما وصفات بر ایشان تجلی کردانید بعضی را بر مثال خفاش
تاب انوار تجلیات نبود از پرتو آن نور گریزان شدند وبواسطهٔ آن فرار بزخم هؤلاء
للنار مجروح گشتند ودیگران ذره وار در مشاهدهٔ آن انوار در رقص عرفان
در آمدند ونثار آثار هؤلاء للجنة بر هامهٔ همت ایشان انتشار فرمودند طایفهٔ
اول منکر آن شدند وطایفهٔ ثانیه عاشقان گشتند منکران از غایت ظلمت تاب
آن نور نداشتند وعاشقان از کمال صفا طاقت آن سرور نداشتند حکیم ازلی
جل وعلا همه را از آن صورتخانه غلوتگاه اصلاب آبا وارحام امهات باز گردانید
وهر لحظه خوان تربیتی از برای تقویت ایشان می کشید عاشق مسکین بر مثال ابن یامین
در صورتخانهٔ الست بربکم خیال جمال ربوبیت دیده بود وصدای ندای محبت شنیده
در هوای آن خیال لال گشته ومشتاق وصال مانده نی خوان میدید ونی تربیت لی
احسان

طینت مشتاق آن بود که باز در آن صورتخانه بمشاهدهٔ جمال جانانه مشغول باشد
تا خطاب عزیز علی الاطلاق جل وعلا در رسید که ای ملایکه الا طال شوق الابرار
الی لقائی وانا الیهم لاشد شوقا اکنون وقت است که ارواح عاشقان از خلوتخانه
زرنگار وصورکم فاحسن صورکم یعنی قالب در آرند تا بر مقتضای خلق الله
تعالی آدم علی صورته مشاهدهٔ خیال جمال ما کنند وغایبانه عشق جمال ما ورزند
لاجرم ابن یامین روح را در صورتخانهٔ روح در آورند چنانکه آنجا یوسف علیه السلام
افرائیم را که میان او ویوسف پدر فرزندی بود از برای ابن یامین بفرستاد اینجا عزیز
حقیقی جل وعلا محبت را که میان او وحق تعالی نسبت صفت وموصوف است از
برای روح در نگارخانهٔ قالب فرستاده تا ابن یامین روح را از دوست خبری باز
دهد آنجا افرائیم خود را بلباس صوری بیاراست اینجا محبت خود را بخلعتهای معنوی
مزین کردانید ولباس حرمت در پوشید وکلاه عزت بر سر نهاد وکمر خدمت بر میان
بست واز در در آمده بر ابن یامین روح سلام کرد چنانکه حضرت مولوی قدس سره
بیان کرده اند بیت عشق در آمد ز در گفت سلام علیک عقل برون شد ز سر گفت
سلام علیک در طلبش نیم شب جان من آمد بلب یار چو دید این طلب گفت سلام
علیک من چو ز غم خون شدم عاشق ومحزون شدم دید که مجنون شدم گفت
سلام علیک من بتظلم شدم غرق ترحم شدم چونکه ز خود گم شدم گفت سلام علیک
روی در آیینهٔ محبت جمال معشوق مشاهده نمود گفت ترا سرزنک معشوق خود می بینم
گفت آری میان عاشق ومعشوق ارتباط تمام است چنانکه از کمال ابتهاج باز نشناسی
که جام کدام وباده کدام است للعراقی قدس سره اکؤس تلألأت بمدام ام شموس تهللت بغمام

از صفای می و لطافت جام ٭ در هم آمیخت رنگ جام و مدام ٭ همه جامست و نیست گویی می
یا مدامست و نیست گویی جام ٭ آری محبت صفت محبوبست و صفت مندرج در ذات
و امتیاز میان ایشان در غایت اشکال بیت دویی را نیست ره در حضرت تو ٭ همه عالم
تویی و قدرت تو ٭ لاجرم چنانکه ابن یامین افرائیم را در کنار گرفت که از تو بوی محبوب
من می آید روح را نیز با عشق همین گفت و شنید است رباعی از سینه عجایب نفسی می شنوم
و از دل سخن دوست بسی می شنوم ٭ اینها همه از رایحهٔ عشق ویست ٭ ای عشق ز تو بوی
کسی می شنوم ٭ اکنون ای عشق زود بگوی که محبوبم کجاست که دیگر طاقت جدایی وی
ممکن نیست بیت ای باد از آن بهار خبر ده که تا کجاست ٭ وین دیده زان نگار خبر ده
که تا کجاست ٭ من همچو گل بسوختم از آفتاب هجر ٭ زان سرو سایه دار خبر ده که تا کجاست
عشق گوید که ای عاشق تا بدین غایت با تو همراه بود و تو او را نشناخته او با تو کارها
پرداخته و تو یکساعت بوی نپرداخته هر چند نوید وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ
در گوشت فرو خوانده تو گوش فرو خوابانیده چندانکه صدای ندای وَإِذَا سَأَلَكَ
عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ در عالم انداخته تو او را نا شنیده انگاشته هر چند در
آیینهٔ وجود جمال شهود بتو می نموده تو روی بجانب دیگر می داشته چنانکه فقیر
گوید بیت محبوب خود ای عاشق از غیر چرا جویی ٭ او را همه از و بطلب گر می ز خدا
جویی ٭ محبوب قرین تست در خویش نکو بنگر ٭ چون غیر نه آخر از غیر چرا جویی ٭
نی عرش خبر دارد نی فرش اثر دارد ٭ گر در دل تو نبود دیگر ز کجا جویی ٭ دنیی طلبد
جاهل عقبی طلبد عاقل ٭ ای عاشق صاحب دل یارب تو کرا جویی ٭ بعد از آن چنانکه
افرائیم از عزیز اجازت حاصل کرده ابن یامین را در خلوتخانهٔ خاص از جملهٔ ارباب

اختصاص گردانید تا یوسف علیه السلام با وی گفت إِنِّي أَنَا أَخُوكَ عشق نیز باشارت
معشوق هم از شجرهٔ نهاد او بسمع او در رسد که إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنَا چنانکه فقیر تو گفته است
بیت اگر بوادی ایمن برون بری راهی ٭ تو هم ز خود شنوی نعرهٔ انا اللهی ٭ ز قید تن بدر آ
در فضای عالم جان ٭ ببین ز روزن دل تا بحضرتش راهی ٭ بظلمت شب هجران ز مطلع غیبی
عجب مدار که سر بر زند یکی ماهی ٭ ز چشمهٔ دلت آب حیات بر جوشد چنانکه طلعت یوسف
بر آمد از چاهی تو غافلی چه شناسی ظهور سر وجود که نیست مظهر آن جز ضمیر آگاهی الفقیر
چون ابن یامین بشرف ملاقات یوسف علیه السلام مشرف شد و شمهٔ از احوال گذشته
از جانبین در میان آمد و کیفیت احوال پدر و اشتیاق او بدیدار پسر نبذهٔ مبین گشت
و ساعتی از وصال یکدیگر تمتع گرفتند یوسف گفت علیه السلام اکنون برخیز و نزد برادران
شو تا از حال ما آگاه نگردند و زنهار که افشاء این اسرار نکنی که کارها موقوف بوقت است
گفت ای برادر از کرم تو سزد که بعد از چهل سال در فراق گریستن با شکی خونبار مرا از
نزدیک خود دور میفرستی و جان را از بدن جدا می سازی گفت اگر لذت وصال میخواهی
و تحمل بار فراق نداری من درین باب فکری بکنم ولیکن در کوی ملامت گذر می باید کرد
و سر از گریبان بدنامی بر می باید آورد گفت چون بدولت وصال فایز باشم از بدنامی نمی
اندیشم بیت در کوی بدنامی مرا پیوند شد با دلبری ٭ ای خرقهٔ ناموس من گو صد هزاران
پاره شو ٭ گفت حاصل کلام آنست که تا نام دزدی بر تو اجرا نکنم بمن نخواهی ماند گفت
هر چه میخواهی چنان کن نظر این آنست که آدم صفی علیه السلام در روز ازل خواست که در خلوت
خانهٔ شهود شراب وصال نوش کند و هر چه ما سوای محبوبست بکلی فراموش کند و ملائکه را
قابلیت آن سر و محرمیت آن راز نبود گفتند ای آدم ترا در این عالم حریفان بسیارند

میخواهیم که خاص از آن ما باشی و دست تصرف دیگران از تو کوتاه کنیم اکنون بار امانتی
بتو می سپاریم و سنک ملامتی بجانب تو می اندازیم بار امانت کدامست اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ
عَلَی السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ سنک ملامت را چه نامست اِنَّهُ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا آدم کفت
مرا قبول تو می باید بهر ملامت و غرامت و بلا و محنت که میخواهی بیازمای بیت بس بلا که
تو خواهی بیازمای مرا ۞ که در مشاهده تو بلا نمی بینم ۞ زمن بهر چه کنی یار راضیم حقا ۞ که
هر چه از تو رسد جز عطا نمی بینم ۞ القصه ابن یامین علیه السلام از پیش یوسف علیه السلام
بیرون آمده با انبساط تمام بمجلس برادران در آمد از غایت بهجت و سرور و غبطت
و حضور و اشتغال نور ابن یامین نشناختند بعد از آنکه تعریف خود نمود کفتند
ترا این نور و جمال از کجا حاصل آمد کفت از محض موهبت حق سبحانه و تعالی بود که باین
دولت و سعادت مستعد کشتم نکته ابن یامین بصحبت مخلوقی شد حسن و جمال
وی بیفزود و نور و سرور وی زیادت شد مؤمنی که بمقتضای اَنَا جَلِیْسُ مَنْ ذَکَرَنِیْ
بطاعت و عبادت خداوند جل و علا تقرب جوید و برکت نماز و نیاز و رکوع
و سجود نور طاعت از جبین وی مبین کردد که سِیْمَاهُمْ فِیْ وُجُوْهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُوْدِ
اکر ملایکه ملاء اعلی استفاضه از نور وی نمایند عجیب و غریب نباشد اشارت
برادران یوسف علیه السلام یازده نفر بودند از آن جمله ابن یامین با دراك صحبت
و نیل معرفتش فایز آمد کذلك طالبان وصال و مشتاقان جمال بسیارند اما محرمان
وصول بذروه قبول مستعد می کردند وَقَلِیْلٌ مِنْ عِبَادِیَ الشَّکُوْرُ اشارت دیکر
حکمت در رسیدن ابن یامین بیوسف علیه السلام از میان برادران آن کفته اند که ابن
یامین با یوسف هم رابطه اصلی داشت و هم رابطه فرعی رابطه اصلی آن بود که هر دو

از یك پدر بودند و فرعی آنکه از یك مادر بودند چون در اصل و فرع با یوسف علیه السلام
مشارك بود لاجرم بوی واصل شد و برادران اکرچه در اصل قرین بودند اما در فرع مشارکت
نداشتند از آن جهت در تسویف افتادند کذلك قربت خداوندی جل و علا نیز بدو
معنی میسر کردد یکی رابطه اصلی و آن ایمانست و دیکری فرعی و آن عمل بارکانست
از اینجاست که بنده مطیع بیشتر از بنده عاصی بحق تعالی رسد چنانکه در بعضی اخبار
آمده است که مطیعان چهل هزار سال بیش از بعضی عاصیان بدرجات جنت فایز کردند
و عاصی مسکین در بوته دوزخ می کدازد تا غل و غش معاصی از نقد ایمان وی منفك
کردد و بعد از تفاوت مستوجب دخول جنت شود اشارت دیکر یوسف علیه السلام کفت
اِنِّیْ اَنَا اَخُوْكَ خود را دو باره یاد کرد یکی بیای متکلم و دیکری با انا یکی از برای کذشته و
دیکری از برای آینده یعنی من آنم که در فراق می جستی اکنون همانم که بوصالش یافتی اشارت دیکر
در تفسیر آیت اِنَّ الَّذِیْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا چنین آورده اند که بنده مؤمن
را اجل فرا رسد مر او را اهوال و افزاع بسیار پیش خواهد آمد بعضی در حین نزع و
بعضی در قبر و بعضی در قیامت حق تعالی فرشتکان رحمت وقت مرك بسر بالین بنده
فرستد تا در کوش وی بکویند اَلَّا تَخَافُوْا وَلَا تَحْزَنُوْا وَاَبْشِرُوْا بِالْجَنَّةِ تا هر هول و فزع
که مر و را پیش آید باین خطاب دل را تسلی دهد و باین تسلی از خوف و خشیت برهد
کذلك حضرت صدیق علیه السلام دانست که ابن یامین را ملامتها و غرامتها در راه هست
و از آن جمله یکی آن بود که بسرقه اش نسبت می بایست کردن اکر نکوید اِنِّیْ اَنَا اَخُوْكَ بسمع
وی نرسانیدی تحمل بار ملامت نداشتی اشارت دیکر سه نفر در سه محل بسر ندا سه سعادت
یافتند اول موسی علیه السلام در وادی مقدس بندای اِنِّیْ اَنَا رَبُّكَ خلعت قربت یافت که حق

وقربناه نجیا ابن یامین در خلوتخانه یوسف علیه السلام ندای انی انا اخوک شنید
و ببرکت آن بسعادت وصلت مشرف گشت آوی الیه اخاه دیگر بنده عاصی در صحرای
عرصات ندای انی انا الغفور الرحیم شنود و بدولت آن لقاء و رویت یابد که وجوه
یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة در خبر است که چون روز قیامت شود و خلایق اولین
و آخرین بفضای عرصات محشور گردند بنده را از ورای حجاب حساب بکنند
بنده چون بیند که نقیر و قطمیر را بروی میگیرند روی بسوی جهنم آرد خطاب
آید که ادن منی عبدی هر چند نزدیک می آید همچنان خطاب می آید که ادن منی تا بجای رسد
که حجابها از میان برخیزد و بنده بحق تعالی نزدیک گردد هیبت سلطانی و سیاست
قهرمانی بر دل بنده مستولی گردد و قبایح اعمال و فضایح احوال بروی مکشوف
شود از غایت خجالت سر در پیش بماند کرم الهی و رحمت نامتناهی جل جلاله ظهور کند
بر بنده خطاب فرماید که عبدی انی انا الغفور الرحیم من همان پروردگار امرزگار
توام که مدتی تخم امید وادی در زمین وفاداری می کاشتی و از من امید رحمت و
مغفرت می داشتی اکنون بمقتضای انا عند ظن عبدی بی ترا بنوازم و رایت عنایت
و افضال در طریق هدایت و اقبال از برای تو برافرازم و بمنزل علیا و وصول عروة
وثقی قبول ماوای تو مقرر سازم قال الله سبحانه و تعالی فلما جهزهم بجهازهم پس آنگاه
که یوسف علیه السلام ساختگی کرد برادرانرا و بار ایشان بسنجید و بایشان تسلیم کرد
جعل السقایة فی رحل اخیه بفرمود تا آن صاع که بآن گندم می پیمودند در بار
برادر وی ابن یامین پنهان کردند ثم اذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون آنگاه
آوازدهنده برد شهر آواز داد که ای کاروانیان بدرستی و راستی که شما متهمید بتهمت

سرقه قالوا و اقبلوا علیهم ماذا تفقدون کاروانیان جواب دادند و روی بمنادی
آورده گفتند آن چیست که گم کرده اید قالوا نفقد صواع الملک و لمن جاء به حمل بعیر
و انا به زعیم کسان یوسف علیه السلام گفتند که صواع ملک را باز نمی یابیم و هر که آن
صاع را باز آرد مر وراست شتر وار گندم قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض
گفتند سوگند بخدای تعالی که شما دانسته اید که ما نه آمده ایم در شهر شما تا دزدی و فساد
کنیم و ما کنا سارقین و ما دزدان نه ایم قالوا فما جزاؤه ان کنتم کاذبین کسان یوسف علیه السلام
گفتند پاداش آنکس که صاع برده باشد در ملت شما چیست قالوا جزاؤه من وجد فی
رحله فهو جزاؤه گفتند جزاء آنکس که صاع در بار او یابند هم اوست یعنی حکم وی
آنست که برده بنده صاحب مال باشد تا زنده است کذلک نجزی الظالمین چنین پاداش
کنیم ما دزدانرا فبدأ باوعیتهم قبل وعاء اخیه پس نخست در بارها برادران جستن
گرفت پیش از ابن یامین از برای دفع تهمت ثم استخرجها من وعاء اخیه بعد از آن
از بار ابن یامین بیرون آورد کذلک کدنا لیوسف این چنین کید ما ساختیم از برای
یوسف علیه السلام ما کان لیأخذ اخاه فی دین الملک الا ان یشاء الله و ابن یامین را
بحکم ایشان از آن گرفت که روا نبود که ابن یامین را بحکم ملک مصر گرفتی که حکم ملک مصر
عقوبت و زخم زدن و کشتن بود و یوسف علیه السلام حکم بدین ملک نکرد که از بخت
خدای تعالی خواست که یوسف بدان حکم کند و آن در جای بود که حکم ملک با حکم شریعت
موافق بودی نرفع درجات من نشاء برمی داریم درجهای هر کس که میخواهیم بعقل و دانش
چنانکه برداشتیم درجه یوسف را علیه السلام و فوق کل ذی علم علیم و زبر هر عالمی عالم
تر بیست تا نهایت بخدای تعالی باز گردد که و بیت عالم بر کمال او جل جلاله و عم نواله قالوا ان

یسرق فقد سرق اخ له من قبل گفتند اولاد یعقوب علیه السلام که اگر دزدی کرد
ابن یامین بدرستی که دزدی کرده بود برادر وی یوسف علیه السلام پیش ازین فاسرها
یوسف فی نفسه ولم یبدها لهم پنهان داشت یوسف علیه السلام آنرا در دل خود و
آشکارا نکرد برایشان که هنوز فرمان نبود قال انتم شر مکانا یوسف علیه السلام در
دل خود گفت شما بدکردارترید از دزد والله اعلم بما تصفون وخدای تعالی داناتر است
بآنچه شما وصف میکنید قالوا یا ایها العزیز ان له ابا شیخا کبیرا برادران گفتند ای عزیز
مر ورا پدریست پیر و بزرگ فخذ احدنا مکانه انا نریک من المحسنین یکی را از ما ده برادر
بگیر بجای او بدرستی و راستی که ما ترا از نیکوکاران می بینیم قال معاذ الله ان ناخذ الا من
وجدنا متاعنا عنده یوسف گفت علیه السلام بخدای تعالی پناه می برم اینکه برده گیریم
مگر کسی که متاع خود نزد وی یافته ایم انا اذا لظالمون اگر چنین کنیم که شما میگویید از
جمله ظالمان باشیم فلما استیاسوا منه خلصوا نجیا پس چون برادران نومید شدند
از یوسف علیه السلام که برادر را باز دهد از کاروان یکسو شدند و با یکدیگر رازگودن
گرفتن قال کبیرهم گفت برادر بزرگ ایشان شمعون الم تعلموا ان اباکم قد اخذ
علیکم موثقا من الله آیا نمیدانید ای برادران که پدر شما بگرفته است بر شما پیمان از خدای
عز وجل ومن قبل ما فرطتم فی یوسف و پیش ازین هیچ فرو نگذاشتید در کار یوسف
از رنج نهادن بر دل پدر فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی من باری
از زمین مصر بیرون نمیروم تا پدر مرا دستوری ندهد او یحکم الله لی یا خدای تعالی
حکم کند از برای من با زستاندن برادر را ز ملک وهو خیر الحاکمین و خدای عز وجل بهترین
حاکمان و کارگذاران است قوله عز وجل ولما جهزهم بجهازهم یعنی چون یوسف علیه السلام

یا رسول الله چیست مر ترا کمی کریمی فرمود از وسعت رحمت و مغفرت حضرت خداوندی
جل وعلا می گویم روز قیامت بنده را نزد الله تعالی بایستانند از وی پرسد که ای
بنده یاد داری که فلان روز چه گناه کردی و فلان شب چه بی حیایی نمودی گوید بلی
حضرت خداوندی همچنین یک یک از گناهان عرض میکند و او اعتراف می نماید تا
بگناهی رسد در کمال قباحت بنده خاموش گشته سر فرود اندازد و عرق خجالت از
وی روان گردد حق تعالی فرماید بنده من چه حال داری که جواب من نمیگویی گوید
خداوندا از غایت شرمساری جواب گفتن نمیتوانم الله تعالی فرماید تستحیی منی و
انت لئیم فکیف لا استحیی منک وانا کریم تو با وجود لئیمی از من شرم میداری من
بکمال کریمی چگونه از تو شرم ندارم ترا حیای ندم است و مرا حیای کرم و گناه در میان
این دو حیا بقای ندارد بنده را بجنت برید اللهم اغفر لنا وارحمنا بفضلک و
کرمک یا کریم یا رحیم لطیفه دیگر هم در کلمه هل علمتم بیوسف در بعضی از تفاسیر آورده است
ونقل از وهب ابن منبه کرده رضی الله عنه که چون یوسف علیه السلام در برابر خط
مالک زعر برادرانرا بملامت و عقوبت بیم کرد و بیثاق طلب کرد تا ایشانرا بقتل رساند
اولاد یعقوب علیه السلام همه نوحه و زاری آغاز کردند یعقوب را میخواندند که وا یعقوباه
کاش ترا ملاقات کردی تا وداع تو کرده از عالم بیرون رفتی و وا یوسفاه کاش ترا
بدیدی تا از تو بحلی حاصل کردی یوسف علیه السلام چون این بشنید صبرش
بغایت رسید و طاقتش طاق شد وی نیز بموافقت ایشان آواز برداشته میگفت
وا یعقوباه و اظهار تاسف مینمود برادران تعجب نموده گفتند یا عزیز تو از چه می نالی
گفت شما از چه می نالید گفتند از اندوه فراق پدر می نالیم یوسف گفت من از اندوه

که در عذر بهجت افزای درج صدق صباحت بود نوری بتافت که ظلمت جهالت بنور
آشنایی مبدل گشت یوسف را علیه السلام بمنزلت انداخته بودند اکنون رایت
عزتش براوج سلطنت و ابهت افراخته دیدند و ابن یامین را بسریر وزارت بر مسند
بصدارت مشاهده کردند سر بخجالت فرود انداختند و زبان از گفتار در بستند
یوسف علیه السلام فرمود سر بر دارید و سخن گویید گفتند یا برادر بکدام زبان سخن
گوییم و بکدام دیده در تو نگریم کاشی مادر ایام فراق شربت ممات نوشیده بودی تا
درین هنگام وصال این منزلت خجالت نکشیدی و این شرمساری ندیدی نصیحت برادران
یوسف علیه السلام از خجالت معاملات ناپسندیده که با وی پیش برده بودند بحدی
شرمسار گشتند که ممات بر حیات اختیار میکردند و این فضیحت بجهت آن میکشیدند
که در دو زاق الا ندور آخر نه اندیشیدند روزی خواهد بود که بندگان را بر حضرت
جلال احدیت جل جلاله عرض کنند و هرچه از قبایح اعمال و رذایل افعال که از ایشان
در نظر جلال الهی جل و علا بظهور پیوسته پیش ایشان دارند تا بمرتبه رسد که با آتش
دوزخ راضی شوند و آن تشویر و خجالت نخواهند در تفسیر کشف الاسرار آورده آیت
که بنده بین یدی الله بایستانند حق سبحانه و تعالی از افعال و احوال وی سوال کنند تا
بحدی که بنده متحیر گردد و از غایت شرم و حیا نزدیک باشد که فرو گداز گوید خداوندا
الا رسالتنی الی النار اهون علی من حسابك و درین باب حدیثی در خزاین الاخبار
بنظر رسیده ناظر بکمال کرم و لطف خداوندی جل جلاله بعرض عرض مهربانم بسمع قبول
اصفا نمای عایشه صدیقه میگوید رضی الله عنها که از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از
عرض کردن بنده بر حق تعالی در روز قیامت سوال کردم آب در دیده مبارک گردانید و گفت

وکلاء خویش را امر فرمود تا مطایا و اموال بنی یعقوب را که ایشان باز کرده بودند مراسم
تعهد و لوازم تفقد بتقدیم رسانیدند و هر یکی را خلعتی مناسب سمت خویش و کسوتی
فراخور قامت قابلیت ایشان کرامت فرموده و ایشان را وداع کرده بیرون فرستاد یکی از
خاص خود که محرم اسرار وی بود گفت تا صاع ملك را که بجواهر گران مایه ترصیع کرده
بودند بر سبیل اختفا در بار ابن یامین نهادند و چون اسباط اسرائیل علیه السلام
از مصر بیرون آمده روی بکنعان آوردند جمعی از عقب ایشان رسیدند و یکی از آنها
ندا کرد که أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ و مفسران در تاویل این کلمه اقوالست بعضی گویند
که این سخن منادی از نزد خود گفت و یوسف علیه السلام بگفتن این سخن اذن نفرموده
بود و بعضی گویند که این کلمه از جمله معاریض است و تاویلش آنست که شما در داشتید
که یوسف را از پدر دزدیده بودید و بفروختید و بعضی محمول بر استفهام داشته اند
ای أَئِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ و بعضی دیگر گویند که گفت إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ بر تقدیر ظهور سرقه
از ایشان برادران یوسف را حیرتی تمام دست داده روی بدیشان آوردند و گفتند
چه میگویید و از ما چه میجویید گفتند صاع ملك را گم کرده ایم و هر که او را باز آرد
شتری گندم بمژدگانی بوی دهیم و آن صاع پیمانه بود از نقره بذر اندوده و نیز
گویند که از طلا بود مرصع بجواهر قیمتی و از بسیاری شرف طعام گندم بآن می پیمودند
اولاد یعقوب علیه السلام گفتند تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا
كُنَّا سَارِقِينَ سوگند بخدا که شما دانسته اید که ما درین سرزمین بفساد کردن نیامده ایم
و ما دزدان نبوده ایم و اظهار این معنی برای آن کردند که هرگاه ایشان بمصر نزول کردندی
دهان های ستوران خود می بستند تا از مزارع مصریان تصرف نکنند و برگ درختی نخورند

ومردم از ایشان این احتیاط مشاهده کرده بودند و بعضی دیگر گویند که مراد ایشان
ازین سخن آن بود که ایشان آنچه در رحال خود یافته بودند از کنعان باز آورده بودند و آن
دلیلیست بر صلاح و سداد ایشان و دافع تهمت سرقه و فساد از ایشان وقتی که این معامله
از ما مشاهده کرده بودند این چه امر ناسزاست که بما نسبت میکنید فرستادگان یوسف ۴۰
گفتند اگر این صاع از متاع یکی شما بیرون آید جزای آنکس چه باشد جواب دادند که در
بار هر کس که بیرون آید جزای آن خیانت آن کشد و وبال آن جنایت او چشد و بنده
صاحب مال ما شود و ذلک قوله تعالی قَالُوا جَزَاؤُهُ مَن وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ
یعنی جزای آن جرم همان کس است که او کم شده در او یافته شود یعنی آنکس را بنده گیرد
زجاج نحوی میگوید که جَزَاؤُهُ مبتداییست وَمَن وُجِدَ فِي رَحْلِهِ خبری وی فَهُوَ جَزَاؤُهُ
از برای زیادتی در بیان و قیل معناه فَهُوَ جَزَاؤُهُ عِندَنَا و نزد آل یعقوب علیه السلام
این قضیه از قضایاء یقینیه بود مَن يَسْرِق يُسْتَرَق و نزد اهل مصر ببعضی روایات
ضرب و قتل بود و ببعضی تضمین بد و بها آنچه دزدیده است با ضرب آنگاه مصریان
نخست احمال و اثقال برادران ابن یامین تفحص نمودند و در آنها صاع را نیافته
تفحص بار ابن یامین مشغول شدند و گویند که چون بارها برادران را جسته
صاع را نیافتند و برحل ابن یامین رسیدند گفتند چون در بار شما نیافتیم در
بار وی هم نخواهد بود که وی مظلوم ترین شما است ممکن نباشد که وی مظلوم ترین
این دلیری کند برادران گفتند که ما این مسامحت قبول نداریم بار او نیز بجویید تا
تهمت بکلی برخیزد هر چند ملازمان یوسف ارخاء عنان می نمودند برادران در مبالغت
می فزودند تا سر بار ابن یامین بگشادند در میان بار صاع را باز یافتند چون صورت

حال مشاهده اولاد یعقوب کردند علیه السلام سرها به پیش افکندند و بعد از لحظه روی
با ابن یامین آوردند گفتند ای پسر پدرت امین روحانیان و همنشین آسمانیان شرم
نداری که دامن عصمت خود را بلوث خیانت آلوده گردانی و خاندان صدیقان را نشانه
تیر وقیعت زندیقان سازی و هر چند ابن یامین مبالغت مینمود که من ازین واقعه
بی گناهم قول او مصدق نمیداشتند و با وی عتاب مینمودند که اگر مباشر این امر نیستی
این صاع در میان متاع تو چیست و اگر این عمل از تو در وجود نیامده عامل این معامله
معامله کیست ابن یامین گفت این صاع را در میان بار من همانکس نهاده که اموال و
بضاعت شما باز داده روبیل گفت آری چنین است و تا عزیز مصر را در پس این پرده چه شعبده
بازیست و در عقب این معامله چه نیرنگ سازی قَالَ اللهُ تَعَالَى كَذَٰلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ
مراد از کید گویند اجرای حکم است بآل یعقوب علیه السلام یعنی این تدبیر ما بدست یوسف
دادیم تا او را الهام دادیم با خفاء صاع در بار ابن یامین و حکم آن برادر را افکندند
که سرقه در دین ملک چنین نبود و این کید از برای آن ساختیم تا برادر را با وی بداشتیم
و بعضی میگویند که حکم با سترقاق نه در دین یعقوب بود و نه در دین ملک اما چون
اولاد یعقوب را اعتمادی بود که هیچکدام از ایشان بسرقه منسوب نبوده اند این حکم
غلیظ بر زبان ایشان جاری شد و آن ماجرای حق سبحانه و تعالی بود لاجرم فرمود
كَذَٰلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ و بعد از قیل و قال فرستادگان یوسف علیه السلام آستین ابن
یامین پاک دامن را گرفته بحضرت عزیز آوردند و بمقتضای حکم اسباط ابن یامین را نگاه
داشتند و بحسب ضرورت برادران نیز مراجعت نموده در مجلس یوسف علیه السلام حاضر
گشتند و گفتند إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُ مِن قَبْلُ و علما را در نسبت یوسف علیه السلام

بسرقه اختلافست جمعی گویند که اصل این واقعه چنان بود که راحیل بتی از زر داشت که
بعبادت او قیام مینمود یوسف علیه السلام در آن اوان کودکی آن بت از وی پنهان کرده
بوالده خود راحیل داد تا ایشان از بت پرستی و راحیل از تنگ دستی باز رهند و قومی
دیگر بر آنند که عمه وی در ایام مرض می خواست که او را از برای خود نگاه دارد و از پدر باز دارد
او نیز همچنین کیدی پیش برده کمر اسحاق را علیه السلام بر میان او بسته بود و چون ظاهر شد
او را بمقتضای همین حکم از برای مواسات خود نگاه داشت چنانچه بیان این واقعه از
پیش گذشته است طایفه دیگر را مظنه آنکه طعام از سفره بر میداشت و پنهانی بفقرا و مساکین
میداد و گروهی را عقیدت آنکه گوسفندی از رمه بگرفت و بفقیری عطا فرمود و دیگر اقوال
نیز هست چون برادران نسبت سرقه بیوسف علیه السلام اجرا کردند حضرت صدیق علیه السلام
از آن معنی بغایت خشمگین شد ولیکن اظهار آن نفرمود فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا
لَهُمْ ای فاخفی هذه المقالة یوسف فی قلبه ولم یظهرها یعنی نگفت که من یوسفم و بصفت
سرقه هرگز موصوف نبوده ام و آنچه بمن نسبت میکنند خلاف واقع است و بعد از آن هم
در نفس خود گفت أَنْتُمْ شَرٌّ مَكَانًا اگر بر سبیل فرض ثابت شود آنچه شما میگویید حال شما
از آن بتر است که شما در حق پدر جفا کردید و برادر را بفروختید و در صدد قتل
وی در آمدید وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ الله تعالی داناتر است بآنچه شما وصف کرده اید
یوسف را بآنچه میدانند که خلاف واقع است و از ابن عباس منقول است رضی الله تعالی عنه
که فرمود حق تعالی سه نوبت یوسف را علیه السلام بعقوبت مبتلا کردانیده بجهت تقصیر
او اول بزندانش حبس فرمود بجهت آن همی که در ضمیر وی خطور کرده بود دوم حبس او را
دوباره ساخت و بتطویل انجامید بجهت التجا با ساقی که گفت اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ سوم نسبت او

بسرقه کردند بجهت نسبت او مر برادران را بسرقه که گفت إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ

القصه

بعد از آنکه یوسف علیه السلام ابن یامین را بتهمت سرقه باز داشت برادران از این امر
بغایت مقبوض کشتند و از عهد و میثاق که با پدر بسته بودند و موکد بپیمان ساخته
کلفتی تمام بخاطر ایشان راه یافت بر سبیل درخواست بجناب سلطنت ایاب مراجعت
نموده این التماس نمودند قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا ای کبیرا فی السن
کبیرا فی القدر والمرتبة گفتند ای عزیز ابن یامین را پدریست پیر که باو عهد کرده ایم که
این پسر را بسلامت باو رسانیم و پادشاه علی الاطلاق را جل ذکره برین گواه گرفته ایم اکنون
اگر بی او بخدمتش درویم بکدام چشم در وی نگاه کنیم و بکدام زبان جواب سوال او باز دهیم
امید آنکه بلطف بر ما بخشایی و از ما یکی را اختیار کنی تا در عوض او بشرایط خدمت
قیام نماید و هم غرض خویش بوفا رسانیده و هم عرض ما صیانت کرده باشی فَخُذْ أَحَدَنَا
مَكَانَهُ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ یوسف گفت علیه السلام شما در ذات من چه ناراستی دیده اید
که در حق من گمان بد برده اید و من آزاد را به بندگی داشتن و بی جرم را بعلت گناه
مقید ساختن کی پسندم بلکه آنچه رسم ملوک و شریعت انبیا است علیهم السلام که گرفتن
او مباح و مجوز است نگاه میدارم و آنچه ورای اینست آن را ظلم می شمارم قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ
نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذًا لَظَالِمُونَ اکنون برادر شما را نگاه میدارم
و از سر گناه شما در میگذرم راه دیار خویش پیش گیرید و حیات خود را غنیمت شمرده پیش از این
مرا و خود را در زحمت و مشقت میندازید در تاریخ حافظ ابرو آورده است که چون
فرزندان یعقوب در باب استخلاص ابن یامین هر چند تملق نمودند مفید نیفتاد
برادر بزرگتر دو بسل بدرشتی پیش آمد و هرگاه که او خشم گرفتی موی بر اندامش راست ایستادی

لا اله الا الله محمد رسول الله

از پیراهنش سر بیرون کردی و در آن محل اگر نعره زدی از هیبت و شدت آوازش سامعان قالب تهی کردی و سورت غضبش آسان تسکین نیافتی تا کسی از آل یعقوب دست بر پشت وی نرسانیدی و در اثنا آنکه خشم بر وی استیلا یافته بود پیش یوسف علیه السلام در آمد و گفت ای عزیز مصر غضب بر من بر طبع مستولی گشته که اگر صیحه زنم شنوندگان همه در زمین مرده کان مخلوط کردند اکنون کرم فرموده برادر را بمن باز ده و الا از من امری صادر گردد که تدارک آن ممکن نبود و صدیق علیه السلام میدانست که روبیل در آن قول صادقست بنا برین در سخن چرب زبانی نموده تا روبیل بنشست آنگاه با پسر خود افرائیم گفت تا آهسته رفت و از عقب عم خود در آمده بدست خویش پشت عم را بسود یوسف علیه السلام چون دید که شعله غضب روبیل فرو نشست فرمود که برادر ترا باز ندهم هر چه بتوانی بکن روبیل قصد کرد تا نعره زند آوازش مطلق بر نیامد حیرت وی غالب گشته گفت چنان معلوم می شود که درین خانه از آل یعقوب کسی هست که دست بدن من رسانیده نایره غضب مرا فرو نشانده است و هم در تاریخ مذکور مسطور است که در کرت دویم که اسباط اسرائیل علیه السلام بمصر آمدند حجتی را که در حین بیع برادرانش بمالک زعر داده بودند با ایشان داده گفت خطی است عبری که در مصر کسی نمیتواند خواند ملتمس آنکه مطالعه کرده مضمون را با من بگویید اولاد یعقوب علیه السلام چون در آن کاغذ نظر کردند نامه اعمال خویش دیدند و ازین صورت عظیم منفعل گشتند و با هم گفتند آیا این خط بدست ملک از کجا افتاده است نه روی خواندن داشتند و نه آرای آنکه گویند نمیتوانیم خواندن مجموع شان سر در پیش افکنده زبان شان از تکلم باز ماند و در تاریخ مذکور و غیر آن مزبور است که چون صاع را از بار ابن یامین بیرون آورده بمجلس عزیز حاضر کردند

و برادران همه جمع حاضر بودند و از برای استخلاص ابن یامین بشفاعت آمده بودند یوسف علیه السلام در حضور آن جماعت دست بر صاع زده گوش داشت بعد از آن با خوان گفت که این طاس میگوید که شما دوازده برادر بودید یکی از آن جماعت بفروختید دیگر باره دست بر صاع زد گفت صاع میگوید که برادر را بعد از آنکه از پیش پدر بردید و در چاه افکندید و بعد از آن بیرون آوردید و به بیست درم سیاه بفروختید و پیراهنش را بخون بزغاله آلوده کرده پیش پدر بردید و گفتید این خون برادر ماست دیگر نوبت دست بر صاع زد و گفت میگوید با پدر خویش دروغ گفتید و هنوز گرفتار آن دروغید و خدای تعالی هنوز از شما در نگذرانیده دیگر باره دست بر صاع زد گفت صاع میگوید که برادر خویش را فروختید و قباله نوشته نامهای خود بر آنجا ثبت کردید و بمشتری برادر خویش دادید چون برادران این نوع سخنان استماع نمودند بترسیدند گفتند ایها العزیز این صاع دروغ میگوید و ازین جمله که مذکور شد همین پیراهن خون آلود بیان واقع بوده است یوسف را غضب بر آمده گفت این صاع من هرگز دروغ نگفته است شما او را بدروغ نسبت میکنید پندارید که همچو شما دروغ میگویند آنگاه دیگر باره دست بر صاع زد و گفت صاع میگوید که آن نزد در خزانه دست اکنون اگر خواهید بفرمایم تا قباله را بیاورند آنگاه یوسف علیه السلام قباله را حاضر گردانید چون خط خود دیدند بشناختند ولیکن از غایت خجالت انکار کردند و گفتند این خط ما نیست و ما ازین واقعه خبر نداریم یوسف علیه السلام ابن یامین را گفت که تو خط ایشان می شناسی ببین که این خط ایشان هست یا نه ابن یامین بدید گفت خط ایشانست دانستند که انکار را هیچ روی نماند مقر آمدند

اما گفتند که این آن یوسف نیست که برادر ما بود بلکه ما را کنیزک زاده بود یوسف نام
که او را بمالک فروخته بودیم این حجت مر قوم بنام اوست یوسف علیه السلام از ابن
یامین سوال کرد که این قوم را کنیزک بچه یوسف نام بوده است گفت نی هرگز در خاندان
ما کنیزک زاده باین نام نبوده ای عزیز صاع توراست گوییست دیگر نوبت از وی سوال
کن تا این برادر در حیات هست یا نی یوسف علیه السلام دست بر صاع زد فرمود که
میگوید که زنده است و تو او را ببینی باز ابن یامین التماس نموده پرسید که ازین صاع
بپرس که وی را که دزدیده بود یوسف علیه السلام دیگر باره دست مبارک بر صاع نهاده
گفت که صاع خشم آلوده است و چنین میگوید که از من چه پرسی که ترا که دزدیده چون
ندیدید که مرا از بار که بیرون آوردند موعظه ای عاصی بیچاره از آن روز بترس که ملک
الملوک جل جلاله عاصی را باقرار در آرد و هر چند بنده دست در ذیل انکار زند
سود ندارد چنانکه در خبر است که هیچ بنده نبود مگر آنکه خدای تعالی با وی حساب کند
بی واسطه و ترجمان حق تعالی فرماید ای بنده عاصی آنچه در نامه تست بمباشرت
تو بوده است یا فرشتگان من بر تو بغلط نوشته اند گوید بار خدایا این نامه من نیست
و این گناهان من نکرده ام حق تعالی فرماید تا شب و روز را بیارند تا بر معاصی وی
گواهی دهند گوید خداوندا در شهادت میان شهود اتفاق در زمان و در مکان
شرطست اگر گناه در روز بوده است شب چه داند و اگر در شب بوده است روز چه داند
اینها دروغ میگویند حق تعالی کرام الکاتبین را بفرماید تا گواهی دهند خطاب آید
که در گواهی اینان رفع داری گوید الهی دشمن ما اند و گواهی خصم معتبر نیست و این
چنان بود که ما هنوز موجود نبودیم که اینها میگفتند اتجعل فیها من یفسد فیها

ویسفک الدماء هنوز ما نابوده و گناه ناکرده بر ما گواهی میدادند امروز هم میتوانند
که گناه ناکرده گواهی دهد حق تعالی فرماید تا آسمان و زمین گواهی دهند بنده گوید
دروغ میگویند زیرا که اینها بیگانه اند مرا کجا دیده اند حق تعالی فرماید که اینها بیگانه اند
من گواه آشنا از تو بیارم پس مهر بر زبانش نهند و دستش را بسخن آرند گوید من
ناشایست چنین گرفتم پای گوید بناشایست چنین رفتم چشم گوید که بنامحرم نگریستم
گوش گوید که ملاهی و مناهی چنین شنیدم فرج گوید که بفواحش چنین مباشرت
نمودم هر عضو از اعضا بعصیان خود گواهی دهند آنگاه حق تعالی بند از زبان وی
بردارد و گوید در گواهی اینها چه میگویی گوید خداوندا همه دروغ میگویند و اینها
هر یک در دنیا از من آرزوی خواستند و من آرزوی ایشان بر نیاوردم از آنجهت گواهی
حق من این گواهی میدهند آنگاه حق تعالی بخودی خود گواهی دهد که اگر اینها مردود
میگویند من میدانم که تو چها کرده یاد داری که در فلان روز در فلان موضع چه کردی
من آنجا حاضر بودم چون حق تعالی را شهادت فرماید دیگر عاصی را هیچ عذر نماند
خجل گردد و فرو ماند گوید الهی از شرمساری و خجالت منکر میشدم اکنون هر چه خواهی
بکن که مستوجب عقوبتم القصه چون اولاد یعقوب علیه السلام از بردن ابن یامین
نومید شدند بخلوت رفتند تا تدبیر این کار کنند کما قال الله تعالی فلما استیأسوا
منه خلصوا نجیا یعنی چون نومید شدند از اجابت یوسف علیه السلام گوشه گرفتند
و تدبیر این امر مشورت مینمودند بعضی گفتند این پادشاهیست که اهل مملکت او اکثر
بت پرستند و ارباب شرک را قوتی و مکنتی و چندان نیست با اینها محاربه میکنیم و برادر
را از ملک بغلبه و استیلا باز می ستانیم یهودا گفت که من بدر زندان میروم و حکم ملک

چنان شده که ابن یامین را بزندان براند من همانجا دست وی گرفته از سرهنگان
باز می ستانم روبیل گفت من ملک و کسان او را بسم یهودا گفت من نیز مهم ایشان
کفایت کنم شمعون نیز همین گفت آخر الامر برین قرار یافت که یهودا گفت که من بازار
در می آیم و شما همه مسلح بسلاحهای خویش منتظر باشید تا چون من نعره زنم خلایق
اکثر از هوش خود بروند شما شمشیر در نهید هر کرا می بینید بقتل می رسانید بعد
از آنکه یهودا بیرون رفت تا با آنچه مقرر شده بود بوقوع رساند یوسف علیه السلام وقوف
یافته کس بطلب ایشان فرستاد تا بمجلس آمدند یوسف علیه السلام فرمود که ای اولاد
یعقوب بجود بی مغز و رهید من بنسبت بشما تقصیر نکردم و ابواب تفضل و احسان
مفتوح داشتم و از برادر شما خیانتی بظهور پیوست بحکم شریعت شما با وی عمل نمودم
اکنون شنیدم که شما در صدد هلاک مصریان در آمده اید شما را متصوره مظنه
چنانست که تمامی قدرت و قوت مخصوص بشما است و کسی درین مملکت بقوت و شوکت
شما نیست درین وقت یوسف علیه السلام بر بالای فرشی بود ایستاده که از سنگ رخام
مرتب ساخته بودند بیکبار قدم بران فرش زد که تمامی آن فرش از هم فرو ریخت
و سنگهای رخام در زیر قدم آنحضرت ریزه ریزه گشت و گفت اگر نه آنست که شما را
نسبتی بانبیا و صلحا است و اگر نه بصیحه که بر شما میزدم همه را بزمین هموار می ساختم
اولاد یعقوب علیه السلام ازین واقعه متعجب ماندند و با وجود آن هنوز از آن
اندیشه که کرده بودند متعاقب نگشتند تا یهودا دیگر بار خشمناک بازار در آمد و موی
بر اندام وی راست ایستاده و از بیخ هر موی قطره خونی متقاطر گشته یوسف علیه السلام
بفرزند صغیر خود اشارت فرمود تا کف دست بر پشت عم فرود آورد چون غضب تسکین

یافت متحیر شد که این که بود که بمساس وی غضب من فرو نشست و این معنی مخصوص باولاد
یعقوب علیه السلام گفتند بغیر ازین کودک هیچکس نبود که بتو تقرب نموده باشد یهودا
کودک را پیش خود خواند و از وی استشمام رایحه یعقوبی نموده پرسید که تو کیستی چون
کودک مامور بود باظهار نسب خویش در اخفاء آن کوشید یهودا از آنچه با خود تخمین بسته
بود عاطل بمنزل باز گشت و دانستند که مهم ایشان بدرشتی نمی شود ضرورتا بمراجعت اتفاق
نمودند قال کبیرهم فی السن یعنی روبیل و قیل کبیرهم ای بیتهم و هو شمعون و قیل کبیرهم
فی العقل و الرای و هو یهودا الم تعلموا ان اباکم قد اخذ علیکم موثقا من الله و ما
فرطتم فی یوسف یعنی بزرکتر اولاد یعقوب علیه السلام مر دیکرانرا گفت که پدر از شما
عهدی و پیمانی استوار گرفته است و بخدای تعالی شما را سوگند داده در باب ابن یامین
و پیش ازین تقصیر کرده اید در امر یوسف علیه السلام پس باین تقدیر ما فرطتم حال باشد
و می شاید که ما مصدری باشد بمعنی تفریطکم فی یوسف مرفوع بابتدا و من قبل خبر وی
مقدم بروی تا معنی چنین باشد و تفریطکم فی یوسف من قبل و تاویلات دیگر نیز
دارد آنگاه کبیر ایشان گفت فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی ای لا افارق ارض مصر
از زمین مصر بیرون نمیروم تا پدر من مرا اذن دهد بمراجعت بسوی وی یا اجازت دهد
تا انتقام بکشم ازینها که بنسبت ببرادرم کید کردند و یا تثبت نمایم بسببی از اسباب
در خلاص برادر خود ابن یامین او یحکم الله لی یا حکم فرماید خدای تعالی از برای من
بمحاربت با اینها که برادرم را محبوس ساخته اند تا برادر را از ایشان بزخم تیغ و شمشیر باز
ستانم و یا حکم به اجل من اجرا فرماید و هو خیر الحاکمین زیرا که همه احکام وی بحق است و
بعدل سبحانه و تعالی قال الله تعالی ارجعوا الی ابیکم باز گردید بسوی پدر خویش فقولوا

یا ابانا ان ابنک سرق بگوئید ای پدر ما بدرستی که ابن یامین دزدی کرد و ما شهدنا
الا بما علمنا و ما گواهی نمیدهیم مگر بانچه میدانیم و ما کنا للغیب حافظین و ما مر غیب
نگاهبان نبودیم واسئل القریة التی کنا فیها و بپرس از اهل آن شهر که ما در آنجا بودیم والعیر
التی اقبلنا فیها و ازین کاروان سوال کن که ما در میان ایشان آمدیم وانا لصادقون
و بدرستی و راستی که هر آینه از راست گویانیم قال بل سولت لکم انفسکم امرا یعقوب
گفت نه چنین است که پسر من دزدی کرده باشد بلکه تن شما از برای شما کاری آراسته
فصبر جمیل اکنون کار من شکیبائی نیکوست که اندروا ز خدای تعالی شکایت نباشد
عسی الله ان یاتینی بهم جمیعا شاید که الله تعالی ایشانرا بامن آرد همه انه هو
العلیم الحکیم بدرستی و راستی که خدای تعالی داناییست راستکار وتولی عنهم وروی
بگردانید یعقوب از فرزندان خود وقال یا اسفی علی یوسف و گفت این دردها و اندوهها
بر یوسف وابیضت عیناه من الحزن و سفید گشت چشمهای او از بسیاری گریستن
باندوه فهو کظیم پس وی آن غم فرو میخورد و ظاهر نمیکرد قالوا تالله تفتؤ تذکر
یوسف فرزندان گفتند سوگند بخدای تعالی که همواره یاد میکنی یوسف را حتی تکون
حرضا تا گداخته شوی از اندوه او او تکون من الهالکین و یا از جمله هالکان باشی قال
انما اشکوا بثی وحزنی الی الله یعقوب گفت علیه السلام اینست و جز این نیست که
گله و اندوه خود بخدای تعالی بر میدارم و نه بغیر وی واعلم من الله ما لا تعلمون
و از خدای تعالی آن میدانم آنکه شما نمیدانید قال الله سبحانه و تعالی ارجعوا الی ابیکم این سخن
برادر مهین ایشانست چون نومید شدند از باز سپردن ابن یامین با ایشان و با
یکدیگر در امر وی مشورت کردند رای ایشان همبرین قرار گرفت که پیش پدر روند

قال الله تعالی

واز راستی در نگذرند و آنچه بیان واقع است معروض دارند پس برادر بزرگ گفت که من
باز نمی آیم که مراد وی آن نیست که دیگر باره داغی بر جگر پدر نهم واین خبر تلخ پیش وی برم
شما باز گردید بنزد پدر خویش فقولوا یا ابانا ان ابنک سرق پس بگوئید ای پدر ما بدرستی
و راستی که پسرت دزدی کرد وما شهدنا الا بما علمنا وما کنا للغیب حافظین یعنی
آنچه گفتیم گواهی بود بر آنچه دیده بودیم و بر ما ظاهر شده بود ولیکن بر غیب مطلع
نیستیم اما بظاهر دیدیم که آن صاع از رحل ابن یامین بیرون آوردند اما حقیقت آن
الله عند الله معلوم است وگروهی دیگر چنین تفسیر کرده اند که ما بمحافظت وی قیام
مینمودیم در اوقاتی که ممکن بود محافظت وی یعنی در حضور فاما آن وقت که از نظر ما
غایب بود محافظت وی ممکن نبود اگر امری واقع شده در آن وقت بوده که ما از محافظت
وی غافل بوده ایم واز ابن عباس رضی الله تعالی عنه روایت کرده اند که مراد از غیب
اینجا شبست زیرا که حمیر غیب گویند و دلیل خواهند یعنی روز از احوال او واقف بودیم
اگر آن صاع در بار وی نهاده اند در شب بوده است وما از آن وقوف نیافته ایم
واز ابن زید رحمه الله تعالی منقولست که یعقوب علیه السلام مر ایشانرا گفت که ملک
از کجا دانست که حکم سارق بنده گرفتن است اگر نه شما او را فتوی دادید ایشان گفتند
که ما شهادت ادا نکردیم مگر بآنچه دانستیم که از کتب منزله این مسئله از ما سوال کردند
ما آنچه حق بود جواب گفتیم وما کنا للغیب حافظین یعنی ما ندانستیم که ابن یامین
باین امر متهم خواهد شد واسال القریة التی کنا فیها می شاید که تا اینجا از مقوله
قول آن برادر مهین باشد و دیگر از اینجا باز قول برادران باشد در حین خطاب یعقوب علیه السلام
تا تقدیر چنین شود که آمدند آن نه برادر و پدر را خبر دادند از واقعه ابن یامین

یعقوب علیه السلام گفت استوار ندارم شما را درین قول ایشان در جواب گفتند از
اهل آن ده که ما در وی بوده‌ایم بازپرس و آن جماعت نصرانیان بودند که همراه قافله
کنعانیان آمده بودند و در قرآن هرجا ذکر قریه فرموده است مراد شهر است و باین
تقدیر مضاف مضمر باشد ای واسأل اهل القریة و بعضی گویند می‌شاید مضاف تقدیر
نکنیم و مراد نفس قریه باشد یعنی هم ازین خانه و سرای که ما در آنیم سوال کن تا در و دیوار
بصدق مقال ما ادای شهادة نمایند وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا و ازین کاروان نیز که
همراه ایشان آمدیم معلوم کن و این کاروان جماعتی بودند از کنعانیان از همسایگان
یعقوب علیه السلام که با ایشان همراه بودند و آن حال دیده و بیقین دانسته تا بصدق
ما گواهی دهند وَإِنَّا لَصَادِقُونَ و نیز می‌شاید که این نیز از تتمه قول شمعون باشد
تا گفت مر برادران را که اگر پدر تصدیق شما نکند و شما را متهم دارد بسبب آن حال که
بر یوسف رفته بود شما بگویید تا از مصریان و اهل کاروان سوال کند تا بر صدق شما
ادای شهادت نمایند بعد از آنکه فرزندان آنچه شمعون وصیت کرده بود معروض
اسرائیل الله علیه السلام کردانیدند وی در جواب ایشان گفت بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ
أَمْرًا یعنی پسر من دزدی نکرده است ولیکن شما را کاری بیاراسته‌اند گویند که حضرت
یعقوب علیه السلام چون از فرزندان استماع این کلام نمود جواب همان گفت که در
واقعه یوسف علیه السلام گفته بود بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ اینجا نیز
همان گفت و آنچه ایشان در واقعه یوسف علیه السلام گفته بودند خلاف واقع بود و
اینجا مطابق واقع مناسب آن بود که یعقوب پیغمبر رفیع القدر است علیه السلام در
استماع این دو واقعه مختلفه جواب مختلف ادا فرمودی جواب آنست که اینجا مراد نه تکذیب

فرزندانست چنانکه در واقعه یوسف بود علیه السلام بلکه مراد تکذیب نسبت سرقه با بن
یامین چنانکه مبین شد و اگرچه نسبت سرقه با بن یامین ملک و اشاع او کرده بودند
اما چون فرزندان بر سبیل تحقیق گفتند که إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ لاجرم در آن قول ایشان را
تکذیب فرمود و یا چنان گوییم که مراد از تسویل نفس اینجا آن باشد که فرمود نفس شما شما را
بران داشت تا بمبالغه تمام ابن یامین را از پیش من بردید و بطمع نفع در خطر افکندید
و ندانستید که تقدیر حق تعالی شاید که مخالف تدبیر شما باشد پس باین تقدیر مراد
از نفس و تسویل نه تکذیب فرزندان باشد بلکه مبالغه و الحاح ایشان باشد در بردن
ابن یامین بجانب مصر آنگاه باز دل را تسلی بصبر داد تا گفت فَصَبْرٌ جَمِيلٌ تا بسبب صبر
بمقصود و مراد مظفر گردد که الصبر مطية الظفر و از آن ظفر عبارت باین فرمود که عَسَى
اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا یعنی خود را بحلیه صبر جمیل متحلی سازم شاید که بمقتضای
الصبر مفتاح الفرج حق تعالی هر سه فرزند مرا بمن باز رساند یعنی یوسف و ابن یامین
و شمعون را علیهم السلام اگر گویند که این امید واری مر یعقوب را علیه السلام از
کجا پدید آمده بود گوییم که غم و اندوه وی بغایت رسیده بود و دانسته بود که هرچه
بغایت رسد بنهایت رسد شعر اذا تم شیء دنا نقصه • توقع زوالا اذا قیل تم إِنَّهُ هُوَ
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ بدرستی که وی داناست باحوال من از مشقت تنهایی و محنت شکیبایی
و باحوال شما از صدق و کذب و حکیم است در تدبیر امور بندگان و اصلاح کار ایشان
هرچه اراده ازلیه وی در بارهٔ من از نفع و ضرر و خیر و شر تعلق گرفته در مقام رضا
و تسلیم و در کل امور متشبث بذیل کرم از ملک کریم جل جلاله کما قال الله سبحانه و تعالی
وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسَفَى عَلَى يُوسُفَ گویند که یعقوب علیه السلام در حین توجه

باولاد هدف سهام بلا ومحنت گشته بود وهرچند گاهی بدردی وبلای مبتلا می‌گشت
مثلا فرزندان هر سفری که میکردند پسری غایب می ساختند در سفر اول که یوسف
را علیه السلام باخود برده بودند دوازده نفر بودند یوسف را غایب ساختند
در سفر دویم یازده نفر بودند یکنفر را یعنی شمعون برهن گذاشته ده نفر باز آمدند
در سفر سیم ابن یامین را نیز از دست بدادند باخود براندیشید در توجه بغیر همه
نقصان دیدم اکنون بکلی توجه بحق تعالی نمایم تا همه سود بینم لاجرم از آن اولاد
روی گردان شد واندوه یوسف علیه السلام بروی تازه گشته بادل پر درد وجان
پرحسرت وچشم گریان روی به بیت الاحزان آورد گفت یا اسفی علی یوسف مجاهد میگوید
که معنی وی یا جزعاه است امام حسن وقتاده وضحاک میگویند رحمهم الله تعالی
بمعنی یا حزناه است واسف عبارتست از اشد حزن واندوه وصیغه ندا است والف
عوض از یاء متکلم معنی چنین شود که یا حزنی هذا وانک فاحضر اگر کسی گوید که
در وقت مفارقت ابن یامین بعد از مدتی چندین از مفارقت یوسف علیه السلام
حکمت چه بود که تاسف بجهت یوسف اظهار میکرد نه بجهت ابن یامین جواب آنست
که مصیبت یوسف علیه السلام قاعده همه مصیبتها بود وتمامی ضمیر وی بآن مصیبت
مشغول بود تا بحدی که مصیبت دیگران در جنب مصیبت وی نمی نمود لاجرم رجوع
باصل مصیبت نموده گفت یا اسفی علی یوسف جواب دیگر آنکه بحیات آن دو فرزند
اعتماد داشت ووصول بایشان مستبعد نمینمود بخلاف یوسف علیه السلام که
در حیات وی تردد داشت ووصول بوی دور مینمود جواب دیگر آنست که ابن یامین
را بجهت یوسف علیه السلام دوست میداشت ویوسف را از برای حق سبحانه وتعالی

میل خیل جمله عالم تا ابد ۵ گر همه نیکند وگر بد سوی تست ۵ جز ترا چون دوست نتوان
داشتن ۵ دوستی دیگران بر بوی تست ۵ ابن یامین را منسبت بیوسف شده ارتباطی
بود بحسب نسبت که هر دو از یک مادر بودند وبحسب مشابهت در صورت ودر صفت
بواسطه مخالطت با ابن یامین خاطر مبارکش تسلی می یافت وسورت فراق یوسف را
بآن تسکین میداد که من منع من النظر تسلی بالاثر اکنون که وی از میان برداشته شد
بازاتش فراق یوسف در التهاب درآمد لاجرم از درون جان او سوخته فریاد
یا اسفی علی یوسف برآمد ودر احسن القصص قشیری آورده است که یعقوب علیه
بعد از آنکه از فرزندان روی گردانیده به بیت الاحزان درآمده بود ملک الموت علیه
بزیارت وی آمد از وی پرسید که یا ملک الموت بقبض روح من آمده پیش از آنکه
فرزندان خود را به بینم گفت نی بلکه بزیارت آمده ام یعقوب گفت علیه السلام سوگند
میدهم ترا به پروردگار کریم تو که مرا خبر فرمایی هل قبضت روح یوسف فی جملة
الارواح التی قبضتها ای ملک الموت روح یوسف را قبض کرده یا نی گفت نه وترا
آگاه میگردانم که یوسف در زمره احیا است وصاحب ملک وخزاین وخیل وحشم
پرسید که ای ملک الموت وی در کجا است گفت باین خبر مامور نیستم ولیکن عنقریب
ملاقات میسر خواهد شد تا ملک الموت این کلمه با وی بگفت اسرائیل علیه السلام روی بجانب
محراب آورده گفت یا اسفی علی یوسف اگر گویند که تاسف در مصیبت مستحسن
نیست بلکه استرجاع نمودن وکلمه مناسب مرتبه نبوت است تا گوید انا لله وانا الیه
راجعون جواب آنست که استرجاع نمودن وکلمه انا لله در باب مصیبت بر زبان راندن
مخصوص باین امت است کما جاء فی الحدیث لم تعط امة من الامم انا لله وانا الیه راجعون

عند المصيبة الا امة محمد صلی الله تعالی علیه وسلم الی تری الی یعقوب حین اصابه
ما اصاب لم یسترجع و قال یا اسفی علی یوسف وجواب صحیح آنست که آن تاسف
برای نفس فرزند بوده که همه فرزندان از جملهٔ زینت دنیااند مگر فرزند پارسا که در
طریق عبادت معاون پدر تواند بود که هم زینت دنیا است و هم ذخیرهٔ عقبی پس
تالف و تاسف یعقوب علیه السلام در فراق یوسف از بیم فوت راحت عقبی بوده
نه از بهر تضیع زینت دنیا آورده اند که چون یوسف علیه السلام با پدر ملاقات کرد
از وی پرسید که تو رسول حضرت خداوندی بودی جل وعلا و پیغمبر برگزیدهٔ حضرت
او سبحانه وتعالی من از تو غایب گشتم در فرقت فرزندان همه ناله و اندوه چه بود اعضا
و جوارح خود مجروح گردانیدی و دیده در سر و کار فراق کردی ندانستی که دنیا را
بقایی نیست اگر درین عالم ملاقات میسر نگردد در آن عالم میسر میگشت یعقوب گفت
جان پدر من نه از غم فرقت این جهانی می نالیدم بلکه از خوف فرقت آن جهان می‌ترسیدم
آن روز که ترا از پیش من بردند جوان و برنا بودی و در معرض غرور نفس و هوا بودی
می ترسیدم که شهوت جوانی و آرزوی هوای نفسانی ترا در پریشانی افکند و فردا در
محشر از ملاقات یکدیگر محروم مانیم ترا برای برند و مرا برای این همه اندوه و ناله
من از آن بوده نه از مهر فرقت این جهان وابیضت عیناه من الحزن مفسران در تفسیر
بیاض عین دو فرقه گشته اند گروهی بر آنند که بیاض عین اینجا کنایتست از کثرت بکا
و تحقیق آنست که اندوه یوسف علیه السلام بر دل مبارک یعقوب صلوات الله تعالی
غالب گشت و غلبهٔ اندوه مستلزم کثرت بکا است و چون گریه غالب شود آب در دیده
بسیار گردد و آن اشک در دیده چنان نماید که گویا دیده سفید گشته است و دلیل

بر صحت این قول آنست که غلبهٔ حزن موجب غلبهٔ بکا است نه مستلزم حصول عمی و چون
سفیدی چشم را بحزن باز بست معلوم شد که مراد از بیاض عین کثرت بکا است نه حقیقت
عمی و او قول امام واحدی رحمة الله تعالی در تفسیر بسیط نقل از ابن عباس کرده است
رضی الله تعالی عنهما اما فرقهٔ دویم بر آنند که مراد از بیاض حقیقت عمی است چنانکه
مقاتل مفسر میگوید رحمة الله تعالی که مدة شش سال دیدهٔ مبارکش از حلیهٔ بصر
عاطل بود تا پیراهن یوسف علیه السلام رسیده باز بآن حلیه متحلی گشت و در تفسیر
کبیر آورده است که در حین حبس یوسف علیه السلام در زندان جبرئیل علیه السلام بر وی
در آمد و گفت ای یوسف روشنایی دیدهٔ یعقوب علیه السلام از غم و اندوه زایل گشت
یوسف علیه السلام دست مبارك بر سر نهاد و گفت لیت امی لم تلدنی ولم اك حزنا علی
ابی ای کاش مرا مادر نزادی تا سبب اندوه پدر نگشتی و قایلان باین تاویل میگویند
که اسناد عما بحزن اینجا برای آن فرموده که حزن دایم موجب گریه بردوام است و گریه
بردوام موجب عما زیرا که گریهٔ بسیار مولد غبار است در سواد دیده و چون امتداد یابد
آن غبار مستزاد گردد و منجر بعما شود و در کشاف و کبیر و غیر آن میگوید که مدة فراق
یوسف علیه السلام هشتاد سال کشید درین هشتاد سال هیچکس دیدهٔ یعقوب را
خشك ندید و حال آنکه در آن وقت در تمام روی زمین نزد حق تعالی از یعقوب علیه السلام
بنده بزرگ منزلت تر نبود و بر دل وی این همه اندوه مستولی بود چنانکه فرموده فهو کظیم
گویند اینجا فعیل بمعنی مفعولست چنانکه آنجا فرموده اذ نادی وهو مکظوم ای مملوء حزنا
و نیز می شاید که بمعنی فاعل باشد چنانکه فرموده والکاظمین الغیظ ای ممسك الحزن فی
قلبه یعنی اندوه ابنوه را در دل فرو میخورد تا آن غم و حزن در درون وی جوش میزد

و بر زبان وی جز خیر جاری نمیشد و در کبیر و کشف الاسرار و غیر آن آورده است که
جبریل علیه السلام در زندان بر یوسف علیه السلام ملاقات کرد از احوال پدر پرسید
گفت زنده است گفت حال وی چیست گفت چشمهاش از اندوه سفید گشته پرسید
که اندوه وی بچه مرتبه است گفت برابر هفتاد ثکلی و ثکلی زنی را گویند که فرزند خود
گم کرده باشد گفت غم وی برابر هفتاد مادر است که هر مادر را یک فرزند بوده باشد
و آن مادر را با وی باکمال شفقت که ناگاه آن فرزند وی بمیرد پرسید که ای جبریل مر او را
در برابر این اندوه هیچ اجری خواهد بود گفت مر او را عند الله مزد شهید است و
چون از زندان بیرون آمد و بر تخت سلطنت مستند گشت نخواست که پدر را از
احوال خود آگاه گرداند که نباید از ثواب و منزلت وی چیزی کم شود موقوف ماراده الله تعالی
گذاشت که تیستوفی اجره و یبلغ الکتاب اجله قوله تعالی قالوا تالله تفتؤ تذکر یوسف
چون فرزندان از پدر شنیدند که یاد یوسف علیه السلام کرده گفت یا اسفی علی یوسف
سوگند خوردند بخدای عز و جل که تو همیشه یاد یوسف میکنی تا کی از دو حال پدید
آید حتی تکون حرضا یا آنکه بگدازی از اندوه قال ابو عبیده الحرض الذی اذابه
اللهم و قال ابن عیسی الحرض فساد الجسم و العقل للحزن و الحب او تکون من الهالکین
و یا خود هلاک کردی و گویند که این از جهت شفقت بر ان حضرت میگفتند یعقوب
در جواب ایشان گفت انما اشکوا بثی و حزنی الی الله بث عبارتست از اندوهی
که بنده بر پوشیده داشتن آن طاقت ندارد و آن از حزن سخت تر و عظیم تر است
و او را بث از آن گفتند که صاحب او را بر کتمان او صبر نیست بیشه ای یظهره و اعلم
من الله ما لا تعلمون و من از خدای تعالی آن دانم که شما ندانید یعنی یوسف را بمن

باز خواهد داد و مرا ازین غم خواهد رهانید و این علم مر او را بسبب تعبیر خواب
یوسف علیه السلام حاصل شده بود و یا بطریق وحی و یا باخبار ملک الموت علیه السلام
چنانکه مبین شد و یا به بشارت خداوندی جل و علا که می فرابد و ازده پسر که
همه بحلیه نبوت آراسته باشند متبشر گردانیده اند و یوسف علیه السلام در صغر
سن که هنوز بدولت نبوت مشرف نگشته بود از نزد وی مفقود گشت دانست که
وعده الهی جل و علا حق است و بنا بر حیات یوسف متیقن بود لاجرم گفت و
اعلم من الله ما لا تعلمون و در تفسیر کبیر از حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم
روایت میکند که فرمود مر یعقوب را علیه السلام برادری بود بزیارت وی آمد
وی را ضعیف و نحیف یافت از وی پرسید که ما الذی اذهب بصرک و قوس
ظهرک چه چیز روشنایی دیده ات را زایل کرد و پشت تراخم کرد گفت نور دیده ام
در بر و کار گریه شد از بس که در فراق یوسف بگریستم و پشت مرا اندوه ابن یامین
خمیده گردانید حق تعالی بوی وحی فرستاد که الا تستحیی ان تشکوا الی غیری شرم
نمیداری ای یعقوب که بنزد غیر شکایت میکنی بعزت و جلال ما که این غم و اندوه از
تو زایل نگردانیم تا همه ما را نخوانی و مسئلی و منعم ما را ندانی یعقوب علیه السلام گفت
انما اشکوا بثی و حزنی الی الله آنگاه بحق تعالی مناجات کرد که الهی اما ترحم الشیخ
الکبیر خداوندا روشنایی دیده را زایل گردانیدی و پشت مرا از استقامت با انحنا
متحول ساختی آن دو ریحان بوستان امانی مرا بمن باز گردان از نزد حق تعالی بشارت آمد
که ای یعقوب اگر این دو فرزند ارجمند از زمره اهل حیات بقافله ارباب ممات ملحق
شده باشند که از برای پاس خاطر تو ایشان را زنده گردانم و هر دو را بسلامت بتو رسانم

اکنون طعام از برای مسکینان بساز و خاطر فاتر فقرا را بتقبلات انعام نواز
کرد و سر این بند کان نزد من انبیا و مساکین اند بدانکه آنچه بتو رسید از محنت فراق
و حزن تنا ناشتیاق همه بجهت آن بود که فلان روز کوسفندی ذبح کرده بودی و آنرا
شوا ساخته و رایحه آن انتشار یافته بود فقیری بدرکاه تو بوی آن طعام بمشام
وی رسید و تو او را ندادی اینهمه از آن کشیدی آورده اند که بعد ازین هر وقت که
شام و چاشت در نظر یعقوب علیه السلام آوردی منادی را فرمودی تا ندا کردی
که مَنْ أَرَادَ الْغَذَاءَ فَلْيَقْعُدْ مَعَ يَعْقُوبَ وَمَنْ كَانَ صَائِمًا فَلْيُفْطِرِ اللَّيْلَ عِنْدَ آلِ يَعْقُوبَ
و همچنین کویند که همسایه بود یعقوب را علیه السلام روزی بروی درآمد و او را بغایت
ضعیف و نحیف دید از وی پرسید که یا یعقوب ضعف جسمک و نحف بدنک یعقوب
فرمود که این ضعف و شکستکی بسبب غم و اندوه بسیار است که برمن استیلا یافته
فی الحال وحی آمد که یا یعقوب اتشکونی الی خلقی ای یعقوب از من به خلق شکایت
میکنی کفت خداوندا خطایی بود که از من بظهور آمد بکمال کرم درکذران خطاب
آمد که درکذرانیدم دیکر بعد ازان هر که از حال وی استفسار نمودی جواب میکفت
إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ   دارم غم نهانی و پیدا نمیکنم با کس حکایت دل شیدا
نمیکنم آخر تو بازده بکرم جان زار من   کریم که من ز شرم تقاضا نمیکنم
ارْجِعُوا إِلَى أَبِيكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا
إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ   ای درویش یعقوب علیه السلام در فراق یوسف بی سر و
سامان شده بود و درمانده درد بی درمان شده خواست که از یاد محبوب جراحت
خویش را مرهم سازد و بیاد کار دوست آرامی کیرد ابن یامین را که با یوسف علیه السلام

از یک شهر آب خورده بود و در یک کنار پرورده قایم مقام دوست ساخت و غمکسار
خویش کردانید آری عاشق را بهوسته دل بکسی مایل باشد که یار او را با معشوق پیوندی
بود و یا بوجهی از وجوه با وی مشاکلتی دارد نه بینی که مجنون بن عامر بصحرا بیرون رفته
بود و با آهو بان آرام کرفته با وی کفتند که یا این وحشی چه الفت پیدا کرده کاهی دست
در کردنش در می آری و کاهی چشم وی می بوسی کفت کردنش بکردن لیلی ماند و چشم
وی بچشم لیلی مشابه است   فعيناك عيناها وجيدك جيدها   و چون یعقوب ع
دل در این یامین بست و قدری بوی آرام کرفت دیکرباره دست حق وی در هر زهر از نیام
برکشیدند و از پدرش جدا کردند و آنکاه نام دزدی بروی افکندند و بر بلای وی
بلا افزودند و بر بالای جراحت نمکی هم ریختند و سوخته را دیکرباره بسوختند چنانکه
آتش خرقه سوخته خواهد تا برافروزد فراق نیز دل سوخته خواهد تا با وی در سازد
هر درد کزین دلم قدم برکیرد   صد درد دکر بجایش در برکیرد   دلم مادر دو صحبت از سر کیرد
کاتش چو رسد بسوخته درکیرد   آن زمان که هنوز ابن یامین تهمت
سرقه متهم نشده بود برادران او را بخود نسبت کردند که فارسل معنا و چون تهمت
آلوده شد نسبت برادری قطع کردند و با پدرش اضافت کردند ان ابنك سرق
نکفتند برادر ما دزدی کرد بلکه کفتند پسر تو دزدی کرد در وقت طهارت با او برادری
کردند و در وقت آلودکی بیزاری نمودند خلیل نبی صلوات الله و تعالی علیه با مطیعان
ساز کاری کرد و از عاصیان بیزاری نمود فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ
غَفُورٌ رَحِيمٌ حضرت اکرم الاکرمین جل جلاله با تو بخلاف این معامله نمود بقدرت بیا فرید
و بنعمت بپرورد و بعنایت برکزید و بهیچ حال از تو نبرید کفت اکر مطیعی آن من یا عبادی

الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا واکر عاصی آن من یا عِبَادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا اکر بر هرکاهی آدم
یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا واکر در راه جرم وعصیانی هم آن من وَأَنِیبُوا إِلَى رَبِّكُمْ
وَأَسْلِمُوا لَهُ بیت تو خاص زما باش که ما نیز تراییم در هر دو جهان مقصد و مقصود
تو ماییم کر یک قدم از کوی طلب سوی من آیی ما صد قدم از راه کرم پیش تو آییم
نقلست که چون موسی علیه السلام بمناجات رفتی هر کسی از بنی اسرائیل پیغام بزبان
آنحضرت فرستادی یکروز جوانی ملاقات کرد کفت ای موسی بمناجات میروی پیغام
من بدان برسان بکوی که فلان بنده میکوید که من ربوبیت تو نمیخواهم واکر رزاق تویی
رزق بمن مفرست ومن ننک میدارم از بنده کی تو هرکز بخداوندی تو اقرار نکنم
موسی علیه السلام ازوی مقبوض کشته روی کردانید وبمناجات آمد بعد از آنکه
فارغ کشت شرم داشت که رسالت آن جوان معروض دارد حق تعالی خطاب فرمود که
ای موسی چرا در امانت خیانت می‌پسندی کفت خداوندا شرم میدارم که سخنان
آشفته آن پریشان روزکار را عرض کنم فرمود چاره نیست وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ
آنچه شنیده بود باز کفت حق تعالی فرمود بنده مرا بکوی که اکر تو ربوبیت من نمیخواهی من
عبودیت تو میخواهم واکر تو رزاقی من نمی‌پسندی من رزق تو تمام وچاشت بتو میرسانم
واکر تو از خداوندی من ننک میداری من از بنده کی تو ننک نمیدارم واکر تو مرا نمیخواهی
من ترا میخواهم تا تو بدانی که تو تویی ومن منم موسی علیه السلام چون از میقات باز
کشت آن جوان بجوی بر سر راه نشسته بود کفت ای موسی پیغام من رسانیدی کفت
رسانیدم کفت در جواب چه کفت موسی آنچه شنیده بود تقریر فرمود جوان کفت
معبودی که در برابر بدی نیکویی کند ودر مقابل جفا وفا پیش آرد ترک وی کردن

از عقل و مروت بنا شد کفت عرض ایمان کن بر من چون کلمه توحید بر زبان راند
آمین بکرد فی الحال جان بداد موسی علیه السلام متحیر بماند که این چه واقعه بود خطاب
آمد که یا کلیم تو تعجب صنع ماندانی این بنده مدت چندین سال بود که طالب نور حقیقت بود
ودر کوه طالبی میکشید درین ساعت که کشف استار جلال از روی جمال مشاهده کرد جان فدای
آن نور کرده رخت بعالم بقا برد رباعی اسرار ازل را نه تو دانی ونه من وین حرف معما نه تو
خوانی ونه من هست از پس پرده کفت وکوی من وتو چون پرده برافتد نه تو مانی ونه من
قوله تعالی تَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسَفَى عَلَى يُوسُفَ اکر کسی سوال کند که تولی اعراض است
واعراض از خلق مستلزم اقبالست بحق سبحانه وتعالی ومفهوم از آیت آنست از فرزندی
از فرزندان روی کردانیده بمحراب مناجات روی آورده وباین تقدیر تاسف
بر یوسف وتفجع برای وی مناسب این حال نیست جواب آنست که این تاسف از
برای مفارقت جمال یوسف علیه السلام نبود بلکه درین فراق از مشاهده جمال
حقیقت محجوب بود تاسف از برای آن مینمود وتحقیق این سخن آنست که یوسف ع
میان حق تعالی ومیان یعقوب علیه السلام واسطه بود که اکر نه آن واسطه در میان
بودی یعقوب را علیه السلام طاقت مشاهده جمال حق تعالی نبودی نه بینی که زکریا ع
کفت رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا برای آن کفت که در سطوات انوار تجلی طاقت
مشاهده آن نور نداشت کفت پسری خواهم تا پرده وقت من کردد واز پس پرده تو دائم
با خیال جمال دوست عشقبازی کنم ای درویش تمامی موجودات از پرتو ذات خلعت
وجود پوشیده اند ولیکن آن ذات از پرده صفات تاثیر میکند وصفات از
ورای افعال در آثار تصرف می نماید که حُجِبَ الذَّاتُ بِالصِّفَاتِ وحُجِبَ الصِّفَاتُ

بالافعال که اگر آن پردها نبودی در مشاهدهٔ نور ذات هیچ چیز باقی نماندی حجابه
النور لو کشفت لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره موسی علیه السلام را مظنه
آن بود که بی حجاب مگر تواند دید وحق سبحانه وتعالی دانست که نمیتواند دید لاجرم
کوه را درمیان واسطه ساختند وگفتند در کوه نگر که پردهٔ تست ازین پرده ما را بین
که در کشف طاقت نداری کذلک سلیمان علیه السلام نیز مملکت از برای آن خواست
تا پردهٔ وی شود حاصل یعقوب علیه السلام را صورت یوسف پرده بود که از ورای
آن پردهٔ مصور جمال مصور منظور بود ویعقوب علیه السلام درحین تولی از خلق
در تلاطم امواج انوار تجلی مستغرق گشت چنانکه هیکل بشریت در سطوات نور حقیقت
نزدیک بود که از خلعت وجود عاری گردد وبکتم عدم متواری شود فریاد بر آورد
که یا اسفی کاش آن پرده درپیش جمال حایل بودی تا در نقوش آن پرده مشاهدهٔ نقش بند
ممکن گشتی **بیت** نیست کس را طاقت دیدار آن تا بجمالش // پردهٔ هر خد پیش رخش حایل
کنید // **تحقیق شریف بلسان اهل المعرفة** بدانکه ارباب معرفت گفته اند که در اوان صفای دل
وبقای معرفت تن اگر عاشق خواهد که خود را در خود بیند صفت از صفات معشوق
ویا اسمی از اسماء وی میان او ودیدهٔ عاشق حجاب شود تا چون عاشق در آن پرده
نظر کند بدیدهٔ معشوق بیند شیر جان شکار عشق در کمین قهر هر دم اشارت
میکند که در نگر تا مکی او را در خود بجای خود بینی که اگر درین حال طلب خود کردی
در زیر پنجهٔ من افگار کردی چون عاشق او را در خود دید بی دیدهٔ خود از کثرت
بوحدت آمد ودر عین وحدت باین مقال گویا شد **رباعی** در عشق تو من بی دل و
بی جان شده ام // وز هجر تو چون زلف تو پیچان شده ام // نی نی غلطم کنون که از دولت عشق

بگذشته ام از دو کون وجانان شده ام **قوله تعالی** وابیضت عیناه من الحزن فهو
کظیم **بسط الکلام فی هذه المقامة** بدانکه سه کس از انبیا علیه السلام بسیار گریستند
چنانکه درین امر از سایر بکا ممتاز گشتند داود بود ونوح وآدم علیه الصلوة
والسلام از ابن عباس منقولست رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود اگر گریهٔ همه اهل زمین را جمع کنند گریهٔ داود نبی علیه السلام از همه زیادت
آید واگر گریهٔ همه روی زمین را با گریهٔ داود علیه السلام ضم کنند تا گریهٔ نوح نبی
علیه السلام بر همه راجح آید واگر گریهٔ همه روی زمین با گریهٔ داود نبی ونوح نبی علیهم السلام
جمع سازند گریهٔ آدم صفی علیه السلام بر همه بیفزاید که آدم علیه السلام دویست سال
متصل بگریست چنانچه از آب دیدهٔ وی دو جو جاری شد دو تن دیگر از پیغمبران علیهم
نیز بگریستند اما گریهٔ ایشان نه بمرتبهٔ آن سه پیغمبر بود که مذکور شد یکی یعقوب
نبی بود ودیگری شعیب علیه السلام اما این دو تن را از همه گریه دیده نابینا شد
وآن سه نفس را با وجود کثرت بکا دیده نابینا نگشت وحکمت آن گفته اند والله اعلم
که آن سه تن از خوف وذلت میگریستند واین دو از فرط محبت گریه از برای آمرزش گناه
چشم را روشن کند وگریه از فرط محبت دیده را بگدازد **وتفصیل بعد الاجمال** آنکه داود علیه
مدت چهل سال بگریست وچنان بدرد میگریست که کوه را بنالهٔ وی گریه می آمد جبرائیل
مر ورا گفت بعد از قبول توبه که ای داود اینهمه از برای چه میگریی گناه از تو درگذرانیده
گفت این گریه از آنست که جبار عالم تعالی وتعظم مرا در آن ذلت دیده است اکنون
من این خجالت را بکجا برم که آن ذلت در نظر آنحضرت جل جلاله برمن گذشته است
رباعی که دیدهٔ من زابر افزون گریید // یکدیدهٔ من جرم سراچون گریید // افزون زهر آن

دیده بایستی مرا تا بر من و کرده های من خون بگریدی آنگاه جبرئیل علیه السلام
گفت ای داود بنال و گریه کن که جای ناله و گریه است و لیکن جای اختیار کن که در جوار
تو هیچکس نباشد که کسی را طاقت ناله و گریه تو نیست از میان خلق بیرون رفت و
در دامن کوهی قرار گرفت نوحه و گریه آغاز کرد ناله آن در آن کوه اثر کرد و نوحه او
در دل مرغان تصرف نمود آواز آن در آن کوه‌ها می‌پیچید تا کوه نیز با وی در ناله درآمد
چنانکه فرموده جل ذکره یا جبال اوبی معه والطیر گویند که یکنوبت چنان واقع شد
که چهل روز یک سجده بگذرانید و در آن سجده چندان گریسته بود که از آب دیده
وی گیاه رسته چنانکه سر مبارک وی در میان او گیاه پوشیده بود در آن وقت
با وی کرشمه نمودند که از سوز دل آهی برکشید چنانکه آتش در آن گیاهها افتاده
همه را بسوخت رباعی گر آه زنم کام و زبان می‌سوزد نی کام و زبان بلکه جهان میسوزد تن
ز آتش دوزخ ار بسوزد چه عجب غم ز آتش عشقست که جان میسوزد و اما گریه
نوح را علیه السلام سبب آن بود که روزی سگی از پیش وی میگذشت گرگن و مجروح
صورت آن سگ در نظر وی قبیح نمود گفت زشت سگی است و دامن از وی در کشید
سگ بفرمان الهی جل و علا با وی بسخن درآمد گفت ای نوح زبان نگاه دار که نام اشارت
تو خود بر خود اجرا نموده و نقد بنوبت بکوشش خود در کیسه وقت خود نهاده
آنکه مرا پوستین سگی پوشنده می‌تواند که این لباس از من بستاند و لباس آدمیت
در من پوشاند و داغ خذلان بر جبین آدمیان نهد و آن بی‌نیاز نیست که سگی را گاهی
در زمره آدمیان یاد کند سیقولون ثلثة رابعهم کلبهم و گاهی کسوت سگی در
بر مردان راه پوشد که فمثله کمثل الکلب این نقش را عیب سگی نقش را چه اختیار و اگر

نقاش را عیب میکنی ببین که چه میگویی نوح ازین سخن چنان متأثر شد که در لرزه
درآمد مدتی دراز چون ابر بهاری از غایت شرمساری قطرات عبرات از دیده باریدن
گرفت بیت بیا ای دیده تا یکدم بگرییم نیم چون خوشدل و خرم بگرییم دمی بر جان
پر حسرت بنالیم زمانی بر دل پر غم بگرییم نشد جان محرم اسرار جانان بر آن محروم
نامحرم بگرییم اما آدم مدت دویست سال بگریست و مدت صد سال با حوا ترددی ننمود
و سیصد سال از شرم سر بالا نکرد و این همه از سبب آن یک زلت بود که بهوا نوی در وجود
آمده بود نه بی خجالت و شرمساری اولاد وی که هر روز چندین صغایر و کبایر از ایشان
بوجود می‌آید نه روزی سوزی و نه شبی یاربی و نه سحرگاهی آهی و نه دمی ندمی رباعی
ای اطلس دعوی تو معنی برد با خود بقیامت این عمل خواهی برد ننگت بادا اگر چنین
خواهی زیست شرمت بادا اگر چنین خواهی مرد نقلست که از آب دیده آدم علیه السلام
که در دو دو خانه سراندیب جاری گشته بود چون مرغان می‌آشامیدند و میگفتند هرگز
آبی بدین خوشگواری نوشیده‌ایم و آدم زبان مرغان می‌دانست گفت الهی مگر این مرغان
بر من فسوس میکنند فرمان آمد که ای آدم بعزت و جلال ما که در هیچ آبی آن لذت
ننهاده‌ایم که در آب دیده عاصیان للشیخ الرومی قدس سره اشک کو از بهر حق بارند خلق
گوهر است و اشک پندارند خلق خون کری چون نیست بر کس می‌مزید کاب چشم افتاد چون
خون شهید نرگس چشمت که آرد شبنمی نقد کرد د آب و روی عالمی قطره اشک تو در
سودا و سوز آتش دوزخ بیراند بروز ای خنک چشمی که آن گریان اوست وی همایون دل
که آن بریان اوست هر کجا آب روان سبزه بود هر کجا اشک روان رحمت شود باش چون
دولاب نالان چشم تر تا ز صحن جانت بر جوشد خضر اما گریه شعیب علیه السلام و آن

از غایت محبت بود نقلست که شعیب نبی علیه السلام از شوق جمال حق سبحانه و تعالی چندان
گریست که از جلیه نور عاطل ماند فرمان آمد که ای جبرئیل نور باصره اش بوی باز ده
جبرئیل علیه السلام باد در حدقه اش در دمید روشنایی دیده اش معاودت نمود
باز میگریست تا دیگر باره نابینا شد دیگر باره باهتمام جبرئیل بینا شد تا سه نوبت آنگاه
خطاب آمد که ای شعیب اینهمه گریه از برای چیست گفت خداوندا از اشتیاق دیدار تو
فرمان آمد که بس همچنان می گری و آن دیده را نابینا میدار تا بغیر ما نظر نکنی و چون
دیده بگشایی نخست بمشاهده جمال گشایی بیت معیوب دیده غیرت ببست از دیدن غیرت
مگر این چشم پر حیرت بدیدار تو بگشاید شعیب گفت خداوندا من نیز باین سودا ضمیم
تمام عمر نابینایی دل نهادم بامید آنکه بدولت وصالت فایز آیم دختران گفتند ای پدر
از حق تعالی درخواست کن تا روشنایی دیده ات کرم فرماید تا ضایع نمانی گفت چون
خدای تعالی مرا باشد چگونه ضایع مانم حق تعالی بوی خطاب فرمود که این شعیب
باین سخن که تو گفتی کلیم خود را خادم تو کردانم تا ضایع نمانی ای موسی خادمی شعیب
پیش گیر و عصا بر داشته شبانی وی کن تا مرادت حاصل شود بیت شبان وادی ایمن
گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند اما گریه یعقوب علیه السلام
چنان بود که چون بگریه در آمدی تمامی در و دیوار باوی موافقت نموده میگریستی از
ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که فرمود یعقوب از میان قوم بیرون آمده بود و بیت
تنگی خانه ساخته تا آواز گریه و ناله وی کسی نشنید چون شب در آمدی و خلق قرار گرفتی
بدان خانه در آمدی و ابواب آن مسدود ساختی و ناله و گریه آغاز کردی و می نالیدی و میگفتی
حبیبی یوسف فی ای جب سقطوک فی ای بحر غرقوک فی ای واد ترکوک فی ای ارض غیبوک

لیت شعری این انت این نوع درد دل اظهار میکردی و تا سحر شدی روی بآسمان آوردی و
گفتی الهی کبرسنی وضعف بدنی وقرب اجلی وضرت حبیب برحمتی کل من یرالی فارحمنی یا ارحم
الراحمین و گویند که آواز ناله آنحضرت در آن وادی باطراف و اکناف رسید و وحوش صحرا بر
صوب ناله وی بیامدندی و بر حوالی بیت الاحزان آن صف کشیدندی و استماع ناله وی نمودی
مدتی هشتاد سال برین منوال منقضی شد تا چشم جهان بینش مکفوف گشت و پشتش مقوس شد
فرزندان می آمدند و زبان بملامت میکشادند تفتؤ تذکر یوسف حتی تکون حرضا او
تکون من الهالکین و وی در جواب ایشان میگفت انما اشکو بثی و حزنی الی الله لطیفه شریفه
اگر کسی سوال کند که حکمت در سفیدی دیده یعقوب چه بود جواب از دو وجه گفته اند
وجه اول ارباب محبت میگویند که یعقوب دعوی محبت یوسف علیه السلام کرده بود و
دلیل صدق محبت آنست که نظر از غیر محبوب بردارد و چشم بر روی غیر نگشاید و چون در
هنگام فقدان یوسف ابن یامین را منظور خود ساخته بود و باو آرام گرفته غیرت محبت
دیده وی را از دیدن غیر بر دوخت و از مشاهده دیدار غیر محبوب محجوب گردانید بدان
معنی که دیده که از دیدار محبوب محروم ماند و بدیدار غیر بیند آن دیده نابینا بهتر بیت
هر دل که بعشق زنده نبود چون مرده درون گور بهتر وان دیده که روی تو نه بیند میدان
یقین که کور بهتر وجه دویم ارباب اشارت میگویند که برادران یوسف خواستند که میان
او و یعقوب مفارقت اندازند تا یوسف را نبیند و مهر او را فراموش کند و مهر یعقوب با
و با ایشان محبت ورزد چنانکه حق سبحانه فرمود اذ قالوا لیوسف واخوه احب الی ابینا منا تا
که فرمود یخل لکم وجه ابیکم حق تعالی دیده یعقوب را مکفوف گردانید تا اگر چند از مشاهده جمال
یوسف محروم است باری نظر با ایشان هم نکند و دل او را از محبت یوسف مملو گردانید تا طرفة العین

اورا فراموش نکند تا اینکه تفتؤ تذکر یوسف نظیر این واقعه آنست که ابلیس نسبت بآدم
کیدی پیش گرفت تا او را از بهشت بیرون آورد مقصود وی آن بود که آدم در جوار قرب خداوندی
و حریم حرم وصال وی متمکن بود ابلیس حسد برد و گفت او را از دار قرب و جوار مولای
وی بیرون آرم و بدین بجوار خویش فرود آرم تا همه او و اولاد او مرا بپسندند و اطاعت فرمان
من نمایند و نسبت بمولا تعالی مخالفت ورزند کان الله تعالی یقول ای ابلیس مراد من همان
بود که بندگان در دنیا همه ترا بپسندند و از دیدار من محروم مانند بعزت و جلال من که
ایشان را از دیدار تو محجوب کردانم و محبت و شوق خویش در دلهای ایشان ودیعت نهم
تا در جمیع احوال مشغول بیاد من باشند که الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی
جنوبهم و حجابها از پیش دل ایشان بردارم تا همواره بدیده دل ناظر من باشند و هر روز
از روزنه القلب الی الرب روزنه سیصد و شصت نظر منظور من کردند تا همه
باشند و از خود یاد نیارند مگر بطرد و لعن که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان تا
اگر پرسند که حکمت در وضع اندوه بر دل مبارک یعقوب چه بود تا دیده جهان بینش
با اندوه انبوه نابینا گشت جواب آنست که حق تعالی میخواست تا نقد وجودش را بمحک
غم و اندوه در نظر ملایکه بیازماید تا جودت و عیار آن نقد خالص در نظر متطرفان
عالم ملکوت مکشوف کرداند از اینجا است که ارباب تحقیق گفته اند که بلا محکی است که زر
خالص وجود طالبان را از مغشوش جدا میکند و زیوف صنوف ارباب دعوی را در نظر
اصحاب معنی ظاهر و هویدا میگرداند کمند شوق که در وادی افتادگان بیابان هوا
و هوس را بمجالس قرب و منازل قدس حضرت اقدس میکشاند معراج ابتهاج است که
مترقیان برازخ ناسوت را بذروه علی و عروه وثقی لاهوت میرساند بیت کلی نادی

همی خواهی ز خار غم مکش دامن ٭ قدم کن طالب کنجی بکام اژدها در نه ٭ وجودت
چون مس آمد کیمیای عشق حاصل کن ٭ بکانون غمش بگذار و آنگه کیمیا در ده ٭
عروج جان اگر خواهی براوج طارم وحدت ٭ قدم بر فرق هستی زن دو عالم را صلا
در ده ٭ در آثار وارد است که الله تعالی فرموده است لو علمت شیئا ابلغ فی
طاعتی من الحزن لابتلیت به یعقوب علیه السلام حتی اعطیته الدرجة التی اعددت
له فرمود اگر هیچ راهی بمقصود از غم و اندوه نزدیکتر بودی من یعقوب را
بآن دلالت نمودمی تا بآن بدرجات مطالبش برسانیدمی و حضرت رسالت صلی الله
تعالی علیه وسلم فرمود ان الله تعالی یحب کل قلب حزین حق تعالی هر دلی
اندوهگین دوست میدارد و چون روز قیامت شود اهل بلا را حاضر کردانند نه
ایشانرا نامه خواندن فرمایند و نه عمل سنجانیدن آنگاه فضل و کرم و عنایت چندان
بر ایشان فرو ریزند که هیچ چیزی دیگر نپردازند نقلست که رابعه عدویه قدس
سره هفت شبانروز طعام نیافت نفس وی معارضه و منازعه آغاز کرد گفت
ای رابعه قصد هلاک من داری رابعه گفت ای نفس امشب هر چه از غیب برسد
از تو باز ندارم نماز شام همسایه کاسه طعام پیش آورد رابعه بیرون رفت تا چراغ
برافروزد چون باز آمد دید که گربه طعام را ریخته و کاسه همسایه را هم
شکسته رابعه چراغ را بنهاد و رفت تا آبی بیاورد و بآن آب افطار کند
باد بوزید و چراغ را بنشاند تا در تاریکی بماند خواست که کوزه آب بردارد
و بیاشامد دست وی بکوزه آمد و آبها بریخت رابعه آهی از دل پر درد
برآورد و گفت الهی مراد تو هلاک این بیچاره است هاتفی آواز داد که ای رابعه

اگر میخواهی کلید حل این مشکل در آستین تو نهیم و درد و اندوه خود از دل تو
بر داریم رابعه گفت اگر دنیی و آخرت را بمن دهی بیک آه که بیاد تو از دل بر
بر کشم برابر نکنم فرمان آمد که ای رابعه چون اندوه ما اختیار کردی با محنت
و بلا دبساز که ولای ما بی بلا نباشد و محبت ما بی محنت میسر نگردد بیت
ملک طلبش بهر سلیمان ندهند منشور غمش بهر دل و جان ندهند درمان طلبان
ز درد او محروم‌اند کین درد بطالبان درمان ندهند طلیعه لشکر نعمت
چون در رسد درگاه بیگانگان طلبد اما چون مقدمه لشکر محبت ظهور کند
راه آشنایان طلب کند محبت و محنت در صورت کتابت یکی اند فرعون مدبر را
چهار صد سال عافیت دهیم در ملک و پادشاهی ارزانی داریم و در آن اصلا با وی
مضایقه نکنم بیکساعت درد و سوز و گرسنگی موسی طلبد بوی بدهیم این نعمت
دنیی نگر که تا کجا است گردن افراشته تاج ناز و اعزاز بر سر او نهاده و این محنت و
اندوه و بلا می نگر تا کجا است افتاده خان و مان ها بباد داده لگدی بر سر
او زن صد هزار تیر ناوک و ابتلا بر جان او انداز حکایت بشر حافی قدس سره
میگوید که بعبادان رسیدم دیوانه دیدم مجذوب و سودائی اندام مجروح و ویرا
میخوردند و درین حال مصروع و بیخود افتاده سر او بر داشتم و در کنار گرفتم
چون بهوش باز آمد گفت من هذا الفضول الذی یدخل بینی و بین ربی این
فضول کیست که میان من و پروردگار من در می آید لو قطعنی اربا اربا ما ازددت
الا حبا قسم بحضرت او که اگر تیغ بلا و ناوک ابتلا این بدن پر محن را پاره
پاره کند من بهر پاره محبتی زیاده کنم و بهر دردی شوقی و سروری برانگیزم

لمؤلفه جفاهای که از محبوب باشد چو آن خوبست آن هم خوب باشد دماغ جان ز
عطرت بر فروزد چو عود ار کر بباد غم بسوزد در آتش زار زجان آبی برآری سر از
جیب شهنشاهی بر آری ترا از غم دلی ناشاد باید که از شادی عالم یاد ناید گر اشک در
غمش باریده باشی بشادی جهان خندیده باشی بکام جان بیت ندارد خنده آن ذوق
که اشک دردمندان از سر شوق نهال عشق اندر گلشن جان خورد آب از سرشک چشم گریان
هران داغی که از نار غم آمد جراحتهای جان را مرهم آمد بحق آنکه در عشقش جنانم که
دردش را دوای خویش دانم مقدمه بزرگان گفته اند که متحملان بار بلا سه فرقه اند
بعضی بلا کشند و بنالند و اینها جزوعانند و بعضی دیگر بلا کشند و بنازند و اینها
صبورانند و سبب نازیدن ایشان آن بود که در کشیدن بار بلا مشاهده مبلی کنند
فرقه سیم بلا کشند و نه بنالند و نه بنازند و اینها عاشقان الهی اند نه ایشان را بار بلا گران آید
که بنالند و نه مشاهده مبلی ایشان را از ایشان فانی کرده باشد که بنازند و این هرسه
حال از یعقوب علیه السلام درین آیت خبر داد اول بنالید گفت یا اسفی علی یوسف
دیگر بنازید که گفت فصبر جمیل و آخر حال نه بنالید و نه بنازید فهو کظیم اندوه
و محنت در درون جانش جوش میزد و مجال نطق بنوق نبود بیت گرچه از آتش دل چون خم
می در جوشم مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم تمهید ای درویش بدانکه مراد از بلا
و محنت عاشق آنست که تا وجودش بکلی در کانون محبت بآتش شوق بگدازد و نام هستی
از دفتر وجودش پاک شود خواجه خسرو عشق را پروانه باید که سوزد پیش شمع خود
مگس بسیار باشد هر کجا شکر بود خوب روی آن به که باشد آب و آتش در جفا تا
وجود عشقبازان خاک و خاکستر بود ای درویش هرچه هست بلا بکاهد و بعنا بیفزاید

مکر عشق که ببلا بیفزاید و بجفا بکاهد آری از آنجا که حقیقت عشق است باید که هیچ چیز نه بیفزاید و نه بکاهد المحبة لا تزید بالبر ولا تنقص بالجفا اما چون عشق آتش است و هیزم آن تن و جان وی را تا هیزم بر آتش ننهند شعلهٔ وی استعلا نیابد و حرارت وی نیفزاید از حسین منصور قدس سره پرسیدند که لذت عاشق در کدام وقت گفت در آن وقت که معشوق بساط سیاست افکنده باشد و قصد جان کرده عاشق کرده و این چنان در بساط جمال او مستغرق که نه بساط بیند و نه شمشیر لحضرة الدهلوی

کمترین بازیست اندر عاشقی جان باختن ؛ بر بساط پاک بازی کفر و ایمان باختن ؛ کار دو عالم راست در یک داد نقد هر دو کون ؛ حاصل آوردن بدشواری و آسان باختن ؛ عاقلان را کوی سر می آید از خوبان دریغ ؛ باش تا سلطان ما آید بچوگان باختن ؛ شمع من تو خویش برون آی و مفرما کشتنم ؛ زانکه ناموزد کسی پروانه را جان باختن ؛ قوله تعالی انما اشکو بثی وحزنی الی الله اشارت شریف بزرگان گفته اند شکایت بر سه وجه است یا شکایت است از دوست بغیر دوست یا از غیر دوست بدوست و یا از دوست هم بدوست از دوست بغیر دوست نالیدن تبراست از غیر دوست نالیدن بدوست شرکت است با دوست ولیکن از دوست نالیدن هم بدوست عین توحید است ظاهرش شکایت است و باطنش شکر میگوید جز تو کس ندارم با که گویم بیت دارم گله بسیار و مرا نیست رفیقی ؛ چندین گله جز با تو ندانم بکه گویم ؛ آدم علیه السلام از بهشت دور افتاد بحق تعالی بنالید ربنا ظلمنا انفسنا نوح علیه السلام (از قوم خود دور افتاد) بحق تعالی بنالید انی مسنی الضر یونس علیه السلام از فضاء عالم دور افتاد بحق تعالی بنالید لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین یعقوب علیه السلام از صحبت یوسف دور افتاد بحق تعالی بنالید انما اشکو بثی وحزنی

الی الله عاصی بیچاره از طهارت و عصمت دور افتاد بحق تعالی نالید یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله اگر آدم علیه السلام بنالید هدایت یافت فتاب علیه وهدی و اگر نوح علیه السلام نالید سلام و برکت یافت یا نوح اهبط بسلام منا وبرکات و اگر ایوب علیه السلام بنالید صحت و عافیت یافت وکشفنا ما به من ضر و اگر یونس ع نالید استجابت یافت وهو فاستجبنا له ونجیناه من الغم و اگر یعقوب علیه السلام نالید بشارت یافت فلما ان جاء البشیر پس اگر بندهٔ گناهکار بجناب قدس پروردگار جل و علا بنالد رحمت و مغفرت یابد چه عجب ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم نکته که یعقوب علیه السلام در ذکر یوسف چندان مبالغت میکرد که غیرت حضرت الهیت جل و علا ظهور کرد و جبرئیل را فرستاد تا با وی گفت ای یعقوب یوسف را که آفرید و او را که پرورش داد یعقوب گفت علیه السلام حضرت حق سبحانه گفت بغیر از یوسف چند فرزند داری گفت یازده فرزند گفت در فراق فرزندی که یازده فرزند دیگر عوض او داری اینهمه ناله میکنی اگر عیاذا بالله بفراق آن یکی مبتلا کردی که او را بدل نیست چه چاره کنی یعقوب بر خود بلرزید و بیهوش شد چون بهوش باز آمد سر بر زانوی حسرت نهاد و دم درکشید جبرئیل گفت علیه السلام یا یعقوب ملک تعالی میفرماید که من غیورم و در کارها صبورم غیرت ما روا نمیدارد که چندین یاد یوسف میکنی یعقوب علیه السلام ازین خطاب عتاب آمیز چنان متاثر شد زبان از گفتار نام او بر بست تا آن وقت که ابن یامین را از پیش او بر داشتند فراق یوسف علیه السلام تازه گشت و سوز و اندوه بی اندازه شد روی بگوشهٔ زاویه آورده بخود آهی گفت یا اسفی علی یوسف آورده اند که چون یعقوب علیه السلام بنالید و از سر سوز درد گفت یا اسفی

علی یوسف امر آمد که یا یعقوب بلقاء یوسف علیه السلام که از تو فوت شده و بر هر کی
چند محجوب گشته اینهمه تاسف میخوری هیچ بران مراتب و مقاماتی که از تو فوت شده
و بجهت اشتغال تو بمهر و محبت یوسف ازان دولت و سعادت باز مانده تاسف
نمی نمایی تا کی بود این غم خوردن و نفس سرد بر کشیدن هیچ غم آن نمیخوری که تا بوی
مشغولی از ما باز مانده بیت با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست یا رضای
دوست باید یا هوای خویشتن ای یعقوب بعد ازین نام یوسف بر زبان نرانی و اگر نه
نامت از جریده انبیا محو کنم پیر طریقت گفت قدس سره یاد یعقوب یوسف را علیهما السلام
تخم غم انست یاد یوسف یعقوب را علیه السلام تخم ریحانست چون یعقوب علیه السلام
را بیاد یوسف چندان عتابست پس هر چه جز اسم الله است همه تاوانست یعقوب علیه
چون سیاست عتاب حق تعالی مشاهده کرد با خداوند عز و جل عهد کرد که دیگر نام
یوسف بر زبان نراند چون زبان از گفتار نام یوسف بربست دلش بتنگ آمد بر سر راه
در بیت الاحزان می آمد و می نشست و گوش بر آواز میداشت تا باشد که کسی نام یوسف
برد و بآن سلوتی مر او را دست دهد مدتی برین منوال منقضی شد ناگاه جبرئیل آمد
که ملک تعالی میفرماید که از شاهراه تهمت برخیزد و در زاویه از خلق گوشه گیر تا جنایت
زبانت از یاد او در بنداست گوش نیز از سماع نام او معزول کرده یعقوب زاویه
اختیار کرد و از خلق بر کران شد و روزگار بحسرت میگذرانید یکروز مردی فرزند
یوسف نام خویش را آواز میداد گفت یا یوسف یعقوب چون استماع نام یوسف نمود
آن غم و اندوه فراق در دلش تازه گشت سراسیمه وار آواز بر آورده گفت یا اسفی
خواست که نام یوسف گوید آن تهدید و عتاب حق تعالی یادش آمد آن ناله را در سینه

فرو شکست دل وی ازان غصه و اندوه بسوخت تنی بر دماغ آن زده هر دو دیده اش
سفید گشت وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ اینجا روی نمود و لوله در ملکوت اعلی افتاد مقربان
همه بناله در آمدند که بار خدایا این پیر محنت کشیده چه بخواهی دل او را بفراق فرزند
ارجمندش خستی دل خود را بناله سلوتی میداد آن در را در روی وی در بستی خداوندا
اگر او را از راحت وصال محروم ساختی باری در ناله را بر وی گشاده دار تا بنالد و
بنالیدن تسلی حاصل آید از حضرت عزت خطاب آمد که یا یعقوب تا اکنون بحکم
غیرت الهیت میگفتیم منال اکنون از برای رخصت دلسوختگان امت محمد صلی الله تعالی
علیه وسلم میگوییم بنال که اگر تو ننالی بعد از تو هیچکس را از عاشقان امت رخصت نالیدن
نباشد یعقوب علیه السلام ناله بجناب قدس الهی عرض کرد و گفت اِنَّمَا اَشْكُوا بَثِّي وَ
حُزْنِي اِلَى اللّٰهِ ای درویش یعقوب علیه السلام چون دانست که نام یوسف بر زبان راندن
نه پسندید دانست که بسوی مشغول کردن اولی نپسندد دل را نیز با زبان متفق ساخته
بکلی روی بحق تعالی آورد و گفت اِنَّمَا اَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي اِلَى اللّٰهِ حاصل که تا بیوسف
یکی نگریست یوسف را میگریانید چون سر بگردانید یوسف را علیه السلام
بسوی وی دوانیدند تا شبی اندر خواب بود حق تعالی خلوص سر وی بدید فرمود
ای جبرئیل یعقوب بر عهد خود استوار است برو و خیال یوسف علیه السلام اندر خواب
بوی نمای یوسف را علیه السلام آراسته و پیراسته بنهایت حسن و جمال در نظر
یعقوب علیه السلام در آوردند یعقوب علیه السلام در کمال اشتیاق دست
در کردن مواصلت بخیال یوسف علیه در آورد و با وی درد فراق و کمال اشتیاق
ظاهر کردن گرفت غیرت الهی جل و علا آن نیز نپسندید جبرئیل را فرستاد تا از خواب

بیدار کرد بیت در خواب خیال تو مرا یاد کند ۞ آید بمن دل مرا شاد کند ۞ دل پندارد
که من ترا یافته ام ۞ بیدار شود هزار فریاد کند ۞ بزرگان گفته اند آن بلا که بر یعقوب
اندران ساعت پیش آمد پیش ازان بلا بود که اندر مدت هشتاد سال فراق کشیده
بود زیرا که در ان اوان بفراق خو کرده بود و چون در بلا ببلا خو کرد بلا
غذا گشت بار فراقه براش وصال صعب است بهموم تد تا پنداشت که یافت باز بربودند
تا درد این فراق ختم نامه فراق اول کرد از درد این حال خواست که بنالد آن عهد
که کرده بود بیادش آمد درد فرو خورد و ننالید بعد از ساعتی جبرئیل آمد و امر آورد که
یعقوب وفا بعهد نمودی اگر فرزندت مرده بودی که ما او را از برای تو زنده کردیمی
چون باوی آرام گرفتی زنده بودی حکم مرگ کان دادیم که از پیش برداشتن صفت مرگست
چون انس بریدی اگر مرده است که صفت زنده کان نخواهیم دادن که بتو باز آوردن
صفت زنده گردانیدن است چون باین خطاب مشرف گشت و باین بشارت مؤید
آمد از درون بیت الاحزان فریاد بر آورد یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف واخیه
ای پسران من بروید و جست و جوی کنید از یوسف و برادر وی و لا تیاسوا من
روح الله و از گشایش رسانیدن الله تعالی محروم مباشید انه لا ییاس من روح الله
الا القوم الکافرون بدرستی و راستی که نومید نبود از گشایش و راحت فرستادن
الله تعالی مگر گروه کافران و بعضی از مفسران گفته اند که چون پسران از احوال
ملک با پدر چنین عرض کردند که چون ما بمصر نزول کردیم ملک با ما بلطف و احسان
عمل نموده با بن یامین نظر لطف زیادت فرموده و چون ما برادران هر دو نفر در
یک خوان مشارکت ورزیدیم ابن یامین تنها مانده بود مر و را گفت من بجای برادر

مفقود تو باوی طعام خورد و باوی سخنان بسیار پوشیده میگفت و بعد از ان واقعه
صاع و آوازه دزدیدن او و در انداختن و تمام آن ماجرا بیعقوب علیه السلام یکیک بیان
کردند بباطن منور و سینه منشرح آنحضرت حقیقت این معنی عکس انداخته گفت
انی ارجوا انه یوسف یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف واخیه قال ابن عباس رضی الله عنه
التحسس فی الخیر والتجسس فی الشر وتحسس عبارتست از طلب احساس مرة بعد اخری
و مراد از احساس ادراکست و لا تیاسوا من روح الله بعضی گویند مراد از روح رحمت است
یعنی لا تقنطوا من رحمة الله و گروهی بر آنند که مراد گشایش و فرج است و طایفه
میگویند که استراحت است انه لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون و دلیل آنست
که نومیدی از روح و رحمت خداوندی جل جلاله وقتی باشد که اعتقاد چنان کند
که الله عالم جل ذکره قادر بر کمال نیست و یا عالم بجمیع معلومات نیست و یا متصف نیست
بصفت کرم و هر کدام ازینها موجب کفر است عیاذا بالله منها معلوم شد که از رحمت
خداوندی جل جلاله نومید نشوند مگر کافران که حق تعالی را بصفات کمال نشناخته اند
و از صفات نقصان منزه ندانسته اند عبد الله ابن مسعود رضی الله عنه گفت که اکبر
کبایر سه چیز است نومیدی از روح خدای تعالی و این آیت خواند انه لا ییاس من روح الله
الا القوم الکافرون دویم قنوط از رحمت حق سبحانه و تعالی و این آیت خواند و من
یقنط من رحمة ربه الا الضالون سیم ایمنی از مکر خدای تعالی و این آیه بر خواند
فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون رجعنا الی القصه بزرگان فن تواریخ و مستحضران
ارباب احادیث و تفاسیر در کتب خود چنین آورده اند که چون اولاد یعقوب علیه السلام
واقعات گذشته تمام بیان نمودند چنانچه سمت تحریر پذیرفت اسرائیل الله علیه السلام فرمود

کما ذین واقعه رایحه طیبه بمشام جانم میرسد شما را باز بجانب مصر می باید رفت و
استخبار و احوال یوسف و برادر وی نمود ایشان کفتند ای پدر ما را بران درکاه
آب و رویی نیست مکر تو نامه فرستی که نامه ترا ناچار حرمت دارند و ما نیز ببرکت
آن محترم کردیم یعقوب علیه السلام فارض بن یهودا را طلب فرمود تا با املاء وی نامه
در قلم آورد و کویند که عبارتش این بود بسم الله الرحمن الرحیم من یعقوب اسرائیل الله
ابن اسحاق ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله الی عزیز مصر المظهر للعدل الموفی للکیل واما
بعد فانا اهل بیت موکل بنا البلاء فاما جدی فشدت یداه و رجلاه و وضع فی المنجنیق
فرمی به الی النار فجعلها الله تعالی بردا و سلاما واما ابی فشدت رجلاه و وضع
السکین علی قفاه تا باخر حاصل نامه راجع بآنست که عزیز مصر معلوم فرماید که باری
سبحانه و تعالی بر منتسبان دودمان نبوت و خاندان رسالت بلاها کماشت و ایشان را
بانواع عقوبات ازمایش فرمود از آنجمله جد مرا که ابراهیم بود علیه السلام دست و پا
بسته در منجنیق نهاده بآتش انداختند واو دران واقعه بصبر عمل نمود حق جل ذکره
آن آتش را بر وی برد و ریحان کردانید و پدرم اسحاق را مسدود کردانید کارد بر حلقش
نهادند تا باری تعالی و تقدس فدیه فرستاده او را ازان بلیه خلاص کردانید
و من پسری داشتم که او را زبده اولاد خود می پنداشتم و آن پسر قرة العین و قوة
قلب و ثمرة فؤاد واحب اولاد من بود ناکاه از قضا برادرانش بصحرا بردند و پس پیرهنش
را خون آلود بنظر من آوردند که او را کرک خورده فرزندی دیکر داشتم که با آن
پسر مفقود الاثر از یک مادر متولد شده بودند و چون اشتیاق پسر کم شده
بر خاطر حزین مستولی می شد بدیدار این فرزند تسلیه می جستم و دل غمدیده را بدین

او تسکین میدادم و اکنون چند کاهست که برادرانش مصحوب خود کردانیده
بمصر بردند و از آنجا مراجعت نموده خبر آوردند که برادر ما دزدی کرده عزیز مصر او را
محبوس کردانیده و در این معنی هیچکس را شک نیست که امر شنیع سرقه با اهل بیت رسالت
نسبتی ندارد و مخلص سخن آنکه از الم فراق و محنت اشتیاق فرزندان دل را حضور و دیده
را نور نمانده توقع آنکه فرزند محبوس را بجانب پدر مایوس فرستی این پیر محنت رسیده را
از این اندیشه رهایی دهی تا موجب سعادت ابدی و کرامت سرمدی آن عزیز کردد و در
اجابت دعوات و اوقات مناجات بدعاء خیر تو مدد کاری نمایم و اکر خلاف این کنی
متیقن باش که بر تو دعایی خواهم کرد و تیر زهرناک از این جکر سوخته خواهم فرستاد
که اثر شر آن تا هفت بطن در ذریه تو بماند و دفع آن هیچکس نتواند فارض آن نامه را
کرفته باشارت یعقوب علیه السلام بمصر آورد و در اندک زمانی بآن ولایت رسیده
و فرصت نکاه داشته در وقتی مناسب بمجلس تشریف آورد و نامه آنحضرت را معروض
رای عزیز کردانید نعمت که چون نامه بدست یوسف علیه السلام دادند نظر
وی بر عنوان نامه افتاد نوشته که من یعقوب اسرائیل الله فی الحال دستش بلرزید
و نامه از دستش بیفتاد و کریه بر وی غلبه کرد چنانکه ضبط احوال خود نتوانست نمود
از تخت فرود آمد و در خلوتخانه در آمد و چندان بکریست که بیهوش شد چون بهوش
باز آمد نامه را برداشت و تمام فرو خواند و قطرات اشک از دیده فرو بارید و دوات
و قلم طلبیده در جواب مکتوب نوشت اما فقد سمعت ذکر آبائك الکرام اصبر کما صبروا
تظفر کما ظفروا یعنی کتاب شریف و خطاب منیف که مشتمل بود بر ذکر آباء کرام و محن
و آلام که از کاه حزن و انده نوشته بودی شرف ورود یافت و بر محنت و اندوهی

که باباء عظام تو ملحق گشته بود اطلاع افتاد و بر مشقت و اندوهی که از جهت مفارقت
اولاد که عزیزترند و چندان جسد روی نموده واقف گشتم اکنون چاره و درمان
غیر از صبر نیست صبر کن چنانچه ایشان صبر کردند تا بمطلوب خود فایض گردیدی چنانکه
ایشان فایز گشتند والسلام و چون از امر کتابت فراغت دست داد فارض را
بتشریف فاخر و انعامات متکاثر سرافراز گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت
و فارض قطع مسافت کرده بکنعان مراجعت نمود و جواب مکتوب را بعرض پدر
رسانید و یعقوب که در فحوای آن کلام تامل فرمود گفت که این کلام بسخن پیغمبران
و پیغمبرزادگان می ماند آنگاه روی باولاد آورده گفت برخیزید و هم اکنون بجانب
مصر روی آرید و تجسس و تفحص احوال برادران خود نمایید و از رحمت الهی جل و علا
نومید مباشید که نسیم وصال ایشان ازین مکتوب بدل مجروح و خاطر محزون
من میرسد لاجرم فرزندان اسرائیل دیگر باره ساختگی سفر کرده و محقر بضاعتی
که دست داده مهیا کرده توجه بمصر نمودند و آن راه دور و دراز پیمودند چنانکه
الله تعالی در قرآن مجید بیان فرموده فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ پس چون برادران بر یوسف
در آمدند قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ گفتند ای عزیز برسید بما
و کسان ما بیچارگی و تنگدستی وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ و آورده ایم بضاعتی
اندک ناروا فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ پس بفرمای تا کیل طعام بما تمام بپیمایند وَتَصَدَّقْ
عَلَيْنَا و تفضل نموده زیادت از آنچه دستور است بما تصدق فرمای إِنَّ اللَّهَ
يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ بدرستی و راستی که الله تعالی صدقه دهندگان را پاداش خیر کرامت
فرماید پس چون برادران یوسف علیه السلام راه دور و دراز پیموده و ریاضت و مشقت

بسیار کشیده در آمدند و بسعادت دست بوس فایز گشتند کلمات نیازمندانه عرض
داشتند و گفتند ای عزیز از مزلت حال و رنج اهل و عیال آل یعقوب جنگ تعب و کروب
گشته اند و در مضیق این قحط سالا از عمر و زندگانی ملول شده و اگر توانی بضاعت
ناتمام بی فرجام این سرگشتگان بوادی حیرت و درماندگان فیافی زحمت را قبول فرمای
و در عوض آن از فواضل انعام و زواید اکرام خود عطای کرامت نمای و در آن بضاعت
مزجات ایشان علماء تفسیر را اقوال است بعضی گویند که مزجات قلیل را گویند بواسطه
قلت باین صفتش موصوف داشتند و بعضی گویند مزجاة ردی را گویند و آن بضاعت
ایشان زاده برابر طعام رواجی نبود بجهت آن باین نام خواندند ابن عباس میگوید رضی الله عنه
که آن دراهم ردیه بود که آن را در مصر قبول نمیکردند گویند که دراهم مصر منقش بود
بصورت یوسف علیه السلام و دراهم کنعانی را چون آن نقش نبود لاجرم در مصر رواجی
نداشت و بروایت دیگر پشم و روغن بود و بروایتی دیگر حبة الخضرا بود یعنی خنجک
و کسور و بروایت دیگر نیسوا و بروایت دیگر کفش پس معنی بضاعت مزجاة آنست که آن
هر که می بیند نمی پسندد و هیچ بر نمیدارد اما ترا با ما مساهله می باید کرد و دراهم
ناسره را بسره بر می باید داشت و در برابر آن ایفای کیل نمود فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ و نکو
دراهم ما را اصلا قابلیت نیست بر سبیل تصدق بما کرم فرما اگر گویند تصدق
قبول کردن مناسب مرتبه انبیا نیست چگونه ایشان تصدق طلبیدند جواب بچند
وجه است اول آنکه مراد از تصدق تفضل است یعنی فضل کن و ردی قبول کن و در بدل
طعام کرم فرما دویم آنکه مراد از تصدق باز دادن برادر میخواستند یعنی برادر ما
احسان نموده ابن یامین را بما باز ده تا نزد پدر بریم سیم آنکه تصدق بر انبیا پیش از نزول

جایز بوده و ایشان هنوز پیغمبر نشده بودند چهارم آنکه صدقه حرام بر پیغمبران
صدقهٔ فرض است یعنی زکوة مال نه نفل پنجم آنکه حرمت صدقه بر پیغمبر ما بود صلی
الله تعالی علیه وسلم مخصوص بود نه بر پیغمبران دیگر علیهم السلام کذا فی کشف الاسرار
و تفسیر الامام الزاهد و صدقه عبارتست از عطیهٔ فقرا بامید مزد و از اینجاست که امام
حسن رحمة الله علیه شنید که مردی می گفت اللّٰهمّ تصدّق علینا علی گفت ای مرد چنین
مگوی و تصدّق بحضرت جلال احدیت نسبت مکن که تصدّق آنست که در برابر آن طمع
ثواب باشد وحق تعالی از آن منزه است سبحانه بلکه بگوی اللّٰهمّ اعطنی و تفضّل الیّ
القصه چون یوسف علیه السلام سخنان رقت آمیز برادرانرا استماع نمود خاطر وی
از آنجهت ملول گشته با خود گفت که من درین همه ناز و نعمت آسوده و اهل و بیت من در
رنج و زحمت روزگار فرسوده از مقتضای مروت نباشد در تفسیر تیسیر میگوید که
یوسف علیه السلام حجتی که برادران در حین بیع وی بمالک زعر خزاعی داده بودند
درین مجلس بیرون آورده گفت این نامه ایست بخط عبرانی نوشته هیچ کدام توانید
بخوانید گفتند بلی چون خط بدست ایشان داد خجالت روی بایشان آورد و همه مبهوت
و متحیر بماندند با خود گفتند که این خط آنروز که بمالک میدادیم و برای تهمت مصر بود
شاید که آن خط درین مملکت دست بدست آمده بملک رسیده باشد یوسف گفت که
بخوانید تا بشنوم آواز برآورده چنین خواندند که بسم الله هذا ما اشتری
مالك ابن زعر الخزاعی من آل یعقوب غلاما یقال له یوسف بعشرین درهما ونقد
لهم الثمن وضمنوا الدرك واشهد والله تعالی بذلك علی انفسهم وکفی بالله شهیدا
چون مضمون نامه برخواندند یوسف روی بایشان آورده گفت شما تا اکنون میگفتید

که ما را برادری بود یوسف نام که او را گرگ خورد و اینجا نوشته اید که یوسف غلام ما بوده است
که او را بمالک فروختیم چنین معلوم میشود که شما برادر خود را بربندگی گرفته اید و عقوق
پدر ورزیده اید و مستوجب عقوبت کلی شده اید و من امروز شما را بآن عقوبت برسانم
و انتقام پدر از شما بستانم و سیاف را طلب کرد تا ایشانرا بقتل رساند همه برادران بیکبار
در تضرع و ناله در آمدند و گفتند ای عزیز اگر ما را بقتل رسانی باید که جامهای ما بخون
آلوده کرده آنرا بیادگاری بپدر بزرگوار ما فرستی که او را بادگار فرزندان بغیر جامهٔ
خون آلوده چیزی نصیب نیست همه حاضران ازین سخن ایشان مضطرب شدند و
یوسف را علیه السلام رقتی تمام دست داد درین حال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت
ای یوسف تخویف دیگر بنهایت رسید و اوان محنت و زمان مفارقت منقضی گشت
اظهار امر خود نمای و پرده از پیش جمال خویش بگشای یوسف علیه السلام بنابر اجازت
عالم غیب با برادران خطاب فرمود قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ
یوسف علیه السلام گفت هیچ میدانید که چه کردید با یوسف و برادر آن وقت که شما نادان
بودید یعنی جوانان بودید و ندانستید و بعضی گویند اِن کُنتم جاهلون بالوحی قبل النبوة
اگر گویند معاملهٔ ناپسندیدهٔ ایشان نسبت با یوسف علیه السلام ظاهر بود آیا نسبت برادر
وی ابن یامین چه معامله کرده بودند جواب آنست که او را از برادر روی یوسف جدا کردند
و نسبت باو خواری و بی التفاتی بسیار پیش می بردند و هرگاه که خواستی که با ایشان سخن گفتی
بعجز و ذلت بعرض داشت پیش ایشان بایستی ایستادن و عرض حال نمودن نقلست که چون
یوسف علیه السلام با برادران اظهار این حکایت فرمود نقاب از پیش جمال عالم افروز خویش
برانداخت و آیت رحمت از مصحف جمال خویش برایشان خواند و چون برادران بدیدند

در روی نگاه کردند چشم شان بر ان خال افتاد که یوسف علیه السلام از جد وجده وی
اسحاق وساره بوقت قسمت ارزاق در قسم حسن وملاحت میراث حلال رسیده بود
ومالک خلاق جل ذکره از برای دفع عین الکمال در صحیفه جمالش وتعبیه فرموده بمشاهده
آن نشانی کفتند قالوا أئنك لأنت یوسف قراءت عامه بر استفهام است باثبات همزه
بر خبر میخوانند آنانکه بر سبیل استفهام خوانده اند هنوز در مقام تردد بوده اند باوجود
آنکه علامت یوسفی علیه السلام مشاهده کردند ومقالات توبیخ او شنیدند هنوز تر
ضمیر ایشان ... نشی بدیعی توانند انکیختن و
ایام نیرنک چنین رنکی توانند آمیختن که یکی از مقام بندکی بیکبار ترقی نموده مالک سریر
حکومت وصاحب تاج وتخت وسلطنت کردد وبا مذلت غربت بر صدر مسند عزت
متمکن شود تا بزبان فصیح وبیان ملیح فرموده قال أنا یوسف وهذا أخي من یوسفم واین
برادر منست اشارت بابن یامین کرد تا دانند که وی بتهمت سرقه نه از جمله بندکانست
بلکه ببرکت مرافقت بر سریر اخوت مستنداست واز جمله عزیزانست قد من الله علینا
بدرستی که الله تعالی منت بر ما وضع فرموده ما را بعد از فرقت بدولت وصلت مشرف
کردانید وبعد از محنت بسیار براحت ولذت وصال مکرم ساخت إنه من یتق ویصبر فإن الله
لا یضیع أجر المحسنین بدرستی وراستی که هرکه بپرهیزد وشکیبد پس بدرستی وراستی که
خدای تعالی ضایع نمیکند مزد نیکوکارانرا وعلما میکویند که استفهام ایشان باوجود
دیدن علامات بجهت آن بود که بغایت غریب مینمود که از مرتبه بندکی بدرجه پادشاهی
رسد حضرت صدیق علیه السلام دفع آن تعجب ایشان میکند که من الله علینا او دولت
از محض عنایت حق سبحانه وتعالی است وباز حسن معاملت را نیز فی الجمله دخل میدهند نه

از برای ریا وخود نمایی بلکه از برای رغبت خلق ومیفرماید إنه من یتق ویصبر یعنی
وصول بمراد ومقصود بازبسته بتقوی است وباز صبر کردن بر تقوی وهرکرا تقوی
کرامت فرمودند تا از خدای تعالی بترسید ودر نعمت شکر کفت ودر محنت صبر کرد وی از
جمله محسنان است والله تعالی محسنانرا ضایع نکند قالوا تالله لقد آثرك الله علینا برادران
کفتند سوکند بخدای تعالی که تر ابر کزید الله تعالی بر ما وتفضیل کرامت فرمود هم بعقل
وهم بحلم وهم بحسن وهم بعلم وإن کنا لخاطئین وهر آینه ما بودیم جفا کاران واین عذر
خواهی بود از ایشان نزد یوسف علیه السلام از معاملاتی که باوی پیش برده بودند وچون
ایشان از روی اعتذار پیش آمدند واقرار بتفضیل وی نمودند واعتراف بتقصیر وی
پیش آوردند یوسف علیه السلام نیز ایشانرا از سرزنش وخجالت بیرون آورد قال لا
تثریب علیکم الیوم یوسف کفت علیه السلام بر شما هیچ سرزنش نیست امروز یغفر الله
لکم وهو أرحم الراحمین بیامرزد خدای تعالی شمارا وآن مهربان ترمهربانانست یوسف
برادرانرا در تشویر وخجالت دید بر ایشان نپسندید ایشانرا از ان عقوبت ازیک کلمه
نجات داد لا تثریب علیکم الیوم کفت شمارا بانچه از پیش رفت تعبیر نیست ودر برابر آن انتقام
ومکافاتی نی بلکه حرمت وعزت وحقوق اخوت در میانست وبعد از انکه ایشانرا از
خجالت وسرزنش دنیوی فارغ کردانید از ملامت وغرامت عذاب روز قیامت نیز
خواست که در امان باشند از برای ایشان طلب مغفرت فرموده کفت یغفر الله لکم
لطیفست که در روز فتح مکه که حکم وفرمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر رقاب
جبابره قریش واعناق اکاسره صنادید حبش جریان یافت ومکه وتوابع آن در حیطه
اقتدار آنحضرت منخرط کشت کفار فجار که نسبت باتر ور ابرار یعنی محمد المختار صلی الله علیه وسلم

آنهمه اذیت پیش برده بودند بغایت متوهم بودند و دل از خان ومان بلکه از جان و
جهان برکنده آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم بر در کعبه بایستاد و هر دو بازوی در
دست مبارک گرفته بود و صنادید را کردن بسته نزد آنحضرت حاضر کرده بودند
و مبارزان اسلام و لشکرکشان دین محمدی صلی الله علیه وسلم شمشیر برکشیده تا در
در خانه جویها از خون بیگانه جاری کردانند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون
نظر بران قوم افتاد زبان بشکر کذاری بکشاد کفت الحمد لله الذی صدق وعده و
نصر عبده وهزم الاحزاب وحده بعد از آن فرمود که ای قریشیان اکنون چه میگویید
اکنون قدرت و شوکت دست داده حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که من امروز آن
میگویم که برادرم یوسف گفت علیه السلام لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو
ارحم الراحمین واز سر همه جرایم ایشان درگذشت و ایشان را ببرکت این احسان در سلک
اهل ایمان درآورد بتوفیق الله تعالی و روایتست که امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه
مر ابو سفیان را در آن روز وصیت کرده بود که چون بحضرت رسالت نبی صلی الله علیه وسلم
این آیت بر آن حضرت خوانی که قالوا لا تثریب علیکم الیوم چون ابو سفیان بوصیت
عمل کرد خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود غفر الله لک ولمن علمک خدای تعالی بیامرزاد
ترا و آنکه ترا این کلمه تعلیم کرد آورده اند که برادران بعد از آن که برادر را شناختند
از غایت ابتهاج سر بطارم افلاک برافراختند اما از واقعه گذشته همواره می اندیشیدند
و از معاشرت بر سبیل انبساط در حجاب می بودند تا روزی بصدیق علیه السلام پیغام
فرستادند که هر صبح و شام ما را بر مایده اکرام خود می نشانی و با عزاز و احترام تمام ما
معزز و مکرم می کردانی و ما شایسته این نوع تلطفات و مستحق این کرامت نیستیم که آن

معامله نا پسندیده ما نصب العین ماست یوسف علیه السلام جواب ایشان چنین
فرستاد که اهل مصر با آنکه مملوک من گشتند و مرا بر سریر سلطنت مستند دیدند هم بآن
نظر نخستین در من میدیدند و میگفتند سبحان من بلغ عبدا بیع بعشرین درهما ما بلغ
هذا یا کا خداوندی که بنده که به بیست درم فروخته اند باین مرتبه رسانید و بر ممالک
پادشاهش کردانید اکنون که شما باین بلاد تشریف آورده اید و عظمت و شوکت شما دیدند
و مرا ببرادری شما بشناختند در چشم مصریان بزرگ گشتم و همه دانستند که من از اولاد
و احفاد ابراهیم خلیلم و از ارباب انساب جلیلم اما الحکایات واللطائف والاشارات و
النکات المناسبة فی هذا المقام والاشارة فی قوله تعالی فلما دخلوا علیه قالوا یا ایها العزیز
مسنا واهلنا الضر الایة ای درویش برادران یوسف علیه السلام پنج کار کردند
اول یوسف را علیه السلام عزیز خواندند و گفتند یا ایها العزیز دوم اضطرار خود
عرض کردند و گفتند مسنا واهلنا الضر سیم متاع خود را حقیر شمردند وجئنا ببضاعة
مزجاة چهارم حاجت خود را بیان کردند فاوف لنا الکیل پنجم از وی صدقه خواستند
وتصدق علینا چون ایشان با وی این پنج کار پیش بردند یوسف علیه السلام نیز با ایشان
پنج کار بتقدیم رسانید اول عتاب کرد هل علمتم ما فعلتم بیوسف دوم عذرشان
تلقین کرد اذ انتم جاهلون سیم از ایشان عفو کرد لا تثریب علیکم الیوم چهارم از برای
ایشان مغفرت خواست یغفر الله لکم پنجم دل ایشان را قوی کردانید وهو ارحم الراحمین
کذلک حضرت رب العالمین جل جلاله با بندگان خود نیز همین معاملات پیش برد اول
عتاب کرد الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله دوم تلقین عذر ایشان کرد
انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة سیم از ایشان عفو کرد ان الله یغفر

الذنوب جمیعاً چهارم ملایکه و انبیا را علیهم السلام باستغفار ایشان دلالت فرمود
اما ملایکه ویستغفرون للذین آمنوا اما انبیا واستغفر لذنبک وللمؤمنین و
المؤمنات پنجم دلایل را قوی کردانید انه هو الغفور الرحیم اشارت دیگر هم درین آیت
کو یدا برادران یوسف علیهم السلام گفتند ای یوسف چنانکه بودی تراستودیم یا ایها
العزیز چنانکه بودیم خود را ستوده نمودیم مسنا واهلنا الضر آنچه داشتیم بحضرت آوردیم
وجئنا ببضاعة مزجاة آنچه محتاج بودیم از تو طلبیدیم فاوف لنا الکیل وتصدق
علینا بدان منکر که ما حافیانیم بکرم واحسان خود نکر ومحاذات از حق تعالی طمع دار
ان الله یجزی المتصدقین ای درویش حال ما بیچارگان نیز بجناب قدس خداوندی جل وعلا
همچنین است چنانکه حضرت او بود ما ورا ثنا گفتیم هو الله الذی لا اله الا هو چنانکه
بودیم خود را بوی نمودیم ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من
الخاسرین آنچه داشتیم حاضر آوردیم خلطوا عملاً صالحاً وآخر سیئاً بدانچه محتاج بودیم
طلبیدیم فاغفر لنا ذنوبنا ایشان گفتند ان الله یجزی المتصدقین ما گفتیم انک
انت التواب الرحیم اشارت دیگر اولاد یعقوب گفتند ای یوسف ما بضاعتی که از ما هیچکس
قبول نمیکند ولیکن تو قبول کن گفت مگر من از همه زبون ترم گفتند نی تو از همه کریم تری
بضاعت معیوب را کریمان خریداری کنند ای عزیز بضاعت ما ناقص است ولیکن در
عوض آن طعام کامل بها می باید داد فاوف لنا الکیل بلکه بران هم می باید افزود وتصدق
علینا گفت ای عجب متاعی ناقص را بهاء کامل می طلبید گفتند آری ما فقیریم و تو غنی
ما حقیریم و تو محتشمی اغنیا صدقات بفقرا دهند و بضاعت معیوب را کریمان
خرند و بهاء پسندیده بکمال در برابر آن کرم فرمایند نظیر این آنست که حق تعالی فرمود

ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة ای درویش در مؤمن
خسیس تر از نفس و مال چیزی نبود زیرا که نفس دشمن است اعدی عدوک نفسک
التی بین جنبیک اگر فرمان برداری وی کنی بدوزخ گرفتار شوی فاما من طغی
وآثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی واگر نافرمانی وی کنی بهشت سزاوار گردی
واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ومال سراسر
فتنه و بلا است انما اموالکم واولادکم فتنة پس حق تعالی که اکرم الاکرمین وارحم
الراحمین است خسیس ترین اشیا را بنفیس ترین چیزها که بهشت است بخرید تا مردانند
که وی کریم است مقصود وی نیست که از تو سود کند مقصود آنست که تو از وی سود کنی لـ
خلقتکم لتربحوا علی لا لاربح علیکم اشارت نقلست که اکابر واشراف ممالک نقود وجواهر
می آوردند و در برابر آن طعام میطلبیدند و نمی یافتند و برادران با بضاعت مزجاة خوش
اینهمه نالان و بحکم پیش می بردند و از ایشان آن نان بر میداشتند زیرا که میان ایشان و یوسف
نسبتی بود حقیقی و آشنایی بود قدیمی هر چند با بیگانگان مضایقه میکردند با ایشان
مساهله می نمودند نظیر سلیمان علیه السلام دعوتی ساخت و هر یکی از مملکت هدیه
می آوردند ناگاه مورچهٔ ضعیفی پای ملخی در دهان گرفته پیش سلیمان آورد سلیمان علیه السلام
آن هدیه را قبول کرده بخزینه دار سپرد گفتند عجب کاری که هدیه بلقیس با خشت
زرین و صد غلام کمر بسته قبول نکنی و پای ملخی از موری قبول کرده بخزینه سپاری فرمود
آری ما هدیه درویشان و فقیران قبول کنیم و منت توانگران نکشیم تا عالمیان بدانند
که ما را از درویشان و درویشی ایشان عاری نیست و خزینه ما را بهدیه توانگران و عطیه
ایشان حاجت نی شعر جاءت سلیمان یوم العرض دیلة بنصف رجل جراد کان فی فیها

ترنمت برفیع الصوت واعتذرت ان الهدایا علی مقدار مهدیها بیت پای ملخی نزد سلیمان
بردن عیب است ولیکن نتوان رد کردن اشارت ای درویش حق تعالی و تقدس باضعفای
این امت همین معامله می نماید یکی تمامی روی زمین را پر سجده میکند و در اطباق
سماوات شبری بی سجده نمیگذارد بیک نماز که آغاز کرد و زمزمهٔ انا خیر منه در عالم
درداد رب العزة جل جلاله از مقدحهٔ قهر آتش بی نیازی در خرمن طاعت منقصل
هزار ساله او زد که ما را نماز تو می باید و نی عبادت تو ما ز درویشی مفلسی شکسته
دلخسته که دو رکعت نماز با تقصیر بیارد و خود را مقصر داند خطاب آید که ای ملایکه
هشت بهشت که عرض وی چون هفت آسمان است با شش جهت در برابر پنج وقت نماز
با تقصیرش در چارسوی ملکوت بوی مسلم داشتم و سه برات یکی آزادی دوزخ دوم
رسیدن به بهشت سیم مشرف شدن بلقا و رویت بر عنوان منشور اعمال وی نوشتیم
ونقد ... جنت ولمن خاف مقام ربه جنتان و رضای یک یار فالهکم اله واحد
... ما بدیم تا جهانیان بدانند که بطاعت کس حاجت نداریم و یک نماز
نیاز مند مستمند در حضرت ما دوست تر از صد هزار ساله عبادت ملاء اعلی و کروبیان
عالم با لانین المذنبین احب الی من تسبیح المقربین للشیخ العطار قدس سره تا کی از عمل ابرار
نیست بجز بیچارگی سرمایه نیست تو در بیچارگی او قدم نه بو آنکه سر سوی خان کرم نه
مشوای عاصی بیچاره نومید که چون پیدا شود اشراق خورشید اگر افتد بقصر پادشاهی
هم افتد نیز بر کنج گدایی چو کار مخلصان آمد خطرناک کنه کاران بر ندا این کوی چالاک
تن بید مرد خود بین پادشا را انین المذنبین باید خدا را درین ره نیست خودبینی
خجسته تنی لاغر دلی باید شکسته اشارت دیگر در آن ایام که اولاد یعقوب علیه السلام بطلب قوت

آمده بودند و بضاعت مزجاة آورده گویند صاعی گندم بچهار صد درم نمی یافتند
ایشان بدرمی چند ناسره میخواستند طعام بخرند گفتند ای عزیز اگرچه ما هم ما قابلیت
ثمنیت ندارد ما را از جمله سایلان اعتبار کرده بتصدق دست گیر فاوف لنا الکیل و
تصدق علینا یوسف چون از ایشان این نوع سخنان استماع فرمود بگریست و برایشان
رحم کرده بمراد و مقصودشان واصل کردانید و خود را برایشان نیز ظاهر کردانیده
بدیدار خودشان مشرف ساخت نظیر این دانی کدامست ای درویش چون روز قیامت شود
و بندگان بضاعت مزجات طاعت خود را از برای ثمن جنت از کنعان دنیی بمصر عرصات
حاضر کردانند فرمان آید که چه آورده ید گویند نمازی با غفلت و روزه با غیبت و زکوة
با منت و حجی با شهرت و طاعت با ریا و سمعت گویند مر ایشان را ندا نشنیدید که باین نوع
طاعت بهشت ندهند بندگان گویند خداوندا اگر این طاعت و بضاعت مزجاة قابل
ثمنی جمنی جنت نیست باری کم از آنکه سایلان را از خوان کرم و احسان نصیبی عطا فرمایی
هم خود فرموده ی واما السائل فلا تنهر برادران یوسف علیه السلام پیش تخت او بایستادند
فرا کرایان محمدی صلی الله تعالی علیه وسلم در عرش مجید بایستند ایشان یکبار یوسف
عزیز خواندند ما چندین سالست که خدای خود را جل و علا عزیز میخوانیم المهیمن العزیز
الجبار المتکبر ایشان نزد عزیز خود زاری کردند که مسنا و اهلنا الضر ما نیز نزد عزیز
خود جل جلاله زاری کنیم ربنا ظلمنا انفسنا ایشان گندم طلبیدند فاوف لنا الکیل
ما غفران طلبیم غفرانک ربنا والیک المصیر ایشان نان یافتند و دیدار یوسف علیه السلام
بر سری ما نیز جنان یابیم و دیدار سلطان جل و علا بر سری للذین احسنوا الحسنی وزیادة
قوله تعالی قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف بدانکه یوسف علیه السلام این سوال از برادران

برسبیل عتاب کرد اما در ضمن آن انواع کرم مندرج بود زیرا اگر پرسید هیچ میدانید
که با یوسف چه کردید تا جواب این آسان باشد واگر پرسیدی که لم فعلتم بیوسف ما فعلتم
یعنی چرا با یوسف آن معامله پیش بردید از همه جواب آن بیرون آمدن نتوانستندی
کذلک حضرت جلال احدیت جل ذکره در قیامت با بندکان خود همین معامله
پیش برد از عاصیان سوال نکند که لم فعلتم هذا الذنوب ای کناهان چرا کردید هیچکس
طاقت جواب این ندارد بلکه چنین سوال خواهد کرد هل فعلتم هذا چنین کردید تا
کویند آری فرماید آمرزیدم تمهید بدانکه علما را اختلافست که این کلمه از صدیق در چه وقت
بظهور آمد بعضی کویند که برادران بعد از آنکه عرض احوال خود کردند و فقر و احتیاج خود
تقریر نمودند صدیق علیه السلام از احوال پدر استفسار فرمود ایشان از درد فراق
و صورت اشتیاق و ناله و کریه وی در مفارقت فرزندان خبر دادند یوسف علیه السلام
پرسید که کدام فرزندان کفتند یوسف و ابن یامین پرسید که ازین دو کدام را دوستر
میدارد و بیشتر یاد میکند کفتند یوسف را کفت از یوسف درین مدة مدید هنوز
نومید نکشته است کفتند نی بلکه هر دو زامید وی قوی تر است یوسف را علیه السلام
ازین سخن اندوه بنهایت رسید و کفت خدایا تاکی آن پیر محنت زده درین فراق عمر
بامید وصال بکذراند بکمال کرم ازین ورطه اش بسلامت بیرون آر خطاب آمد که حجاب
بردار و فراق را بوصال باز آر لاجرم نقاب برداشته کفت هل علمتم ما فعلتم بیوسف
ایشان نکاه کردند در جبین یوسف انوار رسالت و آثار جلالت از مطلع جمال او
لامع دیدند و بعلامات و آثاری که میان ایشان ظاهر و لایح بود بشناختند و کفتند
ائنک لانت یوسف بر روی ایشان تبسم نموده از دندانهای او کوهر شب افروز ملاحت

چیزی در نمیکنجد بخلوتخانه سلطان کسی دیکر نمیکنجد ○ درون قصر دارم یکی شاهی
که کرکاهی ○ نزد بیرون زند خیمه بحرف بر نمیکنجد ○ آسمان که حرم ملایکه است شیطان
در وی راه نیست وحفظناها من کل شیطان رجیم دل که حرم حق است جل و علا
شیطان در وی چکونه راه یابد ان عبادی لیس لک علیهم سلطان طور دویم را
قلب خوانند و آن معدن ایمانست اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و محل نور
عقلست که لهم قلوب یعقلون بها طور سیم شغافست و آن معدن محبت و
شفقت بر خلق است و محبت خلق از شغاف در نکذرد قد شغفها حبا طور چهارم
فواد کویند که معدن مشاهده و محل رویت است ما کذب الفواد ما رای طور پنجم
حبة القلب کویند که معدن محبت حضرت الوهیت است جل جلاله و این دل خاصانراست
که محبت هیچ مخلوق را در وی کنجایش نیست بیت هوای دیکری در ما نکنجد ○ درین سر
بیش ازین سودا نکنجد ○ طور ششم سودا کویند که معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنی
و منبع حکمت و کنجینه اسرار الهی است سبحانه و تعالی و محل علم اسما و علم آدم الاسماء
کلها آنست و در وی انواع علوم کشف شود که ملایکه از آن محروم اند رباعی
ای کرده غمت غارت هوش دل ما ○ درد تو زده نیش بنوش دل ما ○ سری که مقدسان
از آن محروم اند ○ عشق تو فرو کفت بکوش دل ما ○ طور هفتم بهجة القلوب کویند
و آن معدن ظهور انوار تجلی است و صفات الوهیت تمام در وی تجلی کند و او را
از آفات مرض فی قلوبهم مرض نکاه دارد و نشان صحت دل آنست که هر یک ازین اطوار
حق عبودیت خود بجای آرند و بخاصیت معانی که در ایشان مودع است مخصوص
کردانند یعنی روی از همه مخلوقات بکردانند و از تمتعات دنیوی و توسلات آخروی

اعراض کرده بهمگی توجه بجناب قدس خداوندی نماید جل جلاله وعم نواله
الکلام فی المحبة المستفاد من قوله تعالی یحبّنا بدانکه اهل محبت را در محبت سخنان بسیار است
ولطایف بی شمار ودر تعریف محبت چنین کفته اند المحبة ان تهب کلّک لمن احببت
ولا یبقی منک شیء محبت آنست که هرچه بتو منسوب باشد از ظاهر و باطن وصورت
ومعنی ودنیی وعقبی همه را بمحبوب مسلّم داری وهیچ چیز از خود نکذاری شیخ ابو الخیر
تینانی کفته است قدس سره که حب دو حرف است حا وبا حا تعلق بروح دارد وبا
ببدن یعنی هرکه دعوی محبت الهی کند جل وعلا می باید که از روح وبدن دست بشوید
وسخن از جان وتن نکوید رباعی ای من نه منم اکر منی هست تویی ور در بر من
پیرهنی هست تویی در راه غمت مرا نه تن ماند ونه جان ور زانکه مرا جان وتنی هست
تویی وبعضی از تعریف محبت چنین کفته اند که محو المحب بصفاته واثبات
المحبوب بذاته محبت آنست که تمام بذات وصفات خود محو شوی تا محبوب
بذات خود قایم مقام تو باشد هرکاه از خود نصیب جویی او را یابی واز خود اثر
نه بینی شیخ حسین منصور حلاج قدس الله تعالی روحه کفت که حقیقت محبت آنست
که تمامی از صفات خود فانی شوی ومتصف باوصاف محبوب خود باشی شیخ سری
سقطی کفت قدس سره لا تصلح المحبة بین اثنین حتی یقول الواحد للآخر یا انا
یعنی در محبت اثنینیت نمی کنجد ودر میزان عشق منی وتویی نمی سنجد رباعی اندر عجبم تا
تو تویی یا تو منی هم من توام وهم منم وهم تو منی من با تو چنانم ای دل وجان زو فا
کاندر غلطم که من توام یا تو منی عارفی کفت حقیقت محبت وقتی دست دهد که
دل از جمیع کدورات نفسانی پاک کرده و چون سلطان محبت الهی در دل ایلغ زند

فرماید محبت غیر را در آن دل جا نماند زیرا که محبت آتشی است سوزنده ودر صمیم
دل بنده فروزنده چون شعلات غیرت برافروزد هرچه جز دوست یابد همه را
بسوزد رباعی عشق تو چو آتش است وجان می سوزد وز جان چو بپرداخت جهان می سوزد
وین طرفه نکر که چون بکویم نامت از هیبت او کام وزبان میسوزد نقلست که موسی علیه
بمناجات میرفت مردی را دید بر سر راه نشسته چون موسی را علیه السلام بدید تحیت
بجا آورده کفت ای موسی شنیدم که بمناجات میروی حاجتی دارم میخواهم از ملک تعالی
درخواهی کفت حاجت چیست کفت آنکه از محبت خود یک ذره در کار من کند و قطره
از آن شراب در کام جانم چکاند بعد از آنکه موسی علیه السلام از مناجات فارغ شد
پیغام درویش را فراموش کرده بود حق تعالی فرمود حاجت او درویش را چرا عرض
نکردی کفت خداوندا تو عالم تری فرمود یا موسی همان ساعت که او ترا پیغام داد
ما حاجتش را روا کرده ایم موسی علیه السلام بازکشت چون بمنزل آن درویش رسید
او را ندید کفت الهی آن درویش کجا رفت فرمود از تو بکریخت کفت الهی من پیغمبر
توام از من چرا کریزد کفت یا موسی هرکه مرا دوست دارد با خلق نیامیزد کفت الهی آرزوی
دیدار وی دارم او را بمن نمای تا ببینم فرمود بر سر آن کوه رو موسی علیه السلام بر آن کوه
برآمد دید که آن بیچاره خود را از کوه انداخته وبر سر هر سنکی پاره از آن آویخته واز
هر پاره کلمة الله بر می آید موسی کفت الهی با دوستان خود چنین میکنی با دشمنان چکنی
خطاب فرمود که یا موسی اکر از محبت خود یک ذره چنانچه در کام جانش انداختم بر
کوههای عالم نهم همه کوهها پاره پاره شود وطاقت نیارد للشیخ الرومی قدس سره ای زیک تابش تو
کوه احد پاره شود چه عجب مشت کل عاشق وبیچاره شود عزم سفر دارد جان می بینیش

بند گران بگسلد بند ترا عاقبت آواره شود بشنو از قول خدا هست زمین مهد شما
گر نبود طفل چرا بسته گهواره شود چو یحیی ز غضبش دامن حلمش بکشی آتش سوزنده
ترا لطف و کرم یاره شود آنکه خطاب آمد که یا موسی اگر چه در دنیا با وی این کردم
اما نظر کن تا منزل و ماوای وی در بهشت مشاهده نمایی موسی نظر کرد قبه
دید از یک دانه مروارید فرمود منزل وی اینست و من نیز بذات خود اورام بیت
اگرم هیچ نباشد نه بدنیی نه بعقبی چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید شیخ
شبلی قدس سره میگوید که وقتی بدهی رسیدم از دیههای شام مردی را دیدم نشسته
و سر در پیش افکنده و با خود سخنی میگفت و مردم بسیار گرد وی در آمده بودند
پرسیدم که حال آن مرد چیست گفتند این مرد دیوانه است شبلی میگوید پیش وی رفتم
سلام کردم وی گفت وعلیک السلام یا شبلی ای شبلی اگر میخواهی که سلامت یابی گرد
کوی محبت مگرد تا رقم دیوانگی بر تو نکشند و این قدم اولست ولو زدت لزاد هر چند
که ما در محبت می افزاییم وی در محنت می افزاید اکنون برو تا باز آیی بعد از روز چند
باز گذر من بدان موضع افتاد دیوانه را ندیدم از حال وی پرسیدم گفتند از آن روز
که تو رفتی در دامن آن کوه غاریست وی در آن غار در آمده و با کس سخن نمیگوید شبلی
میگوید متوجه آن غار گشتم دیوانه را دیدم افتاده و ماری سر در چشم خانه وی کرده
و دیده وی را میخورد چون آواز پای من شنود گفت عزت یا شبلی باز آمدی
ای شبلی انظر فان هذا هو القدم الثانی فی المحبة ولو زدت فی الدعوی یزید فی البلی
آن قدم اول بود که دیدی و این قدم دویم است در محبت [illegible] اگر در دعوی محبت
بیفزایی وی در بلا و محنت بیفزاید و هر ساعتی بیخودی خود ندا کند که وقفت محنتی

علی من ادعی محبتی فمن اراد فلیدخل بیت داری سر ما و گر نه دور از ما ما دوست کشیم و
تو نداری سر ما ای درویش محبت خلعتیست که بر قامت آدم دوخته اند محبت آتشیست
که بر آن سپند دل بنی آدم سوخته اند مخلوقات دیگر را با محبت کار نیست کار ملایکه ساختن
از آنست که با ایشان حدیث محبت نرفته است و این شربتهای زهرآمیز و تیغهای قهرآویز
در راه آدمیان از آنست که با ایشان حدیث محبت در میان است هر که شمه از کل محبت بمشام
عهدش رسید گو دل از کل بردار که المحبة لا تبقی ولا تذر بیت چو نقش روی تو ام
در دل احزین کرد مرا نفس بد خسته تیغ کین کرد سزاست خاک بکویت هزار
عاشق پیش بدان هوس که ترا پای تو زمین کرد کجا سلامت دلها بکوی تو جایی که صد
هزار بلا گرد عقل و دین گرد ترا بدیده کشم لیک غیرتم بکشد که با تو مردمک دیده
همنشین گردد اما بسط کلام فی قوله تعالی قد شغفها حبا چهار زن با چهار پیغمبر محبت ورزیدند
از برکت آن بدولت معرفت و وصال حق تعالی رسیدند آسیه موسی را علیه السلام
دوست داشت قرة عین لی ولک زلیخا یوسف را علیه السلام دوست داشت قد شغفها
حبا بلقیس سلیمان را علیه السلام دوست داشت خدیجه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
دوست داشت ای درویش وقتی که بواسطه دوستی دوستان او بذروه اعلای
معرفت و ایمان و عروه وثقای وصلت و وجدان میرسند شکسته چند اگر چنانچه
بی واسطه بحضرت او دوستی ورزند بشرف این معنی مستحق رحمت و رؤیت گردند عجب
و اینجا نکته هست در غایت لطافت زلیخا تا مادام که یوسف را دوست میداشت و حق تعالی
را نمیشناخت نه حق را می یافت سبحانه و نه یوسف را چون از طلب و کوشش خود نومید
شد و روی بحق تعالی آورد هم یوسف را یافت و هم حق را سبحانه اشارت بدانست که

ای بنده تا بدنیی مشغول باشی نه دنیی یابی نه عقبی و نه مولی تو بمولی مشغول شو تا
هم دنیی یابی و هم عقبی و هم مولی پیر هرات گفت قدس سره حق تعالی دنیی را بیافرید
و بر قومی بیاراست و فرمود این نشان جای بلااست و آخرت را بیافرید و بر قومی بیاراست
و فرمود این نشان عطااست و خود را بر قومی بیاراست و فرمود این عطای بر عطاست
آنگاه گفت هر دو گیتی از آن ماست اشارت ای درویش محبت هر چهار مشوب بعلت
بود اول محبت زلیخا ممزوج بتهمت بود مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءً محبت بلقیس
مشوب بخیفت بود قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا دیگر محبت آسیه
آمیخته بود عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا محبت خدیجه آمیخته بشهوت بود وَجَعَلَ
بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً این چهار محبت با وجود آنکه همه ممزوج بعلت بود سبب نجات
و موجب درجات آمد محبت مؤمن که ممزوج بحقیقت است اگر سبب رحمت و موجب
وصلت گردد عجب نبود و ازین لطیفتر آنست که درین هر چهار باب محبت از یک
جانب است و محبت بنده با حق تعالی از هر دو جانب يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ حضرت مولوی
عاشقی گر زین سر و گر زان سراست ٭ عاقبت ما را بدو شه رهبراست ٭ ملت عاشق ز ملتها
جداست ٭ عشق اصطرلاب اسرار خداست ٭ هر چه گویم عشق را شرح و بیان ٭ چون
بعشق آیم باشم من از آن ٭ گرچه تفسیر زبان روشنگراست ٭ لیک عشق بی زبان روشن
تراست ٭ چون قلم اندر نوشتن می شتافت ٭ چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت ٭
عقل در شرحش چو خر در گل بخفت ٭ شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت ٭ آفتاب آمد
دلیل آفتاب ٭ گر دلیلت باید از وی رو متاب قوله تعالی إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ
زنان مصر زلیخا را در آن عشق و محبتش مذمت کردند و بضلالتش نسبت کردند آری

خاصیت عشق آنست که هر که قدم در آن راه نهاد آنرا بی راهی منسوب دارند یعقوب
علیه السلام در آتش عشق بسوخت و فرزندانش بضلالت ملامت میکردند
که تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ زلیخا در بوته مهر میگداخت و زنان میگفتند إِنَّا
لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ مؤمنان در آتشکده عشق الهی جل و علا می سوختند و
بیگانگان در بارهٔ ایشان می گفتند إِنَّ هَٰؤُلَاءِ لَضَالُّونَ این مقدار ندانستند
که عشق یعقوب علیه السلام نه ملامت بود بلکه حقیقت بود و آن مهر زلیخا نه ضلالت
بود بلکه عین اصابت بود و آن محبت مؤمنان نه غوایت بود بلکه محض توفیق و هدایت
بود قوله تعالی فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ اشارت سخن زنان را مکر خواند و فعل زلیخا را کید خواند
إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ و کید قوی تر است از مکر زیرا که زنان بزبان طعن کرده بودند و
زلیخا بفعل آورده بود و فعل از قول مؤثرتر افتد چون ملامت زنان بسمع زلیخا رسید
خواست که خود را از آن ملامت باز رهاند و منکران را باقرار درآرد بفرمود تا مهمان
خانه را بجامهای رنگین و قماشهای سنگین از سقف تا بسطح بیاراستند و فراشهای
ملوکانه از محفوری و قالیچهای فغفوری بینداختند و کرسیها از عود قماری مکلل
بجواهر بنهادند و گوی بالش و نهالین بر آن کرسی بگستردن و از اشراف قبایل و کبار
عشایر خواتین محتشم که در میان مصریان مکرم بودند بطلبید بروایت وهب منبه
چهل نفر بودند و بروایتی دیگر چهارصد زن را بخواند کما قال الله تعالی وَأَرْسَلَتْ
إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً الی آخر الآیه بدانکه در باب اشارت را در ین واقعه
تحقیقات غریبه و تدقیقات عجیبه روی نموده است و هر کسی بر طبق مکاشفات
خویش بلکه بر قدر مشاهده و مشاهدات خویش بزبان اشارت درین قصه سخن

تحقیقی بعبارت آورده اند وچون درجات ارباب اشارت متفاوتست در تحقیقات
ایشان نیز درجاتست ودرین کتاب عالی خطاب نیز از ان معین ومبین میگردد
ملتمس انکه بسمع قبول اصغا نمایی ومعین مسکین را از اکثار واطناب معذور فرمایی
تفیق قول این قصه بیان حالتست که چون روز اول خطاب اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ
خَلِیفَةً در اقطار واکناف ملک وملکوت انداختند وآوازه نوازه خلافت وصدای
ندای محبت این مشت خاک باسماع فرشتکان عالم افلاک در دادند ایشان زبان
بکفتار اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا بکشادند یعنی بندهٔ خاکی را چه قابلیت که تواند بر
مسند خلافت بنشیند وتاج کرامت بر فرق نهد وخلعت اصطفا در پوشد و
جوش وخروش شوق در عالم اندازد آری هرچند سوال فرشتکان طلب حکمت بود
نه از روی ملامت امّا قدرة الهی جل وعلا خواست که حکمت بالغهٔ خویش ظاهر کرداند
زلیخا وار مهمان خانهٔ ملکوت را بخلعتهای نور وصفا بیاراست وفراشهای صدق
وصفا بیانداخت آنکاه آدم را علیه السّلام بزیور کرامت وزینت تخمیر طینت مزین
کردانید ورسول امر را فرستاد تا ملائکه را در مهمانخانهٔ ملکوت بر خوان احسان
بنشاند وطعامهای کوناکون تسبیح وتقدیس برای ایشان ترتیب فرمود آنکاه ترنج
حیرت با کارد غیرت در طبق حمیت پیش ایشان نهاد آنکاه آدم را علیه السلام یوسف
وار از پردهٔ عدم عزیز ومکرم در مهمان سرای وجود بیزم شهود بیرون فرستاد
وبزیورهای اخلاق حمیده ونعوت پسندیده آراسته باطشت محبت وآفتابهٔ معرفت
همراه بر ملائکه ملکوت جلوه داد تا شاید که این مهمانان دست تحسین از آلایش خود
بنشویند وبزبان اعجاب عین فضل وکمال وحسن وجمال خود کمتر کویند چون

بایستادند واز ایشان بوی مشک میدمید واز عقب ایشان هفت کاو نزار لاغر
ضعیف بیرون آمدند واین هفت کاو فربه را فرو بردند که هیچ تغیری در بطون
آن کاوان لاغر پدید نیامد وملک درین کاوان متعجب نکاه میکرد که ناکاه از کوشه
تخت وی هفت قصیب سبز بیرون آمد وبر سر هر یکی خوشه سبز دانها آن رسیده
واز جانب دیکر هفت قصیب زرد پدید آمد وبر سر هر یکی خوشه زرد دانها نارسیده
این خوشهای زرد بران خوشهای سبز بپیچیده آن خوشهارا نیز خشک کردانید تا چنانکه
از طراوت وسبزی آنها را اثر نکذاشتند وچون ملک از خواب در آمد ملول ومتفکر
شد ساحران وکاهنان ومعبران را استحضار نموده از تعبیر رویای خود استفسار
فرمود مجموع کفتند که این اضغاث احلامست وما بتعبیر خواب شوریده عالم نیستیم
واضغاث جمع ضغث است وضغث آنچه مخلوط باشد از کیاه ومانند آن واحلام
جمع حلم است آنچه در خواب بینند ودر اثنا این کفت وشنید ساقی را حدیث یوسف
بر خاطر خطور کرده کفت من شما را دلالت کنم بکسی که تعبیر وتاویل رویای ملک کما
ینبغی بتقدیم رساند از کیفیت حال سوال کردند کفت غلامی است کنعانی از آن زلیخا
زن عزیز مدتی است که در زندان محبوس است وتعبیر خواب ما هر دوان دو که
من در زندان بودم خوابی دیدم پیش وی رفتم وتعبیر خواب من بر وجهی نمود که بیان
واقع بود وغلامی است بغایت زیبا وخردمند ودانا وبر ملت ابراهیم علیه الصلوة والسلام
وچون بملاقات وی مشرف کشتم وبر احوال وی مطلع شدم مرورا قایم اللیل وصایم
النهار یافتم وبعبادت بمادات وکفایت مهمات ایشان پردازد ودلتنکان ومظلومان را
تسلی داده دلداری نماید ونومیدان را بفرج امید واری دهد وطعام خویش بمحتاجان دهد

و درماندگان ایثار کند هم بحسن صورت آراسته و هم بصفاء سیرت پیراسته
در خاموشی با مهابت و در گفتار با ملاحت از دور با صولت و از نزدیک با حلاوت
بردبار و نیکوکار و شیرین کار رویا این همه میگوید که از فرزندان ابراهیم خلیل پیغمبر آن
پیغمبرم که بوادی کنعان است یعقوب بن اسحق علیه الصلوة والسلام و عزیز بی
تمیز بفرموده زن چندین حالت که آن آزاده در زندان محبوس داشته ملک در استخبار
تعبیر تعجیل نموده شرابدار را بزندان فرستاد و ساقی بفرمان عمل نموده بزندان
آمده گفت یوسف ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات الآیه ملک خوابی چنین
دیده و تمامی معبران از تعبیر آن عاجز آمده و در روایتی ملک اسناد رویا با خود
کرد و گفت چنین خوابی دیده ام و تقریر واقعه را تمام رسانید یوسف گفت علیه السلام
این خواب نه در خورد احوال تست این خواب اگر دیده است ملک ریان دیده است
ساقی تعجب نموده گفت بلی چنین است مرا ملک فرستاده است و تعبیر این خواب
استدعا نموده اکنون باید که تاویل و تعبیر آن بیان کنی تا من باز گردم و مردم را از
تعبیر آن خواب اعلام کنم لعلی ارجع الی الناس بعضی گویند مراد از ناس ملک است
که دارای این واقعه است چه صاحب واقعه اوست و مقصود اعلام او و قیل مراد همه
مردم است تا همه کس تعبیر بدانند لعلهم یعلمون و یا خود قدر منزلت بدانند و ترا
ازین محبس باعزاز و اکرام بیرون آرند بعد از آنکه شرابدار خواب ملک را معروض صدیق
گردانید علیه السلام گفت گاوان فربه و خوشهای سبز عبارت از سالهای پر نعمت و زراعت
بسیار است که خلایق در آن ایام برفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشهای خشک کنایت
از سالهای تنگی و عسرت است که از آسمان معیشت مردم منعدم گردد بعد از آن صدیق

فراق پدر می نالم گفتند پدر تو کجا است گفت پدر شما کجا است گفتند پدر ما بکنعان
به بیت الاحزان نشسته منتظر دیدار ما گفت پدر من نیز در کنعان به بیت الاحزان نشسته
منتظر دیدار من گفتند پدر ترا چه نام است گفت پدر شما را نام چیست گفتند یعقوب
ابن اسحاق گفت پدر من نیز یعقوب بن اسحاق است برادران متحیر بماندند یوسف
حجاب از پیش برداشته و گفت هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه برادران سر خجالت
در پیش انداختند یوسف علیه السلام از آنجا که قاعده کرم وجود اوست ایشان را بنوید
لا تثریب علیکم الیوم از آن خجالت بیرون آورد و در مقام مباسطت با اوج عز و ناز
ایشان رسانید نظیر این واقعه نقلی بنظر رسیده معروض میدارم قبول فرمای نقلست
که فردا بنده را در مقام حساب در آرند حق تعالی فرماید تا قبه از بهشت بیارند و کرسی
بنهند و بنده را در آن قبه در کرسی بنشانند و نامه بدست وی دهند بگشاید از اول
تا باخر همه معصیت چند بنده گریان شود فرمان رسد که بنده من چرا میگریی نکال را
بعذاب مشغول کرده ام و انبیا را علیه السلام بشفاعت باز داشته ام و فرشتگان را
بتفحص اعمال و تجسس افعال بندگان تعیین نموده ام و ترا درین قبه تنها در آورده ام
و کسی را بر احوال تو اطلاع نداده ام و تو اکنون می ترسی بنده من مترس که من رحیم
بنده بیچاره همچنان سر در پیش افکنده و از خجالت گناه آب از چشمه چشم روان کرده ابتدا
خطاب آید که بنده من سر برآر که با تو آشتی میکنم و بنده همچنان در مقام خجالت سر فرو
انداخته تا بکرات خطاب آید بی واسطه توجه بر بنده کرده که این بنده سر بر دار که امروز
روز آشتی است اگر تو در دار دنیا با من آشتی نکردی امروز من در دار عقبی با تو آشتی میکنم
و بنده در همچنان مقام خجالت سر فرو انداخته تا بکرات خطاب بی واسطه توجه بنده کرده

که این بنده سر بر خط دارد که امروز روز آشتی است اگر ترا در دار دنیا با من آشتی نکردی امروز
من در دار عقبی با تو آشتی میکنم اگر تو آن نکردی که من فرموده بودم من امروز آنکنم که تو فرمایی
اگر تو در معصیت به بی وفایی در بست آمدی من بوفاداری در رحمت و مغفرت در بست
چندان عتاب دوستانه آشکارا شود که بنده کوید الهی نظر عنایت در برابر این کناهان
یافتم خطاب آید که این بنده اگر کناه نبودی من خلعت رحمت در تو کی پوشیدی و نثار
مغفرت بر که افشاندی آنکاه جامی از شراب قدس بر دست بنده نهند چون جرعهٔ از آن
در کشد نعره زنان که قیامت بر می آید و این رمز را اظهار میکند شعر تبسطنا علی
الاثام لما راینا العفو من ثمر الذنوب لطیفه قوله تعالی انک لانت یوسف ای درویش
هم از آنکه برادران مر یوسف را علیه السلام نشناخته بودند و او را عزیز میخواندند یا
ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر چون او را بشناختند تکلف بیکانکی از میان برخاست
او را بنام او خواندند انک لانت یوسف قال الشیخ الاستاد ابو علی دقاق قدس سره
اذا صحت المحبة سقطت شروط الادب چون محبت درست شد و قواعد آن استحکام پذیرفت
رعایت ادب از میان برخواست شیخ یحیی معاذ رازی قدس سره کفت خداوندا چون
در میان مردم ترا میخوانم چنان می خوانم که غلام حقیری سید و مولای خود را خواند
یا کریم یا الله یا علی یا عظیم یا قدوس یا ملک یا جبار و چون بخلوت روم چنان خوانم
که دوستان مر دوستان را خوانند کویم ای دوست من و ای حبیب من و ای رفیق من
و ای شفیق من زیرا که شرایط تعظیم بمذهب ارباب شرع واجب است ولیکن بمشرب ارباب
عشق طرق العشق کلها آداب بیت شتران مست شد ستند ببین رقص جمل زاشتر مست
چه خواهی ادب و علم و عمل تا تو در پردهٔ عقلی بادب باید بود عشق چون پرده بر انداخت
ادب را چه محل عشق در میکده با نغمهٔ چنکست و رباب عقل در مدرسه با نعرهٔ بحث است و
جدل تحقیق فی قوله تعالی انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین شیخ
ابو علی دقاق کفت قدس سره که یوسف علیه السلام استحقاق اجر را در احسان بصبر
خویش باز بست حق تعالی بلسان توحید از زبان اخوان بسمع او فرو خواند که تالله
لقد آثرک الله علینا یعنی اتصاف بصفت احسان و استحقاق اجر در برابر آن نه بتعبر است
و نه بتقوای تو بلکه بعنایت ازلیه با ایثار حضرت اوست مر ترا بر ما و تقدم تو بر سایر اولاد
نه باکتساب و جهد تست بلکه بعنایت ازلیه و کفایت سرمدیه است چون یوسف علیه السلام
بر حقیقت این وقوف یافت کفت لا تثریب علیکم الیوم ملامت و تعبیر را بتمام از ایشان
ساقط کردانید کفت هر چه کاه کرامت من باز بسته با ایثار حضرت اوست سبحانه و تعالی
نه بصبر و تقوی من کذلک حالات شما نیز با من نه موجب سرزنش شما است بلکه
مقدر بتقدیر حضرت اوست سبحانه و تعالی فنطق عن عین التوحید و اخبر عن شهود
التقدیر تا ماذکور پیراهن یوسف علیه السلام بجانب کنعان و خلاص شدن مقیم بیت الاحزان از بلیهٔ هجران
موشکافان میانی قصص و اخبار و مهندسان معانی حصص و آثار در مصنفات
عالی مقدار خویش چنین اثبات فرموده اند که چون یوسف علیه السلام بر برادران
تعریف ذات عالی صفات خود فرمود نقاب احتجاب از جمال بر کمال خویش مرتفع کردانید
چون شب در آمد و مشاطهٔ قدرت زلف عروس شب را بسوزش مشک و عنبر معطر
کردانید و خیاط حکمت لباس آل عباس بر دوش فلک کبود پوش افکند محرمان حرم
راز با محبوبان دلنواز خلوت کزیدند و عاشقان کام دل و مراد جان می طلبیدند یوسف
علیه السلام دست نیاز بجانب بی نیاز بر داشته و رایات حاجت بر فراز قصر مناجات

برافراشته تضرع وزاری آغاز کرد که خداوندا وقت است که دیگر آن پیر فراق دیده محنت
کشیده را از محنت جاه هجران بذروه جاه وجدان رسانی و فراقش را بوصال مبدل
گردانی چون نسیم سحری در وزیدن آمد جبرئیل امین علیه السلام در رسید و گفت
ای یوسف خاطر جمع دار که تیر دعا بهدف اجابت رسیده نوبت فراق منقضی شد
و ایام هجران بر آمد و وقت آن رسید که ماه فلک رسالت با آفتاب سپهر جلالت
قرین گردد و کواکب اوج سعادت با اختر برج سیادت همنشین گردد ای یوسف سرپوش
بطون از طبق ظهور بردار و رایحه عطرهای جعد مشک سای عبیر بالای خویش در گریبان
پیراهن روح افزای خود ودیعت نه تا ما آن رایحه روح پرور را بدست پیک صبا بمشام
آن پیر باوفا رسانیم و او را از محنت هجران و اندوه بیکران باز رهانیم علی الصباح که
سمی روز قصب نور در پوشید و طلیعه خورشید از مطلع افق جمال نموده بام و در
آفاق را زر اندود کردانید یوسف علیه السلام رو بجانب برادران آورده فرمود که این
پیراهن مرا که وسیله شفای رنجوران و سبب نجات مهجوران است ببرید و بر روی پدر
مهربان اندازید تا بینایی چشم او بحال خود باز آید و ذلک قوله تعالی اذهبوا بقمیصی
هذا ببرید ای برادران این پیراهن مرا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا پس بیفکنید این
پیراهن را بر روی پدر تا بینا باز آید و باین تفسیر یعنی مصیر ابصیرا باز آید و بعضی گویند
یعنی یأتنی بصیرا است یعنی نزد من آید بینا تا آنکه بعد ازین فرمود فارتد بصیرا
مناسب معنی اول است و بعد از آنکه ذکر پدر بر سبیل افراد یاد کرده بود از برای تعظیم
اولاد و احفاد او را بتعمیم یاد فرمود ثانیا و گفت واتونی باهلکم اجمعین و کسان
خویش همه پیش من آرید و علما را در تعیین این پیراهن اختلافست جماعتی گویند که آن پیراهن

ازین آن جاهل خاطر امام کوفته برشد اتفاقا همانروز خلیفه را با زبیده خاتون که
حلیله جلیله وی بود گفت و شنیدی پدید آمده بود منجر بآن شد که خلیفه سوگند
بدوزخیان منسوب کردانید خلیفه سوگند یاد کرد که اگر وی از دوزخیان باشد زبیده
بروی طلاق و درین مسئله متحیر بماندند با امام اعظم رضی الله تعالی عنه رجوع کرده
بملاقات آنحضرت مستسعد نگشتند و با امام یوسف رحمه الله تعالی که خلیفه و قایم مقام
امام اعظم بود التجا نمودند او از وی استفسار کرده حکم طلبیدند امام بعد از تامل بسیار
از خلیفه استفسار نمود که هرگز بر گناهی قدرت یافتی که از خوف الهی جل و علا از سر آن
گناه در گذشته باشی خلیفه گفت آری روزی مرا کنیزک زبیده خاتون که بکمال حسن
و جمال آراسته بود اتفاقا خلوتی افتاد نفس را بمباشرت او میل تمام بود از حق تعالی
ترسیده از سر آن امر در گذشتم امام فرمود تو از اهل بهشتی خلیفه دلیل این مسئله از وی
پرسید امام فرمود قال الله سبحانه وتعالی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی الماوی خلیفه را سند امام پسندیده افتاد بفرمود تا دهان
وی پر جواهر کردند و از خزینه بانواع عطایا و هدایا مخصوص گردانیدند و زبیده
خاتون بفرمود تا چندین شتر با بارهای قیمتی با امام همراه بوثاق او بردند و گویند
که در مجلس حلوای عسل در طبق سیمین کرده و کفچهای زرین بروی نهاده بنظر امام
آوردند امام را چون نظر بر آن افتاد واقعه سوگند وی نزد مادر بخاطر آمد آن
طبق برداشته بازاد و رواحل بخانه باز آمد هنوز همسایه از عمارت فارغ نشده بود که
قطار و مهار امام رسید و راه واکشاده ساخته امام حلوای عسل بکفچه زرین در دهان
مادر کرد تا دانی که العلم العطی و ان کان سطی از همسایه بیشتر است والله اعلم اشارت

ابتدای ابتلای یوسف علیه السلام آن خواب بود که اظهار آن فرمود آخر کار
نجات وی هم از خواب بود که اظهار آن نمود تا بدانی که قادر علی الاطلاق و پادشاه
باستحقاق حضرت خداوندست جلّ جلاله و عمّ نواله که از یك نهال هم خار غم
رویانند و هم گل شادی بشکفانند بیت این طرفه که از یك خم هر یك زمی مستند وی
نادره کز یك دره هر قدمی خاری تحقیق مناسب و تعمیم ای درویش بدانکه ارباب تحقیق
این نمودها را از احوال و آینه آمال تو داشته اند گویند حیوة دنیی بر مثال خواب است
و حیوة آخرت بر مثال بیداری و ترا هفت عضو داده اند بر مثال بقرات سبعه
که بملك ریان نموده بودند و چنانچه آنجا هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را بخوردند و
ناچیز گردانیدند در ذات تو هفت صفت ذمیمه است که عبارت از حرص و هوا و شهوت
و طول امل و وسواس و ریا و عجب بقرات سبع اعضاء ترا می خورند و هلاک می
گردانند مرد باید که حرص را بقناعت دفع کند و هوای طبع را بفرمان شرع باز آرد
و شهوت بهمت بدل کند و طول امل را بیاد اجل کم دارد و وسواس را بلا حول تدارک
کند و ریا را باخلاص منع کند و عجب را بنیاز براندازد تا یوسف صفت بر مسند
بهشت پادشاه وار بنشیند رجعنا الی القصه آورده اند که چون ساقی تعبیر خواب از
یوسف علیه السلام استماع فرمود از زندان مراجعت نموده هر چه شنیده بود
از تعبیر و تدبیر مجموع را معروض رای ملك گردانید ملك دانست که این سخن حق است
و خواب را تعبیر همین است لاجرم بخلاص یوسف از زندان و احضار او فرمان داد
و ساقی بزندان آمده صورت اشتیاق ملك را بملاقات همایون آن گلدسته گلستان
نبوت و نو رسته بوستان فتوت علیه الصلوة و السلام باز نموده از یوسف التماس نمود که

همراه وی ببارگاه ملك مبادرت جوید صدّیق اجابت نفرمود و گفت باز گرد نزدیک
ملک و بپرس که چه بود حال آن زنان که دستهای خویش بریدند و در اخبار آمده است
که چون رسول صلی الله علیه و سلم بدین آیه رسیدی که فلمّا جاءه الرسول قال ارجع
الی ربّك الآیة گفتی که خدای عزّ و جلّ برادر من یوسف را بیامرزاد که اگر بجای او من بودی
و چون رسول ملك بیامدی و مرا بیرون خواندی من بشتاب بیرون دویدمی و
چون رسول ملك بیامدی و عرضه داشت نمود که یوسف از زندان بیرون نمی آید تا
بکنا[ه] او روشن نشود ریان ابن ولید از این حال متعجب شد و از احوال یوسف علیه
کما ینبغی استفسار نمود ساقی گفت غلامیست عبرانی که عزیز مصر او را از مالك بن ذعر خریده است
در نهایت حسن و ملاحت و کیاست و فراست ملک پرسید که موجب حبس او چیست و این
چه زنانند که دستهای خود بریده اند و تو از احوال آن غلام از ایشان جدا یابی پرسید
ساقی قصه یوسف را علیه السلام بوجهی که از وی شنیده بود معروض گردانید و ریان
از استماع این کلمات در شگفت ماند و صاحب السجن را طلب فرمود زندانبان حاضر
شده ملك فرمود جوانی بدین صفت در زندان تست می خواهم که معلوم کنم که او را چه
حبس فرموده و حال او در آن مقام بر چه کیفیت است صاحب السجن گفت عزیز مصر
او را فرستاده است بزندان و او بروز روزه میدارد و بشب نماز میگذارد و اگر الوان نعمت
پیش وی برند لقمه از آن تناول فرموده باقی را بمحتاجان مصروف سازد ملک را از شنیدن
این سخنان شغف بدیدن یوسف علیه السلام و سبب حبس او بغایت بیشتر شده و باحضار
عزیز فرمان داد و از وی حال یوسف علیه السلام و سبب حبس او تفتیش نمود عزیز از
کمال ناموس صورت واقعه را پنهان داشته گفت من این غلام را از مالک خریده بودم و

بفرزندی قبول کرده و بواسطهٔ جنایتی که بوی نسبت کردند او را محبوس کردانیدم
و تا غایت در زندان بدان سبب موقوفست رهان بار دیکر ساقی را بزندان فرستاد
تا یوسف را علیه السلام بیاورد صدیق علیه السلام باز امتناع نموده فرمود
که هر چند رهایی پادشاهست اما مراقبت خاطر عزیز مصر که مرا خریده است اولی
و وقتی این صورت میسر شود که عزیز از من راضی کردد و رضای او هم آنکاه دست دهد که
آن زنان تفحص حال من نمایند و ساقی این خبر را بملک رسانید تعجب او بیشتر
شد و حکم فرمود تا زنان دست بریده را حاضر کردند و از حال یوسف و زلیخا
استعلام و استفسار بجا آوردند ایشان کفتند معاذ الله ما از وی هیچ ندیدیم
و آن کید ما بود که با وی پیش بردیم و زلیخا نیز بجرم خود اعتراف نموده کفت
الکنون وقت آنست که حق از حجاب باطل بیرون آید و صواب از خطا ممتاز کردد
و من او را باختیار خویش بجانب خود خواندم و آن از جمله آنچه از جنایت بوی
نسبت کنند مبراست و آنچه تهمت کذا زنی بافت مضمون کلام خداوندی است
جل و علا که در قرآن بیان فرمود بقول حق و کلام صدق خود قال الله تبارک و
تعالی وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ ملک مصر کفت بمن آرید یوسف را علیه السلام
فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ پس چون رسول ملک بیوسف آمد علیه السلام کفت ملک ترا
میخواند یوسف علیه السلام بیرون نیامد و در جواب رسول کفت قَالَ ارْجِعْ إِلَى
رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ باز کرد بسوی ملک و بطلب
از وی تا باز پرسد که چه بوده است حال آن زنان که دستهای خویش بریدند إِنَّ رَبِّي
بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ بدرستی و راستی که پروردگار من بکیدهای ایشان ساخته تا است

خلعت محبت فَإِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ دوم خلعت شفاعت
عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا کذلک خاکیان این امت هر روزی پنج نوبت
و هر نوبتی چندین بار بحضرت او پناه می برند و میکویند أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ
الرَّجِيمِ اکر ایشان نیز بدو خلعت مشرف کردانید یکی خلعت رضا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ
وَرَضُوا عَنْهُ دیکری خلعت لقا وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ از کرم
حضرتش غریب و عجیب نباشد تحقیق این لطیفه درین باب بشنو بدانکه هر یک از
پیغمبران را علیهم السلام خلوتخانهٔ یوسف علیه بود که دران خلوت از نفس باز رسته
بودند و بدوست پیوسته خلوتخانهٔ یوسف علیه السلام خانهٔ زلیخا بود و هر چند
دران خلوت با زلیخا بود چون از نفس جدا بود آن خلوتش با خدا بود جل و علا
اکر چه زبان دران خلوت با زلیخا در کفت و شنید بود اما سرش با حق تعالی متفرد
در مقام توحید بود تا از سر وی این معنی سر بر زد که مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي کذلک
خلوتخانهٔ ابراهیم علیه السلام درون آتش بود ظاهرش را بآتش مشغول کردند
و سرش بحضرت خود مکاشف کردانیدند تا باین رمز تکلم فرمود که إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى
رَبِّي سَيَهْدِينِ موسی را نیز علیه السلام خلوتخانه کوه طور بود ظاهرش را بمطالعهٔ
آثار یاد داشتند وَلَكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ و باطنش را بمشاهدهٔ انوار مستغرق
کردانیدند وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا از آن معنی باین عبارت اشارت فرمود که
سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ خلوتکاه یونس علیه السلام شکم
ماهی بود تنش را بحوصلهٔ ماهی سپردند و سرش را بخود مشغول کردانیدند تا می کفت
لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ خلوتخانهٔ عیسی علیه السلام

فلك چهارم بود جسمش را با ملایکه همراز کرده ند وجانش را در مقام قدس با خود
دمساز کردانیده ند بَل رَفَعَهُ اللّٰهُ اِلَیْهِ وسکوت این صاحب دولتان درین
خلوت بآن بود که خلق بتمام از نظر شان برخواستند وحظوظ نفسانی بتمام
مرتفع کشت وسر این بهمکی همت خویش - متوجه بحق تعالی شد خلوتکاه
حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم آن بود که چون خواستند که از ما سوی
خلاصش سازند وسرّش بتمامی از غیر خویش باز پردازند مقام قرب را که از آن
کنایت باین امر رمز فرموده ند که دَنیٰ فَتَدَلّیٰ فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنیٰ آنجا
نفس نفیس او را بافق اعلا مشغول کردانیده ند تا از فراغت خلوت یافته
فراغت نفسی بر آورد که اَلتَّحِیَّاتُ لِلّٰهِ وَالصَّلَوَاتُ وَالطَّیِّبَاتُ چون عرض
این تحیت فرمود بتشریف سلام از آنحضرت جل وعلا مشرف کشت وبخلعت
خاص رحمت وبرکت مخصوص شد که اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا النَّبِیُّ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ
وَبَرَکَاتُهُ خطاب آمد که ای محمد بنشین وخاموش باش همه پیغمبران علیهم السلام
ایستادن بود ترا نشستن آمد همکان را کفتن بود ترا شنیدن آمد همه کفتند
تا می شنیدم اکنون تو بشنو تا من بکویم همه کس راز خود با حبیب خود کفتند من راز
خود با تو میکویم فَاَوْحیٰ اِلیٰ عَبْدِهِ مَا اَوْحیٰ بیت بیا در بزم او ادنی یکی راز من
بشنو وزان اسرار ما اوحی عجب طور سخن بشنو تو کر اسرار وحدت را کسی
با او نمیداری تو کوش وهوش خود بکشای ولی کام ودهن بشنو کهی کز
ذره بر دار کثرت را بر افکن نور وظلمت را پس انکه سر وحدت تو هم از خویشتن
بشنو کهی کز شوق مینالم خبر کی دارم از عالم رخی بر خاک میمالم که ای جان در بدن بشنو

جوابی میرسد هر دم از آن عالم بکوش من که من راز تو بشنیدم تو اکنون راز من بشنو
قوله سبحانه وتعالی وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وهر آینه بدرستی که آن زن آهنگ یوسف کرد علیه السلام
واو را بایست وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَاٰی بُرْهَانَ رَبِّهِ ویوسف نیز علیه السلام میل و
آهنگ او داشت اکر نه آن بودی که برهان وحجت خداوند خویش جل وعلا بر خویشتن
بدیدی کَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْٓءَ وَالْفَحْشَاءَ چنین کردیم تا بکردانیم از وی بدنامی
وزشت کاری اِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِیْنَ بدرستی وراستی که او از بندکان
برکزیده ما بود قوله تعالی وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا بدانکه اقوال علما درین آیت
مختلفست قومی کفته ند چنانکه آن زن بیوسف میل کرد یوسف علیه السلام بوی میل کرد
ودر کتب خود باین عبارت آورده اند که حَتّیٰ حَلَّ الْهِمْیَانَ وَجَلَسَ مِنْهَا مَجْلِسَ الرَّجُلِ
مِنَ الْمَرْاَةِ واز ابو جعفر باقر نقل کرده اند که وی از امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه
روایت کرده است که فرمود طَمِعَتْ فِیْهِ وَطَمِعَ فِیْهَا وَکَانَ طَمَعُهُ فِیْهَا اَنَّهُ هَمَّ اَنْ
یَحُلَّ التِّکَّةَ وامام واحدی در تفسیر بسیط آورده است که یوسف علیه السلام آن
زمان که طهارت ذیل خویش اظهار میفرمود ذٰلِكَ لِیَعْلَمَ اَنِّیْ لَمْ اَخُنْهُ بِالْغَیْبِ جبرئیل علیه السلام
آمد وکفت ولا حین هممت یا یوسف یوسف علیه السلام کفت وَمَا اُبَرِّئُ نَفْسِیْ
اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْٓءِ وقومی کویند هم زلیخا دیکر بود وهم یوسف علیه السلام
دیکر هم زلیخا آن بود که کام خود را از یوسف علیه السلام بر دارد تا بمباشرت وی
اقدام نماید وهم یوسف علیه السلام آن بود که از وی فرار نماید وبا بخاصمه با وی
بیرون آید وقومی دیکر بر آنند که هم عبارت از آن نوعیست که در دل پدید آید از آنجا
که مقتضای طبع بشریت بی اختیار وبی کسب بنده باین ماخوذ نباشد که این در محبت

تکلیف در نیاید و باین تقدیر نه هم زلیخا زلت بود و نه هم یوسف علیه السلام
اما ذلت زلیخا آن بود که بران هم عازم و جازم شد و عزم کرد بر تحقیق آن خطره
قلبیه و این عزم از جمله مکتسبات است لاجرم بدان ماخوذ آمد چنانچه عبد الله
مبارک مروزی قدس الله روحه میکوید که از سفیان ثوری رحمه الله تعالی
پرسیدم که بنده بهم یعنی قصد که در دل در آید ماخوذ هست یا نی فرمود اگر بآن
عزم منضم شود یعنی جازم شود بر تحقیق آن بدان ماخوذ گردد پس این هم از آن
خطرها است که بی کسب و بی اختیار در دل آدمی در آید و بر ان ملامت نباشد
همچو گرسنه که طعام بیند در طبع وی آرزوی آن پدید آید اگرچه از ان ممتنع باشد
که طبع بشری مجبول بر ان است و امام حسن بصری گفته است رحمه الله تعالی لما
هم یوسف علیه السلام مما طبع علیه الرجال من شهوة النساء من غیر عزم علی الفاحشة
و شیخ جنید بغدادی قدس الله تعالی روحه گفت که طبع بشریت یوسف علیه السلام
تحرک نمود ولیکن طبع عادت مر او را معاونت نمود و بنده در تحریک آنچه
در خلقت وی سرشته است مذموم نیست و در اختیار و کسب خویش در تقریب
بمعصیت مذموم است و حق سبحانه و تعالی ذکر یوسف علیه السلام درین آیت
بر طریق محمدت ایراد فرموده نه بر طریق مذمت یعنی پسندیده و نیکو بنده باشد
که طبع بشری بی کسب وی در حرکت آید و خطرت بشری در باطن وی پدید آید
و آنگاه قصد و عزم که کسب و اختیار وی است بآن نپیوندد و امداد آن خطرت
ننماید و قوی بر آنند که سخن آنجا تمام شد که فرمود ولقد همت به و بعد از ان
ابتدا فرموده بانکه گفت وهم بها لولا ان رای برهان ربه لهم بها و لکن رای البرهان

فلم یهم یعنی اگر برهان و حجت پروردگار نمیدید قصد میکرد ولیکن چون
برهان دید قصد نکرد و نظیر این آنست که در حضرت رسالت فرموده صلی الله
تعالی علیه و سلم ولولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا چون
نگاه داشت مر حضرت رسالت را صلی الله تعالی علیه و سلم تا هیچ میل نفرموده
بروی هیچگونه از آن عیبی لازم نیامد کذا هما تا برهان تا قصد نکرد که وی از بندگان
مخلص بود علیه السلام و این قول نزد بیشتر علما پسندیده تر است و بادب نزدیکتر
زیرا که تعظیم انبیا علیهم السلام فرض است و گمان نیکو بایشان بردن داخل اعتقاد
و زلات صغایر اگرچه بحسب بشریت بر ایشان ممکن است اما بر وجه نیکوترین تاویل
آن باید کرد و بعبارتی که بحرمت و عصمت ایشان نزدیکتر باشد ادا باید نمود و
بدانکه علما قدس الله تعالی ارواحهم دلایل ایراد فرموده اند بر طهارت ذیل صدیق
علیه السلام و از جمله دلایل یکی آنست که زنا از منکرات کبایر است و خیانت در معرض
امانت از معظمات ذنوب و مقابله احسان باساءت موجب فضیحت و عار است
و اگر این نوع قبایح منسوب بفاسق ترین خلق باشد از ان استنکاف نماید بر استناد
این امر به پیغمبری که مؤیدات بمعجزات قاهره و دلایل باهره بهیچ وجه مجوز نباشد
یا آنکه حق سبحانه و تعالی در باره او چنین گواهی داده است که کذلک لنصرف عنه السوء
والفحشاء و چون حق تعالی سوء و فحشا را از وی مصروف ساخته باشد نسبت اعظم
انواع سوء و افحش اقسام فحشا بآنحضرت علیه السلام بهیچ وجه جایز نباشد قول دیگر آنست
که اگر طهارت ذیل آنحضرت بتلویث این نوع معصیت ملوث گشته بودی مناسب آن
بودی که ذکر وی بطریق مذمت مذکور شدی چرا که مناسب حکمت الهی جل و علا نیست

کسی که اقدام بمعصیت نموده باشد و بعد از آن او را بمدح بلیغ و محمدت عظیمه
یاد کند چنانکه پادشاهی از بندهٔ از بندگان خود شکایت کند و او را بما قبح ذنوب
و افحش جرایم منسوب دارد و فی الحال در مقام عقب آن مذمت بمدح بلیغ و ثنا
عظیمش بستاید قول دیگر آنکه از هر پیغمبری ذلتی در وجود آمده است آن ذلت را
بزرگ شمرده بتدارک آن اشتغال نموده اند و به توبه و ندامت و تواضع مدت
مدید جبران نقصان فرموده اند و حق سبحانه و بعد از ذکر ذلت ایشان کیفیت
توبه و قبول آن در قرآن بیان فرموده و در امر یوسف علیه السلام هیچ کدام از این
واقعات مذکور نیست معلوم شد که ذات آنحضرت علیه السلام از نسبت
این نوع اجرام منزه و مبرا بوده است قول دیگر آنست که هر که را تعلق باین واقعه
بوده است بطهارت و عصمت یوسف علیه السلام ابلاغ شهادت نموده
اول یوسف علیه السلام که صدیق علی التحقیق وی بوده در نفی تهمت از ذات
خود فرموده هی راودتنی عن نفسی دیگر فرموده رب السجن احب الی مما یدعوننی
الیه دوم زلیخا که هر زنان مصر را میگفت ولقد راودته عن نفسه فاستعصم
و نیز در وقت اظهار حق چنین گفت الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه
وانه لمن الصادقین سیم عزیز شوهر زلیخا گفت انه من کیدکن ان کیدکن عظیم
یوسف اعرض عن هذا واستغفری لذنبک چهارم زنان مصر که در حق
یوسف علیه السلام چنین گواهی دادند که ما علمنا علیه من سوء پنجم
شهادة شاهد بی میل و محابا یعنی آن کودکی که در مهد صبا وشهد شاهد من اهلها
ان کان قمیصه قد من دبر فکذبت وهو من الصادقین ششم شهادة

حق سبحانه و تعالی چنانکه فرمود کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء انه من عبادنا
المخلصین و درین شهادة دلالتست بر طهارت آنحضرت بر چهار وجه اول آنکه
ذکر سوء معرف بلام آورد تا هر چه بدی باشد در تحت آن داخل گشته از آن حضرت
مصروف بود دوم فحشا نیز معرف بلام آورد تا هر چه بد باشد در تحت آن داخل گشته
برای تاکید تا مستاود تمام فحشا بود سیم فرمود انه من عبادنا و این اضافت
از برای تشریف است چنانکه فرمود عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا
چهارم توصیف فرمود بمخلصین بعضی بکسر لام خوانده اند بر اراده اسم فاعل یعنی
چنان شود که هر طاعت و عبادت که بجناب قدس آورده است مقرون باخلاص
بوده و بعضی بفتح لام باسم مفعول بدان معنی که الله تعالی مر او را مستخلص ساخته
باصطفا از برای حضرت خود برگزیده و بر هر دو وجه دلالت میکند بر تنزیه وی
با آنحضرت نسبت میکنند هفتم ابلیس نیز اقرار کرده است بطهارت وی و آن
چنانست که سوگند یاد کرده بود فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم
المخلصین اظهار آن شود که بندگان مخلص از اغوای وی منزه اند و چون یوسف
علیه السلام از جملهٔ مخلصان است بنص کلام الهی جل وعلا مقرر شد که وی از
اضلال و اغوای شیطان مصون و محفوظ است پس ثابت شد باین دلایل که
دامن حضرت صدیق علیه السلام بری بوده است از آنچه جهال با آنحضرت منسوب
داشته اند و قال الامام ابو منصور رحمه الله تعالی اما قال بعض الناس انه هم
بها وحل ازاره وامثال ذلک من الخرافات فهذا کله مما لا یحل ان تعالی والله اعلم
بود اولی آنست که هم زلیخا را بمعنی مناسب آن حمل کنیم و هم یوسف را علیه السلام بمعنی لایق

چنانکه امام فارابی در اسوله واجوبه خود آورده است در بیان هود وهم
ولقد همت به حلالا وهم بها حلالا همت به سفاحا وهم بها نکاحا
همت به بالمضاجعة وهم بها بالمدافعة همت به قرارا وهم بها فرارا
همت به شهوة وهم بها موعظة همت به هم القربة وهم بها هم الفرقة
هم زلیخا هم در آویختن بود وهم یوسف علیه السلام هم گریختن هم زلیخا
بر مقتضای طبیعت بود وهم یوسف علیه السلام بر مقتضای شریعت بود وآنچه
مرضی علما است درین باب آنست همیست که مقرون به نیت وعزیمت باشد و
مشحون بعمد و رضا چنانچه هم زلیخا بود وبنده بآین هم ماخوذ است وهمی دیگر است
عارضی وآن خاطری باشد یا اندیشه بی اختیاری وعزیمتی بمقتضای طبیعت چنانچه
هم یوسف بود علیه السلام کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله تجاوز
عن امتی ما وسوست به صدورها ما لم تعمل او تتکلم قوله تعالی لولا ان رای
برهان ربه بعضی از علما گویند جواب لولا محذوفست تقدیر چنین شود لولا
ان رای برهان ربه لخالطها وقوله تعالی وهم بها دلیلست بر حذف جواب
چنانکه گویی هممت بقتله لولا انی خفت الله تعالی معناه لولا انی خفت الله
تعالی لقتلته علما را در تعیین آن برهان اقوالست قول اول ابن عباس گوید
رضی الله عنه که چون یوسف علیه السلام را آن هم در خاطر خطور کرد فی
الحال جبرئیل امین بفرمان رب العالمین جل جلاله نزول فرمود یوسف علیه
این کلمه تلقین نمود یا یوسف یا ابن یعقوب اسمک فی الانبیاء مکتوب فلا یکون
عملک عمل الفجار ای یوسف آیت عصمت بر لوح جبینت بکلک توفیق ربانی تعلیق

یافته زینهار که حکم محقق چنانرا بغبار ذلت چنین نسخ نکنی قول دوم از امام حسن
بصری رحمة الله علیه منقولست که فرمود برهان آن بود که دیوار خانه شکافته شد
و یوسف علیه السلام دران خلوت صورت یعقوب را علیه السلام در نظر
خود مکشوف مشاهده فرمود که لب و بانگشت خود می گزید و بآواز بلند ندا
میکرد که ای فرزند نام تو در دیوان انبیا مکتوب و تو قرة العین یعقوبی زینهار
که تا صحیفه نبوت که از ابراهیم خلیل علیه السلام میراث یافته بخط خطا و زلل
سقیم نکردانی تا دلت ندیم ندم نکردد بسیاری از بزرگان چون حسن بصری و حبر امة
و سعید جبیر و مجاهد و عکرمه و ابن سیرین و ابو صالح و ابن عطیه و ضحاک
رضی الله عنهم برین قول رفته اند قول سیم آنکه در میان یوسف علیه السلام و
زلیخا دستی پیدا شد و برکف آن دست بخامه نور سه سطر عربی مستور بود سطر اول
آنکه واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله سطر دویم ولا تقربوا الزنا انه کان
فاحشة وساء سبیلا سطر سیم وان علیکم لحافظین کراما کاتبین قول چهارم
دران وقت حق تعالی بجبرئیل علیه السلام خطاب فرمود که ادرک عبدی قبل
ان تعیب الخطیئة جبرئیل علیه السلام آمد وانگشت میگفت یا یوسف اتعمل عمل
السفهاء وانت مکتوب عند الله عز وجل فی الانبیاء قول پنجم همان طفل که بر طهارت
یوسف علیه السلام گواهی داده بود بزبان فصاحت شعار خطاب کرد که یهما
الصدیق لا ترتب فروایتی انکه کفت الصدیق لا یزنی قول ششم دران خلوت نظر یوسف علیه السلام
بر پرده افتاد که در کنج خانه کشیده بود صدیق از زلیخا پرسید که آن پرده از بهر
چیست و در پس پرده کیست زلیخا در جواب او گفت که معبود من در پس آن پرده است

ومقصود ازین پرده بر روی وی کشیدن آنست که مرا دین گستاخی نه بیند
یوسف از زلیخا اعراض کرده فرمود اَنْتَ تَسْتَحْیِی مِنَ الصَّنَمِ وَاَنْ لَا اَسْتَحْیِی مِنَ الصَّمَدِ
جل جلاله وعم نواله تو از بتی که نمی بیند ونمی شنود ونمیداند چنین شرم میداری
من چون از خداوند خود شرم ندارم واین قول امام زین العابدین است رضی الله عنه
قول هفتم محمد ابن کعب قرظی گفت رحمة الله تعالی علیه که بر سقف خانه بخامه عنایت مکتوب
دید که وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنیٰ اِنَّهُ کَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِیلًا قول هشتم محمد ابن
حیان گفت رحمة الله علیه که آوازی شنید که ایاک وموافعتها فانک ان واقعتها
صرت کالطیر الواحد الذی فی القفار بلا ریش قول نهم قلمی دید که بر دیوار خانه می نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنیٰ اِنَّهُ کَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِیلًا
ازان بترسید بجانب دیگر نگاه کرد نوشته دید که یَعْلَمُ خَائِنَةَ الْاَعْیُنِ وَمَا تُخْفِی الصُّدُورُ
بترسید وبجانب دیگر نوشته دید که وَاِنَّ عَلَیْکُمْ لَحَافِظِینَ کِرَامًا کَاتِبِینَ
بترسید چشم بر دیوار دیگر انداخت نوشته دید کُلُّ نَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ رَهِینَةٌ چون
بر چهار دیوار خانه این چهار آیه مرقوم رقم قدرت دید سر به پیش افکنده در
زمین نگاه کرد بر فراش خانه نوشته دید اِنَّنِی مَعَکُمَا اَسْمَعُ وَاَرٰی در سقف
خانه نگاه کرد صورت یعقوب را دید علیه السلام بانگشت مسبحه او را اشارت
بفرار مینمود لاجرم گریزان روی بجانب در نهاد قول دهم آنکه سعید جبیری گفت
رحمه الله تعالی که دران وقت یعقوب علیه السلام بمعنی آنجا حاضر آمد وهر دو
دست مبارک بر سینه یوسف علیه السلام نهاد شهوت از سر انگشتان وی بیرون
رفت وسعید میگوید که بدین سبب بود که هریک از فرزندان یعقوب را دوازده

فرزند بود ویوسف را علیه السلام یازده فرزند بود بسبب آنکه آن وزن شهوت
وی نقصان یافت ودر روایتی آنست که جبرئیل علیه السلام پر خود بر پشت یوسف علیه السلام
زد تا شهوت وی از انگشتان وی بیرون رفت قول یازدهم امام فارابی گفت رحمه الله
که حق تعالی حجاب از پیش بصیرت یوسف علیه السلام برداشت تا وزر و وبال
زناکاران مشاهده فرمود وعقوبت ایشان دید تا بروایتی آورده اند که پری
بروی ظاهر شد وگفت ای یوسف در دست خود نگاه کن نظر کرد اژدهای دید
سیاه وبا هیبت دهان گشاده گفت ای یوسف هر که اینجا باین عمل ناپسندیده اشتغال
نماید این اژدها در دوزخ قرین وی باشد لاجرم ازان امر استغفار نموده روی
بگریز آورد قول دوازدهم نیز قول امام فارابی است بروایتی دیگر که برهان نام فرشته است
که بنده را از معاصی باز میدارد چون یوسف علیه السلام آن برهان را بدید بموعظت
ونصیحتش ازان فعل ناپسندیده منع فرمود قول سیزدهم امیر المومنین علی کرم الله وجهه
چنین فرموده که دران ساعت حورای از حوران بهشت خود را بیوسف جلوه داد
در جمال آن حور چنان خیره بماند که از زلیخا فراموش کرد یوسف علیه السلام ازان
حور اسوال فرمود که تو ازان کیستی گفت ازان کسی که در دنیا دست از زنا باز داشت
قول چهاردهم عبد الله اسلام گفت رضی الله عنه که مرغی از بهشت نزد یوسف علیه السلام
در پرواز آمد وگفت ای یوسف بحرامها مدت منمای که آخر الامر میان شما مباشرت
بحلال خواهد شد قول پانزدهم از امام جعفر صادق رضی الله عنه روایتست
که حضرت یوسف علیه السلام تا بآن وقت مؤید بتایید نبوت نگشت هم دران
ساعت ملک تعالی او را بخلعت نبوت مشرف گردانید تا بقوت نبوت ودولت

رسالت هوای نفس را مخالفت نمود قوله برهان ربه آنکه دیوارهای آن خانه بر مثال
آبگینهٔ صافی و شفاف گشت و حجاب از نظر یوسف علیه السلام برداشته یعقوب را
معاینه بدید و یازده فرزند با وی پدر محاسن سفید در دست گرفته گفت یا
یوسف گفتم خواب با برادران مگوی فرمان نکردی تا در دنیا بفراق من مبتلا گشتی
اکنون نیز میگویم که فرمان شیطان مبر و اگرنه در قیامت نیز از ملاقات من محروم
مانی و بآتش دوزخ مبتلا گردی اما بدانکه اکابر علما قایلند بعصمت انبیا علیهم السلام
برانند که برهان حقیقی عبارتست از حجت الله تعالی بر تحریم زنا و علم بعقوبت
آن و تطهیر نفوس انبیا علیهم السلام از اخلاق ذمیمه و اوصاف ردیه پس اینجا
معنی چنان شود که حق تعالی باطن شریف حضرت یوسف را علیه السلام بنور
نبوت مزین کرده اند و از اخلاق ذمیمه مطهر ساخت و نهی از فواحش را نصب العین
آنحضرت کرده اند تا باین برهان حقیقی از میل بمعاصی مصون و محفوظ ماند و
باین تقدیر محتاج نباشیم باقاویل مفسران و تحقیق آن زیرا که حمل برهان کنیم
برین نوع خوارق عادات و سبب امتناع وی از میل و قصد معصیت انبیا را دانیم
منصب نبوت را منحط داشته باشیم زیرا که هرکس از عوام الناس که در حین ارتکاب
معصیت باین نوع براهین مؤید گردد لابد که ازان معصیت اجتناب نماید
و مرتبهٔ نبوت ازان زیادتست که آنرا چنین برهانی باید ذلت گردد برهان
وی عصمت خدای تعالی بود که مقارن مرتبهٔ نبوتست و دیداری که در دل مبارکش
ودیعت نهاده بودند و معرفت و علمی که آنحضرت بآن مخصوص بود و بزرگان
چنین گفته اند که درست ترین اقاویل در برهان دیدن دلست مر قبح معصیت را

وسوسه عاقبت را نه دیدن چشم که انبیا را علیهم السلام در باز ایستادن از ارتکاب
گناه بمشاهدهٔ امور محسوسه حاجت نباشد که این مقام فرومایگان و مرتبهٔ قلاشان
باشد نه درجهٔ پیغمبران و نه لایق احوال ایشان و ارباب حقیقت در تفسیر برهان
چنین گفته اند که در حین تردد زلیخا و قصد انجذاب خاطر شریف حضرت یوسف ع
حق تعالی بی حجاب بطون از جمال ظهور برداشت تا بمقتضای عِندَ ظُهورِ الحقِّ بنورِ الحق
تمامی نظر یوسف علیه السلام بمشاهدهٔ انوار تجلیات مصروف گشت و از رویت
زلیخا و التفات بوی بکلی بازماند و از زبان غیب این نکته می افتاد بیت مادست
تو ای خواجه بخواهیم کشیدن وز نیک و بدت پاک بخواهیم بریدن هر چند شب غفلت و
مستیت دراز است ما بر همه چون صبح بخواهیم دمیدن در پردهٔ ناموس و دغل
چند گریزی نزدیک رسیداست ترا پرده دریدن رحم آر بدین جان که طپانست در
دام نشنید مگر گوش تو آواز طپیدن چشمیست ترا در دل و آن چشم بدبدواست بس حسبت
غم تو بجز آن چشم خلیدن چون می خلد آن چشم بجو دارو درمان تا باز رهی از خلش و آب
دویدن دارو دل و دیده بود دست و نباشد ای یوسف خوبان بجز از روی تو دیدن
قوله تعالی كَذلِكَ لِنَصرِفَ عَنهُ السُّوءَ وَالفَحشاءَ بدانکه سوء اینجا بقول بیشتر علما عبارتست
از مقدمات زنا مانند نظر بشهوت و تقبیل و مساس و امثال آن و فحشا کنایت است
از زنا و قولی آنست که مراد از سوء خیانت سید و مولا است و فحشا ارتکاب فاحشه
نمودن ارباب اشارت میگویند که سوء کنایت است از خاطر ردیه یعنی اندیشهای ناپسندیده
که بر خاطر خطور کند و فحشا عبارتست از افعال ناپسندیده و مرضیه که از آزادگان
بوجود آید و این سخن ابوالعباس عطاست قدس سره اِنَّهُ مِن عِبادِنَا المُخلَصِینَ بفتح لام

وکر آن وقراءتست چنانکه گذشت وارباب تحقیق گفته‌اند که علامت بندهٔ مخلص
چهار چیز است اوّل از خلق رهیدن دویم از دنیی بریدن سیم خود را نادیدن چهارم
با حق تعالی آرمیدن علامت از خلق رهیدن چهار است یکی آنکه اگر همه خلق مدح
وثنای تو گویند بدان شاد نشوی چون میدانی که از عنصر بشریتی دویم آنکه اگر همه
خلق ترا بد گویند بدان شاد نشوی چون از آن ملول نشوی چون میدانی که آراسته
بتوحید ومعرفتی سیم اگر همه عالم بر تو سری وسروری جویند باك نداری چون
میدانی که پروردهٔ ربوبیتی چهارم آنکه اگر همه جهانیان کمر عبودیت بر میان بندند
معنی ورهنکردی چون میدانی که مقید عبودیتی امّا علامت از دنیی بریدن هم
چهار است اوّل آنکه اگر همه نعمتهاء دنیی ترا دادی بدانی که مردار است دویم آنکه اگر همه
محنتهای عالم روی بتو آرد بدانی که بگذر است سیم آنکه آنچه داری بدهی وآنچه
نداری بجویی که دنیی رهبر رنج وتیمار است چهارم آنکه محبت دنیی از دل ببری کی
کند دنیا مکار ناپایدار است امّا علامت خود را نادیدن نیز چهار است اوّل تن خود را
بر طبق رضا نهی وبقضا سپاری دویم آنکه دل خود را بر طبق جفا نهی وبعطا سپاری
سیم آنکه جان خود را بر طبق وفا نهی وبخدا سپاری چهارم سر خود را بر طبق صفا
وبلقا سپاری امّا علامت با حق آرمیدن چهار است اوّل آنکه چون فرمان
از وی بتو رسد میان بر بندی وحلقهٔ امتثال در گوش کنی دویم آنکه جام زهر بلای
که متوجه تو گردد بدست تسلیم بستانی ونوش کنی سیم دل را بصیقل ذکر او بی ریا
و روشن کنی چهارم آنکه همه با او باشی وهرچه خواهی از وی خواهی وهرچه غیر اوست
فراموش کنی امّا ذکر لطایف وانفاسی که مناسب این مقامست
سر پیغمبر داد در موضع چنین

از عجایب نمودند وبواسطهٔ آن سه چیز در ذات ایشان بیفزودند اوّل ابراهیم علیه السلام
در غار عجایب کواکب بنمودند تا بآن یقینش بیفزودند وعلامت ازدیاد یقینش
آن بود که نظر از نجوم وکواکب بر دست و گشت بدلیل باثبل لا اُحِبُّ الآفِلِینَ نمود بیت
خلیل آسا برو حق را طلب کن شبی را روز وروزی را شب کن ستاره با مه وخورشید اکبر
بود حس وخیال وعقل انور بگردان زین همه از راه دوی همیشه لا احب الآفلین
گوی دویم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که در شب معراج عجایب ملکوت
سماوات وارضین بوی نمودند وشوق آنحضرت بجناب قدس بیفزودند ونشان
کما شوق وی آن بود که چشم از غیر فراز کرد که مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَی لاجرم دیده
بمشاهدهٔ جمال ازل باز کرد که دَنَی فَتَدَلَّی فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنَی بیت
اگر ز هستی خود چشم دل فراز کنی نخست دیده بدیدار دوست باز کنی دمی ز هستی
خود بگذری به از سالی که روز روزه بداری وشب نماز کنی سیم یوسف صدیق علیه السلام
در خانهٔ زلیخا عجایب برهان بنمودند تا عقل ومعرفتش بیفزودند ودلیل ازدیاد
عقلش آن بود که چشم از محاسن وتزیینات زلیخا برداشته گفت مَعَاذَ اللهِ اِنَّهُ رَبِّی
تا برکت آن بنیل سعادت محمدت الهی جل وعلا مشرف گشت اِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا
الْمُخْلَصِینَ الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طوبی لمن غض بصره عن
محارم الله تعالی خوش حال بنده که نظر از محرمات بپوشد تا در برابر آن جام وصال
بنوشد نقلست که یوسف بن الحسین الرازی قدس الله تعالی روحه را جمال وحسن
بکمال بود چنانچه دختر شاه عرب که در حسن وجمال یگانهٔ روزگار بود بر وی فتنه گشت
ومدت مدید آن سلسلهٔ دودمان سلطنت فرصتی می جست تا خلوت یابد ودر

بشیخ عرضه کند اتفاقا روزی شیخ در درون خلوت نشسته بود دختر فرصت
غنیمت شمرده خود را در قدم شیخ انداخت گفت آه فتنه روی آورد بالفور از آن
دختر گریزان شده دختر را تنها بگذاشته در گوشه رفت وگریبان سر بزانو نهاده
خوابش در ربود موضعی دید بغایت خوب ومنزه که هرگز مثل آن ندیده بود
وجمعی سبز پوشان آنجا جمع آمده بودند وشخصی درمیان پادشاه وار بر تختی
نشسته که هرگز بخوبی آن صورت ندیده بود یوسف ابن الحسین خواست که
داند که اینها چه طایفه اند خود را درمیان ایشان انداخت او را راه دادند
وتعظیم وتوقیر بجای آوردند پرسید که شما چه طایفه اید گفتند ما فرشتگانیم
واین که شاه وار بر تخت نشسته است یوسف صدیق است علیه الصلوة والسلام
که بزیارت یوسف ابن الحسین آمده است شیخ میفرماید که در گریه درآمدم
گفتم من که باشم که یوسف پیغمبر علیه السلام بزیارت من آید درین بودم
که یوسف علیه السلام از تخت فرود آمده مرا درکنار گرفت وبر تخت نشاند
گفتم یا نبی الله من کیستم که با من این لطف وکرم می نمایی گفت در آن ساعت
که آن دختر صاحب جمال خود را پیش تو در انداخت وتو خود را بحق تعالی سپردی
وپناه بحضرت او سبحانه وتعالی بردی حق تعالی ترا بمن وبر ملا اعلی جلوه
فرمود که ای یوسف تو آن یوسفی که اول قصد کردی تا آن زن را از خود دفع
کردی واین آن یوسف است که اصلا قصد نکرد واز دختر شاه عرب بگریخت
اکنون برخیز وبزیارت وی رو مرا باین فرشتگان بزیارت تو فرستاده اند
وترا بکروبیان ملا اعلی جلوه داده بعد ازان مرا بشارت داد که تو از جمله

برگزیدگان حضرت او سبحانه وتعالی در خبر است که اهل بهشت چون ببهشت
درآیند از مشقات وریاضات زاویه لحد وصحرای عرصات برآسایند وبناز
ونعمت اشتغال نمایند چنانکه حق تعالی ازان حال خبر داد که ان اصحاب الجنة الیوم
فی شغل فاکهون درا ثنای آن امر الهی جل وعلا متوجه شجره طوبی شود تا بهشتیان
میوه سفرجل بار دهر یک از بهشتیان آبی در دست گرفته در طراوت ونضارتش تا
میل میکنند ودر دست میگردانند ناگاه در دست وی بشکافد واز میان آن صورتی
بیرون آید وگوید السلام علیک یا ولی الله بهشتی استعنا احوال وی کند
گوید اقبال عنوان که در پیشانی من بقلم قدرت چه نوشته اند بهشتی نظر کند بر پیشانی
وی نوشته بیند مَده مدیرالله تعالی لمن غض بصره عن الحرام فی الدنیا این حورا
عطیه حق سبحانه وتعالی است که برسم هدیه نامزد بنده فرموده که نظر از محرمات
در دنیا پوشیده داشته ازین حدیث امیدوار تر آنکه در حدیث دیگر در شرح
تعرف آورده است که چون بهشتیان در منازل خویش نزول کنند بنده باشد
که مر ورا هفتاد دربان باشد چون آینده از نزد حق سبحانه وتعالی نزد آن بنده
آید از هفتاد دربان اجازت باید خواست وهر اجازتی بساق عرش باید رفت
تا از آنجا اجازت حاصل نکند ازان حاجب در نتواند گذشتن تا نوبت هفتاد و
یکم حاجب بنده درآید حاصل آنکه بنده بهشتی بناز ونعیم خود مشغول باشد که ناگاه
فرشته درآید طبقی از نور در دست گرفته ودستارچه از حریر بروی پوشیده
این طبق را پیش بنده بهشتی نهد بهشتی دستارچه را بردارد آبی بیند در آن طبق
مطبق ومسطر واز لوث تغیر مبرا بنده بهشتی بدست رضا قبول کند آن آبی نیز در کف

بنده بهشتی بشکافد حورای پدید آید نقاب بسته شمع شبستانی در ظلمت
حجاب برافروخته نوری در جمال وی ودیعت نهاده که از ورای حجاب بر بشره
لمعانی می نماید که سراسر بهشت عنبر سرشت از شعاع آن منور گشته رقعه در دست
وی باشد بنده مشتاق که دیده وفاق بر مد نفاق نیالوده و در عهد محبت
جانب محرمان نگشوده و همواره منتظر آن می بوده تا از کدام دریچه پرتو جمال دوست
بتابد و آفتاب مشاهده از چه مطلع طلوع کند بنده مشتاق وصال که از روی
آیینه جمال نقاب بگشاید حورا گوید هنوز وقت آن نیست اول نامه دوست بخوان
آنگاه نقاب بسته بگشای بنده نامه سلطان ملک و ملکوت جل جلاله بگشاید بر عنوان
نامه بر طریقه بنده نوازی سطری چند مکتوب بیند مضمون آنکه من الحی الذی
لا یموت الی الحی الذی لا یموت من العزیز الذی لا یزال من الملك الذی لا یزول ملکه
الی الملك الذی لا یزول ملکه بعده نوشته عبدی اشغلت بالحور والقصور و نسیت
لقاءنا فزرنی فانی مشتاق الی لقائك عاشق اشتیاق را که مایه روز بازار عاشقی است
از خزینه معشوق نثار بیند حور و قصور را از ولایت عشق معزول کند شوق
جمال دوست حقیقی در میان جانش گرفته و سراپرده ذو الجلال برماید و نوالش بنشانند
نسیم از نسایم طهور از ساق عرش وزیدن گیرد که عارفانش نسیم لطف نامند برگهای
درختان بهشتی را چون مطربان خوش آواز بنغمه دلنواز در آرد نوای مرغان
بر شاخسار اشجار با صدای آبهای جداول انهار همدم آن شود عاشق جمال دوست
چون صوفیان صفه صفا در سماع آن نغمه و نوا در رقص طرب دست طلب برافشانند
از لذت این سماع جان عاشق شراب شوق چاشنی گیرد خطاب مستطاب در رسد

که ما هذا الشراب فیهم و هو اعلم بحالهم این چه طرب و نشاطست که در مواطن
بواطن دوستان ما بظهور آمده ملایکه گویند خداوندا نسیم لطافت وزیده
انجمع و این خطاب بهشتی نغمه و نوای شوق استعلا پذیرفته حق تعالی فرماید
هذا لذتهم فی سماع کلام المخلوقین فکیف لذتهم فی سماع کلامی لذت و نشاط
عاشقان در استماع کلام مخلوق باین نوع انبساط پذیرفته آیا در استماع کلام
تو خبر سلام ما تا حال ایشان بچه منوال قرار گیرد در اثنا این ناگاه دلال عشق
احدی از پیش ایزدی پرده احتجاب بردارد از سطوات انوار تجلی عاشق بیچاره
کون بی شعور گردد از هیبت نور ذات بیم آن بود که اساس بنیاد بشریت از هم فرو
حضرت جلال احدیت جل جلاله بسماع سلام خویش سمع او را بازدهد سلام
قولا من رب رحیم گفت و شنید دوستان در میان آرد هیبت عظمت و
جلال را بلطف مقال محتجب گرداند دلداده را از مقام دهشت بگفت و گوی
اسرار عشق و محبت بحضرت خود مشغول گرداند چندان اظهار لطف و کرم بیند
که از دوست جان باین مقال گویا گردد للشیخ الرومی در دو جهان لطیف و خوش همچو
امیر ما کجا ابروی او گره نشد گرچه بدید صد خطا چشم بیا و روی نگر جرم بیا و
خو نگر خوی چو آب جو نگر جمله طراوت و صفا من ز سلام گرم او آب شدم ز شرم او
وز سخنان نرم او آب شوند سنگها زهر به پیش او بنه تا کندت به از شکر قهر به پیش او
ببر تا کندش همه رضا قال الله تبارک و تعالی واستبقا الباب پیش جستند
یوسف و زلیخا بسوی در اما یوسف از برای گریختن و زلیخا از برای درآویختن
وقدت قمیصه من دبر زلیخا نزدیک در بیوسف علیه السلام رسید دست

پیراهن وی زد تا آنرا بجانب خود کشد و از بیرون رفتن باز دارد بشکافت
پیراهنش را از جانب قفا وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ و یافتند سید زن را
یعنی قطفیر نزدیک در بایستاده دانست که اینجا حال غریب افتاده است پرسید
چه واقع است قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا زلیخا گفت چیست جزای
کسی که با اهل تو بد خواهد إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ مگر اینکه بزندان محبوس
کرده شود و یا بعذاب دردناکش مبتلا سازند قَالَ هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي یوسف
گفت علیه السلام او خواست مرا از نفس من یعنی وی قصد کرده است وَشَهِدَ
شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا و گواهی داد گواهی از خویشان زلیخا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ
قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ گفت بنگرید اگر پیراهن یوسف علیه السلام
از پیش شکافته است زلیخا راست میگوید و یوسف از جمله دروغگویانست وَإِنْ
كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ و اگر پیراهنش از پس
شکافته است زلیخا دروغ میگوید و یوسف علیه السلام از راستگویان است
فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ پس چون بدید عزیز پیراهنش را شکافته از پس
قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ گفت این کید از شما زنانست إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ بدرستی
و راستی که کید شما بزرگست يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا ای یوسف روی ازین سخنان
گردان وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ ای زلیخا تو گناه خویش را آمرزش خواه إِنَّكِ كُنْتِ
مِنَ الْخَاطِئِينَ بدرستی و راستی که تو بودی از خطاکاران مستبصران حقایق
تفسیر و مستحضران دقایق تاویل و محرران قصصات تواریخ و قصص و محرران
لغات شامله الحصص بزبان گوهرفشان و خامه مشک افشان چنین مقرر

کرده اند که چون یوسف علیه السلام از روی تحقیق مشاهده برهان الهی
جل و علا نمود و توفیق خداوندی سبحانه و تعالی رفیق وی گشت خود را از دست
زلیخا خلاص کرده از آن حجره خاص بیرون دوید آهنگ در کرد تا بگریزد زلیخا
از پی دوان شد تا در وی آویزد زلیخا را ابتدا تسکینی بود بواسطه آنکه درها
مقفل ساخته بود و بر استحکام ابواب دل قوی داشته گویند در آن وقت جبرئیل علیه السلام
حاضر بود یوسف علیه السلام از وی پرسید که ای جبرئیل درها مقفل است چه معالجه
نمایم جبرئیل علیه السلام گفت از تو دست نهادن و از ما در گشادن چون یوسف
بجانب در روی آورد زلیخا در عقب وی آهسته آهسته میرفت باعتماد آنکه ابواب
مقفل است چون یوسف علیه السلام بدر اول رسید و دست بر قفل نهاد
فی الحال گشاده شد زلیخا چون این معنی مشاهده کرد در عقب وی دوان شد
یوسف علیه السلام نظر بقفل فرمود گفت ای زلیخا زحمت بسیار بخود راه مده
که هرگز بمن نخواهی رسید زیرا که تو بر مرکب شهوت سواری و من بر مرکب عصمت
و هرگز راکب مرکب شهوت براکب مرکب عصمت نرسد و نظیر این آنست که در روایات
آورده اند که روزی سگی در پی آهوی میدوید آهو روی پس کرده با وی گفت
ای سگ رنج بیهوده مبر که بمن نخواهی رسید زیرا که تو در پی استخوان میدوی و من در پی
جان و طالب استخوان هرگز بطالب جان نرسد حق تعالی ازین واقعه خبر فرموده
که وَاسْتَبَقَا الْبَابَ ای تسابقا الی البلد المیت یعنی میدویدند و هر کدام خواستند
که پیشی گیرند بر یکدیگر چون یوسف علیه السلام از شش در رهید با این طریقه
بگذشت و در در هفتم که در بند آخرین زلیخا خود را بیوسف رسانیده پیراهنش

از عقب بگرفت تا آنرا باز کشد از سرعت دویدن او و شدت باز کشیدن این
پیراهن پاره شد چنانکه حق تعالی فرموده وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وقد عبارت
از شق از طرف طول و قط شقست از طرف عرض چون پیراهن وی چاک شد و
همچنان آشفته وار از در بیرون دوید و زلیخا از عقب وی آن یکی برهان حق تعالی
دیده و از هیبت مغلوب گشته و این یکی را طغیان شهوت و غلبهٔ طبیعت سرلیمه
و مبهوت ساخته عزیز بر در خانه نشسته بود هر دو را مضطرب دید استفسار
احوال نمود زلیخا از غایت خجالت و شوریدگی خواست تا تهمت خود بر یوسف علیه السلام
افکند و تبریهٔ خود اظهار کند عزیز را مخاطب ساخته گفت مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ
سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ گفت ای عزیز من درها بسته بودم و در خواب
غنوده و ازین واقعه غافل که ای یوسف که بروی اعتماد کرده بودی و او را بامانت
و دیانت می ستودی بر سر فراش من آمد میخواست که بمن نزدیکی جوید و دست
بی ادبی بمن دراز کند و حرمت بخیانت باطل سازد که من واقف گشته برخواستم
تا او را از خود دفع کنم از من بگریخت روی بجانب در آورد اکنون واقعه این بود
و جزای وی آنست که بزندانش محبوس گردانی و یا بعذاب الیمش از ممتعات حیوة
مایوس سازی عزیز روی بیوسف علیه السلام آورد و گفت ای یوسف این نوع
معامله مکافات آن احسانهاست که درباره تو بتقدیم رسانیده ام و از غایت
حمیت و کمال غیرت دست بشمشیر برده خواست تا یوسف را علیه السلام بگناه
ناکرده عقوبت فرماید یوسف علیه السلام فرمود من هرگز این کار نکنم و این
خیانت بنسبت ولی نعمت خود ننمایم هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي زلیخا مرا بخود خوانده است

و مرا ازین جهت گناهی نیست زلیخا سوگند یاد کرد که وی درین قول صادقست و
یوسف علیه السلام کاذب و چون زلیخا سیده بود و یوسف علیه السلام غریب
و بنده و با وجود آن زلیخا موکد بیمین کرده اند عزیز بسخن یوسف علیه السلام التفات
ننمود و قصد عقوبت وی کرد یوسف علیه السلام التجا بجناب قدس خداوندی
جل جلاله نموده گفت خداوندا این تهمت از من دفع کن فی الحال حق تعالی جبرئیل را
بفرستاد تا یوسف را علیه السلام از آن تهمت بری گرداند قضا را خواهر عزیز
چون در خانه زلیخا منازعت دید روی بآنجا آورد کودک چهل روزه و بقولی سه ماهه
در کنار داشت بتلقین جبرئیل علیه السلام آن کودک راست نشسته بگفتار کلمهٔ لا اله
إلا الله زبان بگشاد و بعد از آن روی بعزیز آورده با او خطاب کرد که ای عزیز یوسف
را عقوبت مکن و گواهی من بشنو عزیز ازین امر بغایت متعجب آمد گفت ای کودک
بگوی تا گناه کیست گفت مرا غمازی نفرموده اند ولیکن حکمی کنم میان ایشان
تا حقیقت حال ترا معلوم گردد عزیز گفت حکم کن گفت إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ
دُبُرٍ الی آخر الآیه حاصل بصدق یوسف علیه السلام و افتراء زلیخا بر وجه که معقول
باشد دلالت فرمود چون عزیز نگاه کرد پیراهن از عقب دریده دید گفت إِنَّهُ
مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ و چون بعد از امتحان بی باکی آن ظاهر شد و عزیز را
محقق گشت که این امر نتیجهٔ مکریست که زلیخا پرداخته و گوی سبقت در میدان خیانت
وی انداخته روی بیوسف آورد و تلطف نموده عذرخواهی فرمود و بتمهید مراسم
شفقت اشتغال نمود و او را وصیت کرده گفت يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَٰذَا و بنهاد
تا اظهار این امر نکنی که نباید این حدیث ناشایسته در مصر فاش شود و در زبان

او باش کرد آنکاه زلیخا را در لباس قصد معاشرت از تو ظاهر کشته بلواسم
استغفار قیام نمای **اما لطایف و نکات و اشارات که مناسب قول این آیت کریمه مبینی میکردد** وَاسْتَبَقَا الْبَابَ **نکته** که حضرت یوسف علیه السلام
چون بخلوتخانهٔ زلیخا در آمد و ملاحظه نمود که درها را در می بستند هر دری
که زلیخا در می بست یوسف علیه السلام کرهی بر بند ازار خود استوار میکرد تا بند
چون وقت کریختن آمد و آن شش در بند کشاده می شد در بند هفتم بسته
بماند هر چند اهتمام نمود آن در نکشود لاجرم چون زلیخا رسیده دامنش
بکرفت تا پاره شد کویند در آن وقت که در هفتم بسته بماند و کشاده نمی شد
سبب آن سوال کرد از عالم غیب ندا آمد که ای یوسف در آن وقت که کره بر بند
ازار بر میزدی اعتماد بران کرهها نمودی ما آن یک کره در کار تو از ان جهت بکذاشتیم
چون اعتماد بر حفظ و عنایت ما کردی ما هیچ بند در کار تو نکذاشتی **رباعی**
خواهی که ز دام نفس و شیطان بجهی هان تا دل خود بدست غفلت ندهی تا چند
خوری غم که چه سازم چکنم کر کار بدان بازکذاری برهی **اشارت دیکر** ای درویش
زلیخا با یوسف علیه السلام در معرض استباق در آمده هر یک می خواست که بر آن
دیکری سبقت جوید تا عاقبت زلیخا دست شهوت در دامن عصمت یوسف
علیه السلام زد واقف باش که شیطان نیز با تو در مقام استباق است و دست
وسوسه در دامن طاعت تو میزند بمقتضای فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ طریق مسابقت
پیش کیر تا حق تعالی در توفیق بر روی تو بکشاید و بمقتضی وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ
إِلَّا بِأَهْلِهِ کید و مکر شیطان هم بوی عاید کردد چنانکه بر زلیخا عاید کشت چه آن

می بری که بجهت مخاصمت و منازعت و پیراهن دریدن یوسف را بکناه متهم
تواند ساخت و خود را به پاک دامنی یوسف منسوب تواند داشت ندانست که همان
منازعت و شق پیراهن کواه بر پاک دامنی یوسف علیه السلام و آلودکی دامن زلیخا
خواهد بود کَذَلِكَ شیطان پنداشت که بجهت وسوسه در طاعت مؤمن قصوری
پدید آید ندانست که همان وسوسهٔ وی تقرب بنده خواهد کشت و وبال و
ضلال او بر کردن شیطان خواهد ماند چنانچه در خبر است که مردی نزد حضرت
رسالت آمد صلی الله تعالی علیه وسلم و از وسوسهٔ شیطان در نماز شکایت آغاز
کرد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای مرد نمازی که در وی وسوسه نباشد آن نماز
مقبول نیست آن مرد متحیر شد فرمود نمی بینی که شیطان جهود ان را هر کز در نماز وسوسه
نمیکند و وسوسهٔ شیطان خاصهٔ امت منست زیرا که دزد در خانه که از نقدینه خالیست
در نمی آید و تا در خزینه کنجینه و دفینه نمی داند تعرض نمی رساند **لطیفه** یوسف علیه السلام
چون دید که پیراهنش پاره است بواسطهٔ آن غمکین کشت در هستی ش در داد ندکه
هر کسی را دو پیراهن است ظاهر و آن آنست که پاره شد و پیراهن باطن که عبارتست از تقوی
وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ ای یوسف اکر پیراهن ظاهری پاره شد خاطر خوش دار
که پیراهن باطن درست است که إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ پس ای درویش اکر تو را
فقر و فاقه و رنج و محنت بلا طلاقه در رباید چنانکه پیراهن درست نیابی تا خلعت
معرفت درست است غم مخوری و امید منقطع نکردانی الفقراء الصبر هم جلساء الله
یوم القیمة **اشارت دیکر** یوسف را دو پیراهن بود یکی آنکه یعقوب علیه السلام
پوشانیده بود و آن از بهشت بود و دیکری آن بود که زلیخا پوشانیده بود آن پیرهن

یعقوبی نهان بود و این پیراهن زلیخا آشکار دست زلیخا بآن پیراهن نرسید
و دست درین پیراهن زده این را پاره کرد کذلک بنده مؤمن را دو پیراهن است
یکی ظاهری که عبارت از طاعت است و دیگر باطنی که اشارت بتوحید و معرفت
ابلیس چون قصد بنده مؤمن کند دست او به پیراهن توحید نرسد زیرا که آنرا
حضرت حق سبحانه و تعالی در صندوق استوار ساخته دست بجانب پیراهن
طاعت دراز کند و بچنگ وسوسه در وی آویزد تا در وی قصور پدید آید
اشارت دیگر یوسف را علیه السلام سه پیراهن بود یکی پیراهن علامت وَجَاؤُا
عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ دویم پیراهن شهادت إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ سیم
پیراهن بشارت اِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا پیراهن علامت کذب برادران ظاهر کرد
و سبب اندوه یعقوب آمد علیه السلام پیراهن شهادت دروغ زلیخا ظاهر
کرد و سبب اندوه زلیخا گشت پیراهن بشارت سلامتی یوسف علیه السلام پدید
آورد و موجب بهجت و سرور یعقوب آمد علیه الصلوة والسلام رسول ما را صلی الله
علیه وسلم چهار پیراهن بود پیراهن رحمت و پیراهن عظمت و پیراهن نبوت
و پیراهن معجزت پیراهن رحمت آن بود که عبدالله ابی سلول طلب کرده بود
تا بسبب آن پیراهن هزار منافق مؤمن خالص گشتند و پیراهن عظمت آن بود
که بدرویش داده در خانه برهنه مانده بود تا آیت آمد که وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ
پیراهن نبوت آن بود که حق تعالی درباره آن فرمود وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ پیراهن
معجزت آن بود که جمعی از منافقان مسجد ضرار ساخته بودند و استدعای حضور
آن حضرت بآن مسجد مینمودند حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم عزیمت نمودند

که بآن مسجد روند و در آنجا باداء نماز قیام نمایند پیراهن مبارک پوشیده
گوی گریبان می بستند هر گوی که در بستی فی الحال باز گشادی تا جبرئیل علیه السلام
آمد و این آیت آورد که اَفَمَنْ اَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللهِ الآیة بنده مؤمن را
نیز چهار پیراهن است پیراهن خدمت خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ پیراهن عفت
وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ پیراهن معرفت وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ پیراهن نعمت وَلِبَاسُهُمْ
فِيهَا حَرِيرٌ پیراهن اول بازبسته بتوفیق است و پیراهن دویم بازبسته بتحقیق و
پیراهن سیم بازبسته بتصدیق و پیراهن چهارم بازبسته بتشریق ترا در دنیا باین
سه خلعت امروز مشرف کردانید امیدوار باش که فردا در بهشت در خلعت چهارم
در نمائی قوله تعالی وَاَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ ظاهر آنست که اگر عزیز را بر درگاه نشسته
ندیدندی با یکدیگر خصومت نمودندی اما چون دیدند خجل گشتند و از برای
دفع خجالت خصومت پیش آوردند نظر این واقعه از روی تحقیق بشنو
ای درویش بدانکه دوزخ و نفس در خلوتخانه دنیا با یکدیگر اظهار مراودت کردند
ولیکن ابتدای آن از جانب نفس بود روح را برهان توفیق رفیق گشت و وبال و ضلال
و حیلت و مخادعت نفس را بروی ظاهر گردانید روح قصد مفارقت کرده
روی بدروازه آخرت آورد نفس چنگ میل در ذیل عصمت او زد تا او را بجانب
خود کشد ستر هشد ناگاه چون چشم بگشادند اِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ بر ایشان
مکشوف گشت خجل وار سر خجالت در پیش انداختند نفس خصومت آغاز کرد که الهی
من خاکی بودم مرا هستی و حرکتی نبود هر چه کرده است این روح کرده است روح
گفت الهی تو خود میدانی که از حظیره قدس پاک آمده ام هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي ناگاه

شاهد دل در گهوارهٔ سینه زبان بشهادت بگشاد که اگر پیراهن عصمتش از قبل
قُبل که عبارت از میل دنیاست چاک گشته نفس راست میگوید و روح از جملهٔ
دروغ گویانست و اگر از دبر قفا که عبارت از عزیمت آخرتست آنخرقت پذیرفته
روح راست میگوید و نفس از دروغ گویانست فرمان در رسید که از متفحصان
وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ استخبار کنید معلوم شد که از دبر قفا چاک شده ملامت
متوجه نفس آمد و روح را خطاب آمد که این قصه خود را پنهان دار که نباید
این رمز در معرکهٔ ملائکه فاش کرده ای نفس خطا کار تو نیز روی بر خاک لحد نه
تا تراب مرور ایام پاک گرداند و سزاوار تقرب ساختن زلیخا وار در روز جمع يَوْمَ يَجْمَعُ
اللّٰهُ الرُّسُلَ با یوسف روحت خطبه از دواج وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ برخوانم
اشارت فرمود سَيِّدَهَا عزیز را سید زلیخا خوانده نه سید یوسف زیرا که یوسف علیه السلام
فی الحقیقه مملوک وی نبوده و نیز سید بلغت قبطیان زوج را گویند قوله تعالی
قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ اینجا کلمهٔ ما احتمال
نافیه دارد بمعنی لَيْسَ جَزَاءُهُ إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ و احتمال استفهام امید دارد بمعنی أَيُّ شَيْءٍ
جَزَاؤُهُ إِلَّا السِّجْنُ چنانکه گویی مَنْ فِي الدَّارِ إِلَّا زَيْدٌ و بدانکه در تعیین نمودن
بِأَهْلِكَ اشارتست و آن آنست که زلیخا خود را اهل عزیز خواند تا عزیز در امر
وی اهتمام مبذول دارد و ذیل اهل خویش را از لوث جرایم پاک دارد تا نباید
اهانتی عاید بوی گردد تا گویند که عزیز را بعد از کشف الحال ملامت کردند که چون
زلیخا را جور نکردی تا با غلام در ساز د گفت هر چه باوی پیش برم بمن عاید گردد
اگر خطای کرده است اما اهل منست بغیر از اغماض و ستر قبایح هیچ روی نیست که تک

چون بندهٔ خود را بندهٔ حضرت حق تعالی داند و بخداوندی حضرت او سبحانه
و تعالی اعتراف نماید هر چند خطا کار باشد سزاوار وی سزاوار بود تا گویند
که چون عفو الهی جل و علا پردهٔ بر روی اعمال ناپسندیدهٔ عاصیان پوشد فرشتگان
گویند الهی این بندهٔ گناه کار راست و مستحق عقوبت خطاب آید که آری بتن گناه
کار راست اما بدل دوست دار است نظر بر دل دوستدارش دارم ای ملائکه اعزاز
و احترام بنده بدرقهٔ اعزاز و احترام سید و مولای اوست من که خداوند عزیز
و پرورد گار کریمم اولی آنکه بندهٔ خود را عزیز و مکرم دارم و از خواری و اهانت
مصون و محفوظ دارم بدانکه ارباب محبت میگویند که دوستی را شرط آنست که عیب
از دوست نفی کنی نه آنکه عیب بر دوست بندی بتخصیص بدروغ و تهمت زلیخا در
اول وهله دعوی دوستی وی مجازی بود عیب از خود برداشت و بر دوست بتهمت
اجرا نمود اما چون بنهایت کار رسید و دوستی در دل وی در آمد و شَغَفَهَا
حُبًّا بظهور پیوست عیب از دوست برداشته بخود اجرا کرد که اَلْآنَ
حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ اما با وجود آنکه عشقش مجازی بود چند
چیز درین سخن رعایت اول آنکه محبوب را بیقین نام نبرد بلکه بلفظ عام اداکرد
و گفت مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ زیرا که ذکر محبوب ببدی مناسب محبت نیست و دیگر آنکه
شرم داشت که با وجود نزاهت و عصمت یوسف علیه السلام بصریح گوید که
با من قصد بدی نمود که آن بهتان محض لاجرم بکنایت و تعریض اداکرد تا بهتان
صریح اقدام نموده باشد دویم آنکه گفت أَرَادَ و گفت فعل و درین کلمه سیانت
نفس خویش ظاهر کرد و هم رعایت جانب یوسف علیه السلام نمود زیرا که ارادهٔ میل فعلست

و نفس فعل که در بسیاری از مقابح مجرد ارادت آن معاقب نکردند بخلاف
مباشرت آن سیم آنکه بشن سید که نباید از یعقوب کلیش مبتلا کرداند مثل قتل
و جلا تخصیص بسجن و عذاب الیم نمود اشارت اینجا آنست که حق تعالی باین مشت
خاک محبت دارد هر چند خطا کاروند ایشانرا بقتل قطع از حضرت خود و با جلاء
بعد از جناب قدس خود مبتلا نمی کرداند بلکه بزندان الدنیا سجن المؤمن میفرستد
و بعذاب محن و فتن دنیوی امتحان میفرماید که تا چون ازین زندان دنیا خلاص
یابد بر تخت مملکت مصر جنت بپادشاهی استقرار یابد که وَاِذَا رَاَیْتَ ثَمَّ رَاَیْتَ نَعِیْمًا
وَمُلْکًا کَبِیْرًا چهارم آنکه سجن را بر عذاب مقدم داشت زیرا که سعی نمودن بحب بر
ایلام محبوب منافی محبت است و اینجا اشارت آنست که اگر دوستانرا بمقتضای
وَاِنْ مِنْکُمْ اِلَّا وَارِدُهَا گذر بر زندان دوزخ باشد اما امید آنست که تعذیب نباشد
چه مقصود از تادیب دوستان تهذیب ایشانست نه تعذیب ایشان پنجم آنکه گفت
اَنْ یُسْجَنَ اینکه بزندانش در آرند و اگر چه روزی و ساعتی باشد در حبس وی
ملاحظه تخفیف نمود که اگر مراد حبس طویل بودی باین عبارت تعبیر نمودی
بلکه گفتی یجب اَنْ یُجْعَلَ مِنَ الْمَسْجُوْنِیْنَ چنانکه فرعون در حق موسی علیه السلام
گفت لَئِنِ اتَّخَذْتَ اِلٰهًا غَیْرِیْ لَاَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُوْنِیْنَ بعد از آنکه زلیخا بکنایت
وضع تهمت بران خلاصهٔ خاندان طهارت و سلالهٔ دودمان عصمت اجرا نمود
حضرت صدیق صلوات الله تعالی علیه ازالهٔ تهمت از ذات مطهر خویش باین
عبارت فرمود که هِیَ رَاوَدَتْنِیْ عَنْ نَفْسِیْ آری یوسف علیه السلام بران نبود که
کشف آن حال کند و پرده از روی کار زلیخا بردارد و چون زلیخا بدروغ تهمت بردی نهادی

کناه بروی اجرا کرد و طهارت ذیل خویش خواست فی آلودگی یوسف علیه السلام
ضرورتا باین کلمه تکلم نمود و دیگر آنکه چون زلیخا تهمت بر یوسف علیه السلام گفت مابینی
عزیز روی بیوسف آورده بتوبیخ با وی گفت که ای یوسف روا بود که مکافات
آنهمه احسان که با تو پیش برده بودم با خاندان من این نوع خیانت نمایی اول نقود
خزینهٔ خویش همه در کار تو کردم و بعد از ان باعزاز و اکرام و توقیر و احترام ترا بو گزیدم
و کلید خزینهٔ خویش در جیب تمکین تو نهادم و ترا بر عیال خود امین ساخته رقم
فرزندی بر منشور معاملات بر کشیدم مکافات این نیکوییها اینست که تو با اهل
من پیش بردی یوسف علیه السلام دانست که این کمان هم در حق وی خلل میرسانند
و هم در حق عزیز بحسب دین و دنیا و خلل بحسب دین آن بود که او را اظهار نبوت
می بایست نمود و تصدیق نبوتش موقوف بآن بود که گرد خیانت گرد دامن عصمت
وی نگردد و خلل دینی آن بود که عزیز بمقتضای حمیت و غیرت خویش در صدد
استیصال حضرت یوسف علیه السلام در آمده بود و اگر یوسف علیه السلام
استعفای خویش نمینمود ممکن بضرب و قتل منجر گشتی لاجرم آنچه بیان واقع بود
بسمع عزیز رسانیده طهارت ذیل خویش ظاهر کردانید نکته ای درویش
فردا که حضرت جلال احدیت جل و علا تعدادِ اکرام خویش نموده ترا بقبایح
اعمال و فضایح افعال متهم کرداند و تو آن روز عذری که موافق واقع بود و
دلیل بر صلاح و عفت تو باشد میسر نگردد و ندانم تا از عزامت افعال ناپسندیدهٔ
خویش چگونه بیرون آید مگر که هم کرم خداوندی جل و علا افعال ناپسندیده
ترا چنانچه یوسف علیه السلام بر زلیخا باز بست بشیطان لعین منسوب دارد که

اِنَّ الشَّیْطانَ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَیَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشاءِ قوله تعالی وَشَهِدَ شاهِدٌ مِنْ
اَهْلِها قومی از علما چون امام حسن رحمه الله تعالی وغیره برآنند که شاهد مردی
بزرگی حکیمی بود که شهادت وی مشتمل بود بر دلایل عقل بر صدق قول یوسف علیه
فاما جمهور مفسران برآنند که آن کودکی بود عم زادهٔ زلیخا بقولی چهل روزه بود
وبقولی سه ماهه تملیخا نام ودر گهواره بود وزلیخا او را بفرزندی اختیار کرده بود
وجبرئیل علیه السلام را فرمان شد که دم در دهان وی دردمید تا آن کودک
بسخن درآمد وروایتی آنست که چون یوسف علیه السلام گفت هِیَ رَاوَدَتْنِی
عَنْ نَفْسِی عزیز گفت که ای یوسف صدق دعوی تو مگر برهان ظاهر کرده یوسف
گفت در آن خانه هیچکس نبود که گواهی ادا تواند نمود همین کودک شیرخواره بود
وبس واگر ملک تعالی خواهد که برائت ساحت من ازین فعل ناپسندیده ظاهر
گرداند قادر است که زبان این کودک را بشهادت گویا گرداند فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد
ودر دهان کودک دمید ویوسف را بشارت داد یوسف علیه السلام روی
بعزیز آورده گفت یا عزیز ازین کودک بپرس که در بارهٔ من گواهی میدهد
عزیز روی بکودک آورده گفت ای کودک گناه کدام یک ازینهاست کودک گفت
مرا غمازی نفرموده اند ببین که شکاف پیراهن از کدام جانب است نکته
این درویش کودک از اهل زلیخا بود وَشَهِدَ شاهِدٌ مِنْ اَهْلِها بگواهی که براستی
از برای یوسف علیه السلام ادا کرد اهل یوسف آمد کسی که بوحدانیت حق تعالی گواهی
داده باشد هرچند اهل معصیت بوده باشد اگر از جملهٔ اهل الله گردد عجب نباشد
واز ابن عباس رضی الله عنه روایتست که چهار کودک در هنگام صغر در گهواره

تکلم نموده‌اند وبروایتی پنج نفر یکی عیسی ابن مریم بود صلوات الله علیه که بطهارت
ذیل مادر گواهی داد ودیگر پسر ماشطهٔ دختر فرعون بود نقلست که دختر فرعون
را دایه بود که با وجود ظلمت فرعون بنور ایمان مشرف گشته بود ودر تاریکی شب
دیجور جمال روشنایی معرفت دیده روزی بمناجات در موقف طاعات
مشغول بود از شر آن شریر بجناب ملک قدیر جل جلاله وعم نواله پناه می برد دختر
فرعون بر حال وی اطلاع یافت گفت این حاجت از که میخواهی گفت از آنکس که پدرت
دستگاه پادشاهی ازان یافته بلکه خلعت وجود از کارگاه احسان جودی بدست
آورده واز مقام آرام سمک تا سماک واز مقعر خاک تا محدب افلاک آفریده وبنده
اوست دختر فرعون ازین سخن متعجب گشته آنچه از وی شنیده بود معروض
پدر گردانید فرعون گفت تحقیق این امر باید نمود که بی استکشاف وکذا فی سیاست
راندن موجب ندامت وملامت باشد ماشطه را بخواند وبی واسطه گفت آن
سخن که دوش نهفته گفته بودی شنیدم آنرا باز اعاده نمای آن زن بی دهشت در
حضور فرعون آن سخن را مکرر ساخت هرچند آنرا از آن اعتقاد صحیح بتهدیدات
قبیح خواست باز آرد نتوانست بفرمود تا دست وپای او را بمسامیر آهنین در زمین
استوار گردانیدند وطشت آتش بر سینهٔ او نهادند آن زن بر دل مردانه صفت
آن استخفاف را تحمل کرده بالوهیت فرعون بی عون علیه اللعنه اعتراف نموده
آن عقوبت را اختیار کرده واز دین حق بباطل انحراف بجست فرعون فرمود تا تنورهٔ
چون کورهٔ آهنگران درتافتند که دود آن چون آه آتش افشان عاشقان بر گنبد آسمان
متصاعد می شد وزبانهٔ او در دهان تنین فلک چون ثعبان آتشین عیان می نمود

علم زرین زبانه را از دود سیاه پرچم بستر بود و جامهٔ کبود دود را از علم زرافشان
شراره معلم ساخته بیت از برق زبانهای آتش ٭ چون میغ شده هوا منقش ٭
بر کنگرهای دود در فرف ٭ بر روی هوا شراره صف صف ٭ آن ضعیفه طفل
نوزادهٔ داشت سرمایه آن بی‌گناه را در مواجههٔ آن نیک زن بلاکش در این آتش
سرکش انداخت آن طفل نارسیده می‌سوخت و مادر بلاکشیده را طریق ادب
خدمت می‌آموخت و میگفت اصبری یا اماه فقد وصلت الی الله تعالی ولقد ضاء
ولیس بینک و بین الجنة الا خلوة او خطوتین یعنی ای مادر از تو تا مقام نجات
و یافت درجات یک دو گام بیش نمانده صبر پیش آر و بدین دینی که هستی ثابت باش
مادر از آن سخن بخندید فرعون چون او بدید گفت ترا جای گریستن است
چه جای خندیدن گفت بیت حدیقهٔ سنایی عاشقی را یکی فسرده بدید ٭ که همی مرد و
خوش همی خندید ٭ گفت کآخر بوقت جان دادن ٭ چیست این خنده و خوش
ایستادن ٭ گفت خوبان چو پرده برگیرند ٭ عاشقان پیش شان چنین میرند ٭
سیم از کودکان سخن‌گوی صاحب جریج راهب بود آورده که جریج زاهدی بود
در فترت میان زمان مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم و زمان عیسی علیه السلام
و بر دین مسیحا و ملت ابراهیم علیه السلام مستقیم می‌بوده و بر موافقت
عقیدت مسیح صلوات الله و سلامه علیه اهل و بیت خود را بشارت می‌داد
و از قول باطل ثالث ثلاثة گفتن بطریق مدارا نصاری را احتراز میفرمود
و آنها که در ارادت وی صادق بودند بقول وی واثق بودند ولیکن جاهلان
در مقام انکار تکذیب میکردند و تخم عداوت را که در زمین دل انسان دشته بود

بزهاب کین و حسد می‌پروردند و بهانه می‌طلبیدند تا دراعهٔ طهارت او را که در
چشمهٔ آفتاب فتوت شسته بود بنجاست تهمتی بیالایند فاحشه را که فرزندی از حرام
زاده بود بمال بفریفتند تا آن زن نابکار حالی برای والی رفت و گفت فلان زاهد
با من مباشرت نموده و این فرزند از وست بفرمای تا از عهدهٔ فرزند خود بیرون
آید و مرا بگدایی و بی‌نوایی مؤنت تیمار فرزند نفرماید این سخن نزد علما و عظمای
آن ولایت بغایت دور نمود که چهل سال زاهد را بر سر سجاده دیده بودند و بر جادهٔ
استقامت مشاهده کرده والی ضرورتا باحضار راهب اشارت فرمود جریج
حاضر شد اکابر و اصاغر ولایت را مجتمع دید متعجب و مضطرب گشته قصهٔ
حال با وی تقریر کردند هرچند انکار نمود مفید نیامد زاهد روی بآن کودک
یکماهه آورده گفت ای کودک بنبوت مسیح و طهارت مریم که صریح بگوی که پدر تو
کیست بیچاره طفل شیرخواره بفرمان سبحان جل جلاله زبان بگشاد و گفت فلان
راعی که در مرغزار این دیار و مراعی این ناحیت ستوران و چهارپایان می‌چراند
والی شخصی را بطلب راعی فرستاد چون راعی حاضر آمد از وی کیفیت واقعه پرسید
گفت آری زن چند نوبت بخلوت با من نشسته و موجبات حمل در میان توانند بود
که این فرزند منسوب بمن باشد والی آن سفیهان را که بحضرت او تمویه کرده بودند
و سعی باطل نموده و بافترای تهمت زنا بر آن زاهد نهاده بادب حاکمانه معذب کردانید
و زاهد را با عذر بسیار باز کرده‌اند و گویند که بعد از این واقعه برای وی صومعهٔ
تمام از نقره ساختند و لوای اعتقاد و ارادت آن صاحب دولت بر فرق فرقد
امکان برافراختند چهارم آورده‌اند که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

زنی بود مشرکه در صدد ایذا و اهانت خاندان رسالت مرتکب امور مهلکه هرگاه
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ملاقات کردی بسخنان درشت خاطر شریف
آنحضرت را علیه الصلوة والسلام بیازردی روزی کودکی دو ماهه بر دوش
در دامی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ملاقات کرد و بر طریقه ماضی بسفاهت
اشتغال نمود درا ثنا آن کودک دو ماهه بزبان فصیح بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
تحیت سلام اجرا نمود گفت السلام علیک یا رسول الله و یا محمد ابن عبد الله
مادر در مقام انکار از این حال تعجب تمام نمود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
ازان کودک سوال کرد که ای کودک تو از کجا دانستی که من رسول خدایم جل جلاله و
محمد ابن عبد الله ام کودک گفت علمنیه رب العالمین جل وعلا والروح الامین مرا
خدای تعالی تعلیم فرمود روح الامین آگاه کرد اینک جبرئیل علیه السلام حاضر بود
بربالای سر آن حضرت ایستاده گفت یا رسول الله ازین کودک سوال کن که روح
الامین کیست پرسید گفت جبرئیل است رسول رب العالمین جل جلاله و عم نواله
و آنست که بر بالای سر تو ایستاده و در من نگاه میکند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
ازوی سوال فرمود که ما اسمک یا غلام ای کودک ترا چه نامست گفت نام من عبد
العزی نهاده اند و عزی نام بت است و من بوی کافرم تو مرا نام نه یا رسول الله
حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم انت عبد الله کودک گفت یا رسول الله دعا
فرمای تا خدای تعالی مرا از خادمان تو کرداند در بهشت جبرئیل گفت یا رسول الله
دعا کن حضرت دعا فرمود کودک گفت سعد من آمن بک وشقی من کفر بک
نیک بخت شد هر که بتو ایمان آورد و بدبخت شد هر که کافر گشت آنگاه فرمود نعره زد

و جان بحق تعالی تسلیم کرد مادرش چون حال بدین منوال مشاهده کرد گفت
یا رسول الله مدتی از روی جهالت بطریق ضلالت تکذیب تو می نمودم و سخنان
نادانسته در بارهٔ تو میگفتم اکنون از همه پشیمانم اشهد ان لا اله الا الله وانک
رسول الله وا اسفا علی ما فاتنی منک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
بابشارت باش که سوگند بآن خدای که ترا الهام داد و بحضرت خود راه نمود که
گویا می بینم که ملایکه می آیند و کفن و حنوط تو از بهشت می آرند راوی میگوید که
آن ضعیفه هنوز بخانه نرسیده بود که بجوار حق پیوست و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بر مادر و فرزند هر دو نماز گذارد و هر دو را بدعا و استغفار
سرافراز گردانید **پنجم** ازان کودک که در طفولیت بفرمان حضرت الوهیت تکلم
نمود شاهد حضرت یوسف علیه السلام بود چنانکه مرقوم رقم کلک بیان شد
نقلست که چون یوسف علیه السلام پادشاه شد و بر مسند مصر بسلطنت مستقل
گشت و لوای سلطنتش بر ذروهٔ ملک و ملکوت برافراشتند در امور مملکت داری
طریق مهم گذاری وزیری می بایست که بکفایت مهمات مردم قیام تواند نمود و
ابواب نصفت و عدل بر وجوه ارباب تظلم تواند گشود جبرئیل علیه السلام از
نزد حق تعالی پیغام آورد که ملک تعالی میفرماید که از برای خود وزیری تعیین
کردان تا در امور مملکت داری ترا مددگاری نماید گفت ای جبرئیل من نیز درین
اندیشه بودم ولیکن کسی که استحقاق این امر خطیر تواند نمود نمیدانم جبرئیل علیه السلام
گفت که فردا علی الصباح که خروس زرین جناح صبح بال نور بیفشاند و جیوب
نجوم را بمنقار اسفار از طبق نقره گین آسمان برچیند از گریبان سلطنت شعاری

قدمی بیرون نه هر که اول منظور کیمیا مثال تو کردد بر مسند وزارتش مستند
کرد انی یوسف علیه الصلوة والسلام بمقتضای فرمان در صباح میمون نجاح
از جناب دولت سرای خویش بیرون خرامید اول کسی که بنظرش در آمد جوانی
بود بغایت ضعیف با رخسار زرد و بدن نحیف پشتواره هیزم بر پشت و ریسمانی
درشت در مشت یوسف علیه السلام با خود گفت این شخص نحیف الجسد را تحمل
بار وزارت نتواند بود و تعهد این امر خطیر نتواند نمود خواست که از وی در گذرد
جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای یوسف ازین جوان در مگذر و همین را
لازم گیر گفت ای جبرئیل این جوان بغایت حقیر است با بدن ضعیف و جسم نحیف
با امر وزارت چگونه قیام تواند نمود جبرئیل گفت ای یوسف اگر چه این جوان ضعیف
الحال و نحیف الجسم است ولیکن صایب الرای است مرا و را از دست مده همانا که
این جوان را نمی شناسی گفت نی یا جبرئیل گفت این همان کودکست که در گهواره بعصمت
و طهارت ذیل تو گواهی داده است کسی که در طفولیت بپاکی تو گواهی داده باشد
امروز منصب وزارت می باید که بآن باشد نکته ای درویش کودکی که در ایام
طفولیت یکنوبت بپاکی مخلوقی گواهی داده است آن گواهی را ضایع نمیگذارند
و او را بر مسند وزارت می نشانند چه گمان می بری بحال مؤمنی که از مهد تا بلحد
صد هزار بار بپاکی و تنزیه حق سبحانه و تعالی گواهی داده باشد اگر او را بپادشاه
مملکت جنت کردانند از کرم حضرتش عجیب و غریب نباشد حکایت یکی از جمله صالحان
میگوید که بهندوستان رسیدم مردی را دیدم بر اسپی نشانده و جامهای فاخر
پوشانده و خیل و حشم انبوه در حوالی وی کرد آمده پرسیدم که این ملک این شهر است

گفتند [illegible] کیست گفتند ملک ولایت را تهمت کرده بودند که وی بت را دشنام
داده خواستند تا او را بجهت این بی ادبی بقتل رسانند و پادشاه دیگر بجای او
بنشانند این شخص آمد و گواهی داد که این ملک را من دیدم که پیش آن بت سجود
میکرد در حق وی آنچه میگویند تهمت است و وی در تعظیم و توقیر تقصیر نموده است
گواهی این مرد را در باره وی قبول کرده ملک را باز بر تخت مملکت بسلطنت بنشاندند
اکنون ملک پاداش آن گواهی این مرد را اعزاز و اکرام نموده نیمه مملکت خود بوی
مسلم داشته و او را بر سریر پادشاهی با خود مشارکت داده بجهت آن یک گواهی که در
حق وی داده این درویش میگوید که چون این امر مشاهده کردم وقت من خوش گشت
نعره زدم و گفتم کافری از برای کافری بکفر گواهی میدهد مکافات وی آن بود
که در مملکت خودش شریک کردانند و نصفی از مملکت خویش بوی ارزانی دارد بنده
مؤمنی که هشتاد سال بیگانگی و توحید حضرت پادشاه پادشاهان جل جلاله و عم
گواهی با ایمان و معرفت داده باشد اگر بهشت بوی مسلم دارد و او را بمشاهده جمال
خود مشرف کردانند از کمال کرم آنحضرت عجیب و غریب نباشد ای درویش در مملکت
خداوندی جل و علا بنده بسیار ند از مستحبان و مهللان اما در وقت دیدار
همه از دور بر قدم انتظار ایستاده و مؤمنان بمشاهده جمال حضرت پروردگار
جل و علا مستعد گشته حکمت درین آنست والله تعالی اعلم که بعد از مرگ هیچ
مقربی نپرسند که من ربک و ما دینک و من نبیک مؤمنان باشند که در وحشت
خانه لحد بوحدانیت ملک احد جل جلاله گواهی دهند هر که در تلاطم امواج محن
و فتن همچنان بوحدانیت ما گواهی دهد در گلشن سرای جنت مشاهده جمال ما را

نوالد

نیز باشد بیت ای آنکه بار محنت ما میکشیده امروز زن حضرت ما برگزیده
شبهای تار از غم ما سوختی چو شمع تا عاقبت بنور وصالم رسیده از بس که در فراق
رنج میکشیدی آخر بکام خویش جمالم بدیده قوله تعالی فلما رای قمیصه قد من دبر
چون کودک پیراهن یوسف را علیه السلام میان محرم و نامحرم حکم ساخت عزیز
در پیراهن نظر کرد از جانب قفا شکافته دید گفت انه من کیدکن دست از
ملامت یوسف علیه السلام باز داشت و روی ملامت بسوی زلیخا آورده گفت
این ناشی از کید شما است ان کیدکن عظیم بسط کلام حق سبحانه و تعالی دوازده چیز را
عظیم خواند وهو العلی العظیم دویم عرش را عظیم خواند رب العرش العظیم سیم
خلق حضرت رسالت را صلی الله تعالی علیه وسلم عظیم خواند وانک لعلی خلق عظیم
چهارم ذبح حضرت اسماعیل را علیه السلام عظیم خواند وفدیناه بذبح عظیم پنجم
روز قیامت را عظیم خواند انهم مبعوثون لیوم عظیم ششم زلزله آن روز را عظیم
خواند ان زلزلة الساعة شیء عظیم هفتم نجات بنده را از نار جحیم و وصول بدار النعیم
عظیم خواند ذلک هو الفوز العظیم هشتم شرک را عظیم خواند ان الشرک لظلم عظیم
نهم بهتان را در حق بری عظیم خواند سبحانک هذا بهتان عظیم دهم سحر سحره فرعون
را عظیم خواند وجاؤا بسحر عظیم یازدهم عرش بلقیس را عظیم خواند ولها عرش
عظیم دوازدهم کید زنان را عظیم خواند ان کیدکن عظیم اول ذات حضرت او سبحانه
و تعالی عظیم است زیرا که وی مبدعی است که بقلم قدرة بر لوح فطرت نقوش جمله
موجودات را او نگاشته و بر صحیفه ایجاد بخامه ابداع و اختراع صور آفرینش را رقم
وجود وی برکشیده بر کتف عرش جباب جبروت و جلال اوست بر کوه نگین

غاشیه کبریا و کمال اوست قلم مستوفی دیوان تقدیر اوست لوح المحفوظ خزانه
اسرار قدرت و تدبیر اوست زمین پرده دار اسرار ملک و ملکوت اوست بر جبین
مبین جنة الماوی رقم روح و ریحان اوست در حریم جحیم و صمیم حمیم تعبیه
هوا نهجر اوست بر آستین نخستین ملایکه ملکوت طراز اعزاز عبودیت اوست
بر آستان ایوان عزت نشان آثار ربوبیت اوست بر اوج فلک موج عجایب قدرة
اوست در فوج ملک گفت و گوی اسرار حکمت اوست نیرین منور بر اوست تمکین
محلی و معلی تعبیه سر اوست نحوست زحل و مریخ نتیجه از آثار عدل اوست سعادت
زهره و مشتری دریچه از انوار فضل اوست شب و روز منتظر عطای نور و ظلمت
اوست خزانه کاف و نون کن فیکون گنجینه اسرار قدرة و الوهیت اوست بر جبین
جباران داغ عظمت و احتشام اوست رقاب جبابره و اعناق اکاسره حلقه دام
انتقام اوست الشیخ المحقق نظام الملة والدین الکنجه قدس سره تعالی الله یکی بی مثل و مانند
که خوانندش خداوندان خداوند فلک برپای دار و انجم افروز خرد را بی میانجی حکمت
آموز جواهر بخش حکمتهای باریک برون آرنده شبهای تاریک نگه دارنده بالا و
پستی کواه مستی او جمله هستی کواکب را بقدرت کارفرمای طبایع را بصنعت گوهر
آرای بجست و جوی او بر بام افلاک در دیده وهم را نعلین ادراک زهر چشم که جوید
روشنایی بوحدانیتش یابی گوای خرد چه بود تا آنرا شناسیم بصارت را دادنا
از وی هراسیم فکند از هیات زنجر و افلاک در قوم هندسی بر تخته خاک زمی قدرت
که در عبرت فزودن چنین ترتیبها دادن نمودن خداوندیش با کس مشترک نیست همه
حمال فرمانند شک نیست کرا زهره زحمالان راهش که تغلیطی کند در بارگاهش دویم عرش

خداوندی جل وعلا عظیمست از عظمت عرش الهی جل جلاله نیز شمهٔ بشنو قتاده
مفسر رحمة الله علیه روایت میکند که وی کفت از حضرت رسالت صلی الله تعالی
علیه وسلم از عظمت عرش پرسیدم آن حضرت فرمود که من از جبرئیل علیه السلام
همین سوال کردم وی کفت که من از میکائیل همین پرسیدم وی کفت من از اسرافیل
پرسیدم وی کفت از لوح محفوظ سوال کردم لوح کفت از علم خداوندی جل وعلا
معلوم کردم که حق تعالی عرش را سیصد و شصت هزار قایمه است هر قایمهٔ
شصت هزار برابر آسمانها و زمینهاست در زیر هر قایمهٔ شصت هزار شهرستان در هر
شهری شصت هزار صحراست در هر صحرایی شصت هزار عالمست در هر عالمی شصت هزار
برابر همه آدمیان که هیچ یکی از ساکنان هر عالمی نمیدانند که حق تعالی آدمی آفریده است
یا نی و در ساق عرش الهی جل جلاله وعم نواله صد هزار قندیلست آویخته که هفت
آسمان و هفت زمین را با هشت بهشت و هفت دوزخ اکر در یک قندیل از آن قنادیل
در آرند در آن قندیل کنجد و همه این قنادیل از خلایق مملو است و هیچکس بر آنها
اطلاع ندارد جز الله تعالی سیم خلق حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عظیمست
امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه روایت کند که در روز احد که مسلمانان را نوع
فتوری پدید آمد و دندان مبارک خواجه صلی الله علیه وسلم شکسته شد ردای
مبارک پیش دهان میداشت و قطرات خون دهان را از تقاطر بر زمین باز میداشت
کفتم یا سید ردا خون آلود میکرد چه شود اکر بهلی تا خون بر زمین چکد فرمود
یا علی این ردا باب شسته شود و اکر یک قطره از این خون بر زمین چکد تا بقیامت
از زمین کیاه نروید ردای من بخون بیالاید بهتر از انکه خلق خدای تعالی را قحط و

وعسرت پیش آید آورده اند که در آن ساعت ملک تعالی خواست تا خلق عظیم محمدی را
صلی الله تعالی علیه وسلم بر مقربان ملاء اعلا جلوه دهد فرشتکان را بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرستاد و از جملهٔ ایشان چهار فرشته را فرمان داد تا امداد و اعانت آن حضرت
نمایند و هرچه فرماید بدان قیام نمایند یکی فرشتهٔ باد بود نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آمد کفت یا سید چه میفرمایی من فرشتهٔ موکل بر بادم اکر خواهی همه مشرکانرا چون قوم
عاد خانها از بنیاد بر اندازم و همه مکیان را چون عادیان بباد استغنا بردهم دیکری آمد
کفت من موکل آبم اکر خواهی طوفان بر ادم و همه را چون قوم نوح هلاک کردانم دیکری
کفت من موکل آتشم اکر فرمایی بر ق آتش غضب همه را بسوزانم دیکری کفت من موکل
زمینم اکر اجازت دهی همه را قارون وار بزمین فرو برم خواجه صلی الله علیه وسلم
فرمود من از اینها هیچ کدام نخواهم آن میخواهم که من دعا کنم و شما آمین کویید آنکاه
دست برداشت و چنین دعا فرمود که اَللّٰهُمَّ اهدِ قَومِی فَاِنَّهُم لَا یَعلَمُونَ در ساعت
از حضرت عزت جل وعلا خطاب آمد که ای محمد ایشان با تو جفا میکنند و تو
ایشانرا دعا میکنی کفت خداوندا تو مرا رحمت عالمیان خواندی هر کرا منصب رحمت
کرامت فرموده باشی نه با دوستانش خشونت بود و نه با دشمنان خصومت فی الحال
جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین این آیت آورد که وَاِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیمٍ ،
آنکاه کفت ملک تعالی میفرماید که ترا رحمت عالمیان خواندیم که وَمَا اَرسَلنٰکَ اِلَّا رَحمَةً لِلعَالَمِینَ
خود را رحمان و رحیم خواندیم وَاِلٰهُکُم اِلٰهٌ وَاحِدٌ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الرَّحمٰنُ الرَّحِیمُ خلق تو
تقاضای آن میکند که با این همه جفا و ایذا با دشمنان خصومت نکنی من که اکرم الاکرمین
و ارحم الراحمین از لطف عمیم و کرم جسیم خود کی پسندم که بزلتی که از دوستان من در وجود

آمده باشد با آنکه هیچ مضرت باستانه کبریای من ملحق نگشته چگونه خصومت کنم
و بعذاب و عقوبتشان مبتلا گردانم چهارم ذبح اسماعیل را علیه السلام عظیم خوانند
زیرا که آن قربانی هابیل بود علیه السلام سه هزار و سیصد و هفتاد سال در مرغزار
جنت چریده بود و بحد کمال رسیده و در کتاب مناهج الطالبین نقل از امام جعفر
صادق میکنند رضی الله تعالی عنه که چون حق تعالی ابراهیم را علیه السلام از ذبح
اسماعیل علیه السلام باز داشت ابراهیم علیه السلام متامل شد که آیا حکمت در
منع چه بود مبادا تقصیری در اطاعت فرمان پدید آمده باشد حق تعالی وحی
فرستاد که من اسماعیل را علیه السلام بجهت آن از قربان کردن صیانت نمودم که
حامل نور خاتم الانبیا است صلوات الله تعالی و سلامه علیه و در آن حال حجاب
برداشت و مراتب و درجات و منازل محمد صلی الله علیه و سلم و آل او رضی الله تعالی عنهم
را ابراهیم علیه السلام عرض فرمود و گفت اینها همه فرزندان اسماعیل اند در میان
آنها ابراهیم علیه السلام حسین بن علی را رضی الله عنهم بدید و درجات شهادت
او مشاهده کرد و گفت بارخدایا در میان آل محمد صلی الله علیه و سلم این مراتب
و درجات کراست فرمود فرزند اسماعیل حسین است که دختر زاده رسول آخر
الزمان است صلی الله تعالی علیه و سلم ابراهیم خلیل گفت صلوات الله و سلامه علیه
یارب من حسین را دوست تر از اسماعیل میدارم حق تعالی فرمود ما او را بفدیه اسماعیل
قبول کردیم پس بقول صادق ذبح عظیم حسین علی باشد رضی الله تعالی عنه و فدیه
اسماعیل علیه السلام اوست نه آن کبش چه آن سنتی است که اساس نهاده اند و گوسفندی
آن محل نباشد که خدای تعالی در کلام مجید خویش آنرا ذبح عظیم خواند والله اعلم بمراده

پنجم روز قیامت را عظیم خوانند و عظمت روز قیامت و هیبت و صلابت آن نه
از آن قبیل است که بدفاتر مبین گردد و در کلام مجید از صعوبت قیامت در مواضع
کثیره خبر داد از جمله آنها اشمه در سورة التکویر بیان فرمود مضمون آنکه روز قیامت
روزی باشد که آه سوختگان آینه ماه و آفتاب را چون شب تار تاریک و سیاه
کرده اند که اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ ناله آتش محنت افروختگان بریق و لمعان نجوم و کواکب
را تباه کرده اند که وَاِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ غریو و غوغای گناهکاران کوهها را با شکوه
از جای بر دارد وَاِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ اندوه و انبوه عاصیان مهر و شفقت اقارب و
عشایر را بتمام معطل گذارد که وَاِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ سپهسالاران وَالْمَلَكُ عَلٰى اَرْجَائِهَا
بتازیانه يَوْمَ يُدَعُّونَ اِلٰى نَارِ جَهَنَّمَ دَعًّا زبان بندان عوام کالانعام يَوْمَ لَا يَنْطِقُونَ
وَلَا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ را بچراگاه عرصات رانند که وَاِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ
فرمان برداران وَمَا جَعَلْنَا اَصْحَابَ النَّارِ اِلَّا مَلَائِكَةً برحوالی پروانگان دیوانگان
يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ دریاها آتش نَارُ اللّٰهِ الْمُوقَدَةُ بگسترانند
که وَاِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ خطیبان يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لَا تَخْفٰى مِنْكُمْ خَافِيَةٌ خطبه يَوْمَ
تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا در تجدید عقد ازدواج ارواح و اشباح
برخوانند که وَاِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ دقیقه گیران وَاِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ در دیوان وَ
لَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ داد مظلومان نامراد را بر روس اشهاد
بر سبیل اجتهاد از اهل عناد بستانند وَاِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِاَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ مستوفیان
دفاتر اِنَّ اللّٰهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ در وقت محاسبه اِقْرَاْ كِتَابَكَ بخرج جمع و خرج
عاملان ولایت حیات را از فذلک مَا لِهٰذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً

فرو خوانند که وَاِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ منشیان یَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ حلّه
زنگاری آسمان را از عنوان نشان اَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا اَمَّا بِعَصَا فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضِ
در هم نوردند که وَاِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ چاوشان عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ در دو معرکهٔ محشر
از برای تهدید مَا صُلِيَهْ سَقَرَ در زندان جحیم را بگشایند وَاِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ
وَحُورٌ عِينٌ كَاَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ بفرمان سلطان بیچون جلّ جلاله از برای عاشقان
محزون خلوتخانهٔ دار الجلال را از برای مشاهدهٔ جمال حضرت ذو الجلال جلّ جلاله
در بگشایند که وَاِذَا الْجَنَّةُ اُزْلِفَتْ آن روز فیروز منافق سوز موافق افروز بموجب
فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ هرچه کرده اند همه
حاضر باشد که عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا اَحْضَرَتْ بیت همه زیردستیم و فرمان پذیر تویی
یاوری ده تویی دستگیر پرستنده کز ره بندگی کند چون تویی را پرستندگی
درین عالم آباد کرده ز کنج در آن عالم آزاد کرده ز رنج بد و نیک را از تو آید کلید
ز تو نیک و از ما بد آید پدید ششم زلزله روز قیامت را عظیم خوانند و آن چنان
باشد که چون صبح قیامت بدمد و سفیده یَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ بدمند
مواصلاین کرهٔ خاک از هیبت آن روز هولناک بر مثال اوراق اشجار از درخت
روزگار بند از بند فرو ریزد که اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا کنوز خزاین دفاین
حکم که بر مثال جان در بدن عالم محزون و چون خون در تن بنی آدم مکنون بود
از ضربت تیغ سلطانی و شکنجهٔ بی دریغ قهرمانی از کنج گنجینهٔ خاک برانگیزد که
اَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا آه و نالهٔ دردناک انگیز از درون سینه‌های درد آمیز از
هیبت زلزله آن روز رستخیز برخیزد که وَقَالَ الْاِنْسَانُ مَا لَهَا چون صیحهٔ نفخه

در مقام اقرار و تصدیق لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ که مرکب است از هفت کلمه بر زبان
راند الله تعالی ازین هفت ورطه او را بسلامت بگذراند و بهفت درجه اش مشرف گرداند
اول بدو هول اشارت یابد که اَنْ لَا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا دویم در کنج لحد روح و راحت
یابد فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ سیم در وقت سوال منکر و نکیر حجت یابد يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا
بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ چهارم در عرصهٔ قیامت ندای سعادت یابد يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ لَا
خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ پنجم در مقام حساب سهولت یابد فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا
ششم در وقت وزن حسنات ثقلت یابد فَاَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ هفتم از پل صراط
مجاوزت یابد ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا چون بنده این کلمه گوید از آن هفت مهلکه این
هفت مرتبه بسلامت بگذرد الله تعالی بکمال فضل و کرم خویش بهفت سعادتش
مستسعد گرداند اول چون از پل صراط بگذرد جنت یابد فَاَثَابَهُمُ اللهُ بِمَا قَالُوا
جَنَّاتٍ دویم با انبیا علیهم السلام مرافقت یابد وَحَسُنَ اُولَئِكَ رَفِيقًا سیم
از حوریان جنت موافقت یابد وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ چهارم از ولدان و غلمان
بهشتی خدمت یابد وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ پنجم از جویهای بهشتی شربت
یابد فِيهَا اَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ ششم از ملایکه سلام و تحیت یابد سَلَامٌ عَلَيْكُمْ
طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ هفتم از حضرت جلال احدیت جلّ و علا لقا و رویت
یابد وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ اِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ هشتم شرک را
عظیم خوانند زیرا که چون مشرک خدای عزّ و جلّ شریک گوید آسمان خواهد که بشکافد
و بروی فرود آید زمین خواهد که منشق گردد و او را فرو برد عرش مجید در لرزیدن
آید کرسی در جنبیدن آید کوهها خواهد که از هم فرو ریزد خطاب حضرت ملک الملوک

جل جلاله

در رسد که ساکن باشید کویند خداوندا چکونه باشیم ومشرکان ترا نا سزا کویند پادشاه
عالم تعالی وتقدس وتعظم موحدی را توفیق رفیق کرداند تا کلمهٔ توحید بر زبان
راند وبشهادهٔ لا اله الا الله مبادرت جوید حضرت الله تعالی فرماید که ای اسمان و
زمین وعرش وکرسی نظر بدان مشرکان مکنید که مرا زن وفرزند ومونس وهمبند
میکویند بدان موحد نکرید که مرا بی همتا وبی مانند میخواند آنکاه عرش وکرسی
کویند که خداوندا اینها را میسم تا برین موحد که ترا بسزا یاد میکند بخشایی خطا
آید که تا بروی رحمت نکرده ام توفیق کفتن این کلمه اش نداده ام هشتم بهتان را
عظیم خواندند زیرا که ورز وو بال وی عظیم خواهد بود در خبر است که در روز قیامت
کسی که در حق بی کناهی بهتان کفته باشد اورا بر پل صراط بدارند وآتش دوزخ از
اطراف وجوانب وی زبانه زدن کیرد وزبانهٔ دوزخ بر حوالی وی صف بر کشند وتیغ
قهر بر زبر سروی بدارند وآن بهتان که در حق آن بری کفته باشد از وی مطالبه
نمایند وچون از عهدهٔ آن بیرون نتواند آمد بآن تیغ قهرش بدو نیم کرده بقعر
سجین اندازند نعوذ بالله تعالی منها دهم سحر سحرهٔ فرعون را عظیم خواند وایشان
هفتاد هزار ساحر بودند بروایت علی رضی الله عنه وهر کدامی خرواری از ریسمانهای
بسیماب اندوده وعصاهای مجوف ساخته وپر سیماب کرده دران صحرای اسکندریه
درمیان میدان انداختند وکرمی آفتاب دران وادی عمل کرده وشعاع وبریق
ولمعان جوشنهای اهل سپاه پرتو بر یکدیکر انداخته حرارت در ریسمانها وعصاها
اثر کرده هفتاد هزار خروار حبال وعصا بیکبار بیکبار در حرکت در آمدند و
بر مثال ماران تمامی وادی را فرو کرفتند وبر بالای یکدیکر بر می رفتند وخلایق بسیار

از اطراف واکناف بلاد مجتمع کشته همه در مقام تعجب وتحیر بماندند از غایت عظمت
سحر ان تا بحدی که در خاطر موسی نبی علیه السلام خوف مستولی کشت چنانکه
تعالی فرمود فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَىٰ بس حق تعالی از برای اطمینان خاطر
شریفش وحی فرستاد که لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَىٰ وباین خطاب مستطاب خاطر
مبارکش تسلی یافته بامر وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا نام حضرت پروردکار
برده عصای خویش بینداخت اژدهای عظیم شد وچنانچه مرغ دانه برچیند هفتاد هزار
خروار عصا وریسمان اژدهاسان ساحران از آن میدان یک یک برچید چنانکه در آن
وادی از آن سحر اثر باقی نماند آنکاه روی بفرعون آورد فرعونیان بیکبار روی بفرار
آوردند واز صعوبت آن حال وهیبت ودهشت آن بیست وپنج هزار آدمی هلاک
کشتند وفرعون بر تخت نشسته متحیر که ناکاه این ثعبان روی بجانب وی آورد فرعون
از جای خود برجسته ترس بروی چنان غالب شد که عقل وی مسلوب کشت واز
غایت خوف وخشیت اطلاق بروی استیلا یافت چنانکه آن روز چهارصد نوبت
بقضا حاجتش احتیاج افتاد وبعد از آن هر روز چهل نوبت برمی بداشت بضرورت
طواف می بایست نمود تا بآن روز که بهلاکت پیوست وحبس از آن چنان بود که هر چهل روز
یکنوبت بدفع حاجت پرداختی وکویند که بیشتر باکل موز اشتغال مینمود واز زنان واطعام
بسیار اجتناب می کرد تا در دعوی باطل خود راسخ تواند بود بعد از اظهار معجزه
موسی علیه السلام عصا را دست کرده از زمین برداشت بحال اول باز کشت که هیچ زیاده
ونقصان در وی نبود بفرمان الله تعالی یازدهم تخت بلقیس را عظیم خواند چرا که
وی نسبت بتختهای دیکر بزرک بود در تفاسیر آورده است که تخت وی از زر ونقره بود

وهشتاد گز بود وارتفاع وی بروایتی سی گز وبروایتی هشتاد گز وی مکلل بود بدر
وزبرد ویاقوت سرخ وزبرجد سبز وقوایم وی از یاقوت احمر بود وزمرد اخضر و
بربالای این تخت هفتاد خانه ساخته بودند ازجواهر وبرات خانها نهاده وها آویخته
ازجواهر متنوعه واین تخت را آصف برخیا ببرکت اسم اعظم الله تعالی بطرفة
العینی نزد سلیمان علیه السلام حاضر کرده اند وکیفیت آن درمحل خود ان شاء الله
تعالی بیان کرده شود دوازدهم کید زنان را عظیم خواند زیراکه زن دام شیطانست که النساء
حبایل الشیطان وعقل وی با نقصان هن ناقصات العقل والدین وبا وجود آن
هر مرد با کمال عقل در چنگ مکر وکید وی اسیر وناتوان اگر کسی سوال کند که کید شیطان را
حق سبحانه وتعالی با وجود اضلال وی ضعیف گفت که ان الشیطان کان ضعیفا
وکید زنان را با وجود ضعف بنیت ونقصان عقل عظیم خواند درین چه حکمت
جواب آنست که کید شیطان را در جنب کید خود ضعیف خواند انهم یکیدون کیدا
واکید کیدا وکید زنان را در جنب مردان عظیم خواند لاجرم مردان بکمال فراست
ووفور عقل با کید ایشان برنیایند واگر جرایم وزلات بشامت ایشان از مردان
بوجود آید جواب دیگر آنست که کید زنان بی مکر وخداع شیطان صورت نبندد
وکید شاید که بی مکر زنان باشد پس کید زنان عظیم از آنست که شیطان بانی یار است
وکید شیطان ضعیف از آنست که زن او را مددکار است وجه دیگر آنست که از
کید شیطان بذکر رحمان جل جلاله میتوان زیست واز قید کید زنان نه بذکر ونه
بقرآن توان جست وجه دیگر آنکه شیطان دشمن هویداست انه لکم عدو مبین
وزن دشمن دوست نماست شاوروهن وخالفوهن وچون نقصان دین وخبث

مر ایشان را لازم ذاتی است لاجرم در متابعت هوا وقضاء شهوت بتلقین شیطان
لعین در حصول مقصود خود سعی بلیغ می نمایند بروجهی که مردان جهان از آن
عاجز اند مرد عاقل باید که بهیچ حال بر ایشان اعتماد ننماید وبدم ایشان در دام غرور
نیفتد که انبیا واصفیا سوخته معامله ایشانند بیت ز کید زن دل مردان دو نیم است
زنان را کیدهای بس عظیم است عزیزان را کند کید زنان خوار بکید زن بود دائم گرفتار
ز مکر زن کسی عاجز مبادا زن مکاره خود هرگز مبادا قوله تعالی واستغفری
لذنبک اگر کسی سوال کند که ملت عزیز وکیش زلیخا کفر بود استغفار با حوال ایشان
چه مناسبت داشت جواب آنست که در تیسیر میگوید که اگرچه زلیخا مشرکه بود اما اقرار
بخالقیت حق سبحانه وتعالی میداشت وعبادة اصنام از برای آن بود تا بوسیله آن
قربت بحق تعالی مر ایشان را میسر گردد ودرین امر ایشان را رسم استغفار می بوده است و
گویند که عزیز با وجود آنکه کذب زلیخا بر وی ظاهر شد وخیانت وی معلوم گشت
بتادیب وی قیام ننمود واو را باستغفار دلالت کرد زیراکه وی را دوست میداشت
وبخوی نیکو با وی معامله مینمود وچون زلیخا را بواسطه عنّیت از وی مراد حاصل
نمیشد ضرورتا خاطر جویی زلیخا بر خود لازم می شمرد تا بحدی که منجر به بی حمیتی وتوهم
دیوثی می شود بیت تحمل دلکش است اما نه چندان نکوخواهی خوش است اما نه چندان
چو مرد از زن بخوش خویی کشد بار ز خوش خویی بدیوثی کشد کار مکن بر کار زن چندان
صبوری که افتد رخنه در رسید غیوری قوله تعالی وقال نسوة فی المدینة گفتند زنان
در شهر مصر امرأة العزیز تراود فتیها عن نفسه زن عزیز می خواهد غلام خود را
از تن وی یعنی این زلیخا قصد بنده درم خریده خود کرده است ووی را بخود می خواند

قد شغفها حبا دوستی غلام بشغاف وی رسیده و شغاف درون دل را گویند
انا لنریها فی ضلال مبین ما آن زن را در گمراهی هویدا می بینیم فلما سمعت بمکرهن
پس آنگاه که زن عزیز مکر کرد و گفت بد آن زنان بشنید ارسلت الیهن کس فرستاد
بایشان واعتدت لهن متکأ و آماده کرد از برای او تکیه گاهی وآتت کل واحدة
منهن سکینا و هر یکی را کاردی بدست داد وقالت اخرج علیهن و یوسف را
گفت علیه السلام بیرون آی برین زنان فلما راینه اکبرنه پس چون بدیدند
آن زنان مر یوسف را علیه السلام بزرگ شمردند او را و شگفت آمد ایشان را دیدن
او وقطعن ایدیهن و ببریدند دستهای خود را وقلن حاش لله ما هذا بشرا
وگفتند معاذ الله که این را آدمی گویند ان هذا الا ملک کریم نیست این مگر فرشتهٔ
گرامی قالت فذلکن الذی لمتننی فیه زلیخا گفت این او غلامست که مرا ملامت میکردید
در کار او ولقد راودته عن نفسه فاستعصم و بدرستی که من او را خواستم و قصد
او کردم وی سر در نیاورد و خویشتن را نگاه داشت از من ولئن لم یفعل ما آمره
واگر آن نکند که او را فرمایم لیسجنن هر آینه ناچار در زندان کرده شود ولیکونا
من الصاغرین و هر آینه از جمله خواران بود قوله تعالی وقال نسوة بدانکه نساء
نسوه و نسوه بضم نون و کسر آن و نسوان همه جمعیست که واحد از لفظ خود ندارد
و بعضی گویند که اسم مفردیست از برای جمع مراه و مؤنث است غیر حقیقی لاجرم
تاء تانیث در فعل وی در نیامده است و بروایتی اینها دوازده زن بودند از اکابر
مملکت و بعضی برانند که چهار بودند امراه ساقی و امراه خباز و امراه صاحب
دواب و امراه صاحب سجن و مقاتل رحمه الله تعالی برین چهار پنجم افزوده است

وآن

وآن امراه حاجب است و ظاهر آنست که این واقعه در میان اهل مصر شیوع یافته بود
تا اکثر زنان در خانها این واقعه در زبان داشتند و این سخن فاش میگفتند که امراة
العزیز تراود فتیها عن نفسه و مراد از امراه عزیز زلیخا است چنانکه تقریر یافته
و مراد از فتی بنده است زیرا که عبد را فتی گویند و کنیزک را فتاه قال النبی صلی الله
علیه وسلم لا تقولن احدکم عبدی وامتی ولکن لیقل فتای و فتاتی قد شغفها
حبا ای اجتهاحتی دخل حبه شغاف قلبها و در شغاف اقاویلست بعضی گویند
شغاف دل عبارتست از غلاف وی و باین تقدیر معنی چنان شود که محبت در دل
وی چنان در آمده و تمامی دل را فرو گرفته که بغلاف رسیده و یا باین معنی است
که محبت بر دل وی محیط گشته چنانکه غلاف بر دل محیط است و زجاج میگوید
که مراد از شغاف حبة القلب است و سویداء دل و باین تقدیر معنی چنان شود که
محبت یوسف علیه السلام بسویداء دل زلیخا رسیده است و اما متصوفه شغاف
گویند و یکی از اطوار قلب خواهند چنانکه عنقریب مبین کرده انشاء الله تعالی
انا لنریک فی ضلال مبین یعنی مراوده نمودن بنده با غلام و منزلت خود [illegible]
کردن و غلام را بر خود حاکم و مستولی گردانیدن ضلالتیست ظاهر و جهالتی است
باهر انحرافی است از طریق صواب و دور و اتصالی است بخطا و ارتیاب و نزدیک و گویند که مقصود
زنان درین سخن آن بود که بسبب این سخن شاید که توصل نمایند بدیدار یوسف علیه السلام
و آن چنان بود که چون مهم مراوده و کیفیت مجادله و شهادت شاهد بپاک دامنی
صدیق پذیرفت و بعد از آن زلیخا با یوسف باز خواستها نموده و شکایتها از امور
گذشته پیش برده و یوسف علیه السلام [illegible]ام بحبل متین حفظ و عنایت خداوندی

نموده و آتش عشق و محبت در کانون دل زلیخا دم بدم استعلایی می‌پذیرفت و مدت
مدید جمال یوسف را علیه السلام در حجاب محافظت مستور میداشت و نمیگذاشت
که اغیار بمشاهدهٔ طلعت روح افزای غم فرسای او مسرور شوند زنان مصر که
مشتاق مطالعهٔ مصحف جمال او می‌بودند بر زلیخا حسد برده و بر یوسف علیه السلام
حسرت خورده در مقام گفت و گوی در آمدند و کلمات ملامت آمیز خشونت
انگیز بنیاد نهادند و هر نیک و بد در پی آن بیچاره افتادند میگفتند بانوی نیکو
سرانجامی ننگ و نام خود در کار غلامی کرده مهر و محبت زرخریدی در صمیم قلب خود
جای داده و از همه عجبتر آنکه غلام با وی در مقام نازهمرازی نمیکند و از غایت تنفر
هیچ وجه دمسازی نمی‌نماید اگر این چهره می‌نماید وی دیده می‌بندد و گر این از اشتیاق
وی میگرید او بر حال او می‌خندد همانا که حسن و جمال او پسندیدهٔ وی نیست و غمزه
و کرشمهٔ زلیخا مقبول طبع وی نی بیت بمقبولی کسی را دست رس نیست قبول خاطر اندر
دست کس نیست بسا زیبا رخ نیکو شمایل که سویش طبع مردم نیست مایل بسا لولو وشی
شیرین کرشمه که دید خون دلها چشم چشمه اگر گاهی جناب اتفاق افتد که یوسف
با ما قرین گردد و یار خلوت همنشین شود بمرتبهٔ امراضی خود سازیم که بنیاد
صبوری و اساس شکیبایی از صمیم باطنش بر اندازیم و این قیل و قال بمرتبهٔ انجامید
که آن راز شهرهٔ شهر مجالس و داستان محافل گشت و هر چند ازین نوع ملامتها متوجه
احوال زلیخا می‌شد گویا آن دمی بود که در آتش عشقش می‌دمیدند و دم بدم شعلات
نیران محبتش استعلایی می‌پذیرفت بیت دلا زد عشق را کنج سلامت خوشا رسوایی
کوی ملامت غم عشق از ملامت تازه گردد وزین غوغا بلند آوازه گردد ملامت

شحنه

شحنهٔ بازار عشقست ملامت صیقل زنگار عشقست ملامتهای عشق از هر کرانه بود
کاهل تن را تازیانه چو باشد مرکب ره رو گران خیز شود زان تازیانه جودت انگیز
حاصل چون گفت و گوی ملامت گران بسمع زلیخا رسید جهت ارتفاع آتش حسد
و مذمت ایشان جشنی بیاراست و خوان دعوت بنهاد و صدای ضیافت در داد و مخدرات
اکابر و اعیان مملکت را بتخصیص آن پنج نفر که ملامت از دیگران بیشتر میکردند احضار
فرموده از برای هر یکی مسند از دیبا و حریر مرتب گردانید و کرسی بجواهر آراسته معین
ساخت طایفه از مغنیان مجلس آرای سرود سرای طرب ساز ارغنون نواز را در آن
مجلس فرمود تا در آهنگ عشاق سرود آغاز کردند آنگاه زلیخا مر یوسف را بخلوت
طلبیده گفت میخواهم که در یک امر فرمان من بری و حاجت من روا کنی گفت نه هر چه غیر
معصیت فرمایی فرمان بردارم گفت طایفه ازین زنان زبان بطعن می‌گشاده‌اند
و بعیب و ملامت آوازه در جهان در داده میخواهم که بر ایشان ظاهر گردانم که دیدن دادا
از طریق عیب و ملامت دور بردند و در دین سوختن و آتش محبت افروختن معذورم
درخواست از تو آن دارم که چون محل را متواری آن بینم و ترا بخوانم طشت و آفتابه در
دست بیرون آیی و نقاب احتجاب از آفتاب جمال خویش بگشایی بعد از فراق از طعام
و نغمه سرایی مطربان شیرین کلام زلیخا بفرمود تا از برای هر یک از ملامت گران کزلکی
آب دار و ترنج خوشگوار بر طبق نهاده حاضر آوردند چون مهمانان ترنج بر کف نهاده
خواستند بکارد بشکافند زلیخا آن ماه تمام را که آفتاب از خجالتش در اضطراب بود
به بیرون از حجاب و برداشتن نقاب امر فرمود و چون او رشک گل سوری بفرموده
زلیخا و مستوری آن پرده بیرون آمد و طباشیر صبح جمالش از افق شوق سر بر زد بیت

ز خلوتخانهٔ آن گنج نهفته ٭ برون آمد چو گلزار شکفته ٭ زنان مصر کان گلزار دیدند
ز گلزارش گل دیدار چیدند ٭ بیکدیگر نگاه از دستشان رفت ٭ زمام اختیار از دستشان رفت
ز زیبا شکل او حیران بماندند ٭ مشکوان زلیخا چون نظر بر طلعت یوسف افکندند
بران بیچاره ترحم کردند و بخطای خود مقر و معترف گشته همه یکبار از خود بیشعور گشتند
و بجای ترنج دستها می بریدند و خبر نداشتند بیت زنان مصر چه دیدند در رخ
یوسف ٭ که شرح حسن شرح کشیدند ساعد چو نگار ٭ اول زلیخا را از آن طعن میکردند که
از حقیقت حال خبر نداشتند بیت گرش بینی و دست از ترنج بشناسی ٭ روا بود که
ملامت کنی زلیخا را ٭ خون از دستها برفت و جامها بدان آلوده می شد و ایشان را از آن حال
خبر نبود بیت یکی از تیغ انگشتان قلم کرد ٭ بدل حرف وفای او رقم کرد ٭ قلم با تیغ بران
گو تیز زد ٭ ز هر بند تن برون شنگرف ریزد ٭ یکی بر ساخت از کف صفحهٔ سیم ٭ کشید از نی جدول
سرخی چو تقویم ٭ بهر جدول روانه سیل از خون ٭ ز حد خود نهاده پای بیرون ٭
گویند آن زنان چهل نفر بودند ده نفر از ایشان تهمت مباشرت نموده بودند چون نظر
بر جمال یوسف ع افتاد دیوانه وار جامه بر تن دریدند و آشفته وار سر و پا برهنه کرده
عالم میدویدند ده زن دیگر از ایشان در دولت یوسف علیه السلام نقصان گفته
بودند در وقت دیدار یوسف علیه السلام از مرکب حیات پیاده گشته در زمین
اهل ممات داخل آمدند ده زن دیگر را معتقد آن بود که میان زلیخا و یوسف بغیر
از تعلق تعشق امور دیگر نیست و چیزی که خلاف وعدهٔ عفت و صلاح باشد تهمتها
موجود نی ای زنان در وقت مشاهدهٔ دیدار یوسف علیه السلام حیران گشته دست
می بریدند و می خندیدند و آن ده دیگر زبان ملامت در کام ادب کشیده بودند

و بکلی هر چه نسبت آن در میان ارباب احتشام مناسب نباشد از یوسف علیه السلام
و زلیخا نفی مینمودند و این عورات مستورات بآن عقیدهٔ پاک منظور نظرات الهی جل و علا
گشته هر یک اصل پیغمبری شدند و از سلالهٔ هر یک از ایشان پیغمبری بوجود آوردند
و آنچه درین واقعه مرقوم رقم کلک بیان آمد مضمون این آیت بادرایت است که فلما
سمعت بمکرهن یعنی چون زلیخا سخنان مکرآمیز آن زنان ملامت کننده بشنید و
آن سخنان آن زنان بمکر تعبیر فرمود زیرا که آن زنان را در ضمن آن سخنان مکری مندرج
بود و آن چنان بود که ایشان را استدعای دیدار یوسف گریبان جان گرفته بود و مقصود
ایشان مشاهدهٔ جمال یوسف بود علیه السلام و آن سخنان از برای تحصیل این مراد
میگفتند چرا که میدانستند که زلیخا از برای دفع تهمت و تمهید عذر خود در محبت
یوسف را علیه السلام بر ایشان عرض خواهد کرد لاجرم آنرا مکر خواندند و تحقیق
این معنی بود که عارف جامی قدس سره مبین گردانید و از زبان زلیخا تعبیر فرموده
بیت بدیشان گفت کای نازنینان ٭ بر بزم نکویی بالانشینان ٭ چرا دارید زینسان
تلخکامم ٭ بطعن عشق عبرانی غلامم ٭ اگر دیده ز روی پر نور دارید ٭ بدیدارش مرا معذور
دارید ٭ اجازت گر بود آرم برونش ٭ بدیدن بشر کردم رهنمونش ٭ همه گفتند کز هر گفت و
گویی ٭ بجز رویت نیست مارا آرزویی ٭ بفرما تا برون آید خرامان ٭ کشد بر فرق ما از ناز دامان
که ما از جان و دل مشتاق اوییم ٭ رخش نادیده از عشاق اوییم ٭ ترنج کز تو اکنون در کف
ماست ٭ بی صفرایی و داروی صفراست ٭ بریدن بی رخش نیکو نیاید ٭ نمی برد کسی تا آن نیاید
و در کشاف میگوید که اسناد مکر بایشان بآن معنی بود که زلیخا این زنان را محرم خود
ساخته اظهار اسرار محبت بنسبت یوسف علیه السلام با ایشان در میان نهاده بود و ایشان

بکتمان آن سر وصیت نمود چون آن سر مکتوم را اظهار کرده معلوم خلایق نموده‌اند
این عذر و مکری بود که نسبت بزلیخا پیش برده‌اند ارسلت الیهن واعتدت لهن متکأ
یعنی از برای ایشان کس فرستاده بضیافت شان خواند و از برای ایشان مجلسی جهت
اطعام بیاراست و از برای هر یک وسادهٔ ترتیب کرد و گویند دستور ملوک و عجم و ادبا
متنعم دران روزگار چنان می‌بوده است که از برای مهمانان وسادها می‌انداخته‌اند
و متکاها می‌نهاده اند تا تکیه زده طعام میخورده‌اند و شراب می‌آشامیده‌اند و
ازینجاست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ازین امر نهی فرموده است اما انا
فلا آکل متکأ و از امام کلبی رحمة الله تعالی روایتست که آن متکا کرسی بوده از عود خام
مطیب و بدر و جواهر مکلل و مزین وآتت کل واحدة منهن سکینا و هر یکی را از
مهمانان کاردی داده بوده از برای قطع گوشت و یا از برای بریدن فواکه و بعضی تخصیص
بترنج کرده‌اند و گویند ترنج با عسل نزد ایشان آورده بوده و میدانست که استغراق
مشاهدهٔ جمال یوسف علیه السلام بر ایشان غلبه نموده دستها خواهند برید و زبان
ملامت آنهنگام در کام سلامت خواهند کشید وقالت اخرج علیهن نظم
که ابتدا دایه را بطلب یوسف علیه السلام فرستاد بقول دایه التفات ننمود تا خود
زلیخا برخواست و بنیاد مذلت تمام پیش یوسف علیه السلام در آمد بیت بپای خود
زلیخا سوی او شد ز دامان کاشانه مهمانی او شد ز بزاری گفت کی نور دو دیده ز تمنای
دل محنت رسیده ز خود کردی بخت امید وارم ز بنومیدی فتاده آخر قرارم ز فتاده
در زبان مردم از تو ز شدم رسوای میان مردم از تو ز گرفتم آنکه در چشم تو خارم
بنزدیک تو بس بی اعتبارم ز مده در خواری و بی اعتباری ز خاتونان مصرم شرمساری

مده ره در وفاداریم ... را بجای آور حق نان و نمک را ز شد از انفاس آن افسون کری
کرم ز دل یوسف بر مهر و فا آمدن نرم ز فلما راینه اکبرنه ای اعظمنه واجللنه یعنی
زنان چون یوسف را علیه السلام دیدند او را بزرگ داشتند و بعضی گویند اکبرن
بمعنی حضن است و این تفسیر از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست و منه قول
شعر نأتی النساء علی اطهارهن ولا نأتی النساء اذا اکبرن اکبارا ز و ادب ذوات حیض
آنست که چون امری مهیبی و یا حزنی و فزعی روی نماید فرزند شان از رحم ساقط
گردد و نیز آثار حیض ظاهر شود و منه قول الشاعر شعر خف الله واستر ذا الجمال ببرقع
فان لحت حاضت فی الخدور العواتق ز و اطلاق اکبار بحیض بآن معنی تواند بود
که بواسطهٔ آن از صغر بیرون می‌آید و بکبر در می‌آید وقطعن ایدیهن بزرگان گفته‌اند
که قطع ید و بلاء دست بریدن پیش آن مسکینان بواسطهٔ آن آمد که گفت اخرج
علیهن اگر لهن گفتی آن بلا پدید نیامدی و هیچ فتنه نبودی زیرا که لام دلالت
بر نفع میکند و علی دلالت بر ضرر چنانکه فرموده لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت
وقلن حاش لله ای تنزیها لله تعالی یعنی پاکست و منزه آن خدای جل جلاله که آفرید
چنین جمالی بر کمالی عاجز آید و تعجب است از آن قدرت قادری سبحانه که مثل این
مخلوقی از عدم بوجود آورد و یا بمعنی معاذ الله باشد یعنی معاذ الله ما هذا بشرا
ان هذا الا ملک کریم ای مثل هذا الجمال لیس بمعهود فی البشر انما هو ملک نزل
من السماء کریم علی ربه سبحانه وتعالی در تاویل این کلام امام قدس الله تعالی روحه
در تفسیر کبیر دو وجه ایراد فرموده اول آنکه مقصود از ایراد این کلام اثبات کمال حسن
یوسف است علیه الصلوة والسلام و چون حق سبحانه و تعالی در تعظیم ملک امر کرده

باید که خوبترین خلایق از روی حسن و جمال فرشتگان باشند چنانکه زشت ترین
شیاطین اند لاجرم چون خواتین مصر مبالغت مینمودند در اثبات حسن یوسف
علیه السلام تشبیه او بملک کردند وجه دیگر آنست که چون ملایکه مطهر اند از بواعث
شهوت و جواذب غضب و نوازع وهم و خیال چنانکه طعام ایشان تسبیح است و
شراب ایشان تقدیس بعد ازانکه بانویان مصر را نظر بر یوسف علیه السلام افتاد
هیبت نبوت و سیمای رسالت در جبین آنحضرت مبین دیدند و هیچ وجه او را
ملتفت احوال و ناظر حسن و جمال خود ندیدند او را بتمام از صفات شهوانیه و از
لوازم خاک و آب انسانیه منزه و مبرا یافتند گفتند که وی از حد انسانیت ترقی نموده
بمراتب ملکیت متصاعد گشته و با وجود ملکیت بصفت کرم نیز موصوف گشته
چون زلیخا خواتونان مصر این واقعه غریبه مشاهده کرد تمهید مقدمات عذر نموده
چه گفت قالت فذلکن الذی لمتننی فیه یعنی این آن بنده کنعانیست که مرا در محبت
او ملامت می کردید و هنوز کما ینبغی بر اسرار جمال و دقایق حسن و کمال وی اطلاع
نیافته اید و الا نیز ازین زیادت مرا معذور دارید بیت ای پند گوی من رخ او را
ندیده بگریز و جان ببر تو که من مبتلا شدم گویند که هرچند زلیخا این نوع
سخنان با ایشان میگفت ایشان مستغرق جمال یوسف علیه السلام بودند که مجال جواب
گفتن نداشتند آنگاه ایشان را گفت که ای متحیران جمال در احوال خود نظری کنید و
ساعتی بهوش خود باز آیید چون خواتونان ملامت کنند متنبه گشته نظر در خود کردند
جامها غرق خون دیدند و ازان حال بغایت خجل گشتند قتاده میگوید رحمه الله تعالی
که چون از عالم بیهوشی بکوی اقامت شتافتند دستهای خود بر زمین افتاده یافتند و قول

میفرماید که ما در مشاهده جمال تو حلاوتی تعبیه کرده ایم هر که بر منظر زیبای تو نظر افکند
تا بیک ماه او را احتیاج بطعام نباشد روزی دیگر منادی کردند که هر کرا خاطر
بجهت علت مجاعت متفرق است می باید که فردا در فلان صحرا جمع گردند که یوسف
صدیق علیه الصلوة والسلام از برای گرسنگان خوان انعام و مایده اکرام می خواهد نهاد
مردمان مصر روی بدان صحرا نهادند آنگاه یوسف علیه السلام با خیل و حشم خویش
بآن صحرا تشریف آورد و بر تختی که از برای وی بر بالای بلندی نهاده بود بر آمد و
برقع از جمال خویش برداشت مجاعت رسیدگان را چون نظر بر جمال آنحضرت افتاد چنان
مستغرق جمال وی گشتند که تا بیکماه دیگر پروای طعام و شراب نداشتند بیت
تشنگانیم آمده در کوی تو شیئاً لله از جمال روی تو از عطش ابریقها آورده ایم کاب
خوبی نیست جز در جوی تو حسن یوسف قوت جان شد سال قحط آمدیم از قحط مایم سوی تو
ای در روی تو مشاهده جمال یوسف را این لذتست که از خوردن و آشامیدن باز میدارد
تا لذت مشاهده جمال حضرت رب العالمین جل جلاله در بهشت چها کند روایتست که چون
بهشتیان بآن دولت مستسعد گردند مدة هشتصد هزار سال از نعیم بهشت و لذت
او بیخبر باشند اذا نظروا الی جماله طابوا و اذا نظروا الی جلاله ذابوا بیت دلا در بزم عشق
یار هان تا جان برافشانی که با خود در جهان خلوت نگنجی گر همه جانی تو آنگه روی خبر یابی
که از خود بیخبر گردی تو آنگه روی او بینی که از خود رو بگردانی دلت آیینه غیبی است بزدا
تا در آن بینی طلسم عالم جسمی رقوم عالم جانی وگر از عین نور قدسی آیینت شود روشن
نه روی این و آن بینی نه نقش این و آن خوانی نقلست که روزی بعد از انقضای مدت عسرت
یوسف علیه السلام با ملک میگفت که ای ملک چون دیدی معامله پروردگار مرا جل جلاله

با من که مرا بسلطنت برگزید و تمامی اهل مصر را زمام اختیار بکف کفایت من داد
و مرا بر همه ایشان استیلا کرامت فرمود اکنون مصلحت چیست با این طرایق خلایق چه
سوال عمل کنیم ملک گفت رای رای تست و ما همه متابع فرمان توییم گفت ای ملک همه مصریان
برقیت من اعتراف می نمایند تو چه میگویی گفت من نیز از جملهٔ بندگان و مطیعان
فرمان صدیقم گفت علیه السلام که من ملک مصر را با ارباب و اعیان او نه از برای آن
تملک گشته ام که از آن طرفی بربندم و یا در تخریب دیار و اذلال ارباب آن کوشم اکنون
حضرت خداوندی را جل جلاله گواه میگیرم و ترا نیز برین معنی مطلع میگردانم
که تمامی اهل مصر را از قید رقیت آزاد کردم و تمامی اموال و املاک بایشان مسلّم
داشتم و ترا باز بر مسند سلطنت بدستور قدیم متمکن گردانیدم و لیکن بشرطی که در کل
امور از صواب دید من تجاوز ننمایی و در معاملات کلیه و جزویه بی مشورت من
حکم نفرمایی و ملک در مقام رضا و تسلیم انگشت قبول بدیده نهاده هرچه فرموده
بود بالرأس والعین متقبل افتاد اما اللطایف والاشارات والنکات والموعظة
المستنبطة من هذه الآیات قوله سبحانه وتعالی وقال الملک ائتونی به لطیفه حق تعالی
ریان بن ولید را با وجود کفر سه جا در کلام مجید ملک میخواند قال الملک انی اری وقال
الملک ائتونی به وقال الملک ائتونی به استخلصه لنفسی و ملک نامی است از نامهای
حضرت خداوندی جل وعلا الملک القدوس ای درویش ریان از برکت این دولت
و توصل باین سعادت که در قرآن سه موضع او را بنام خود خواند هرچند که مجاز
بود بشرف اسلام مشرف گشت کذلک بندهٔ مومن را در قرآن هشتاد و نه جای بنام
خود خواند که یا ایها الذین آمنوا و این نام بحقیقت بود والزمهم کلمة التقوی وکانوا

احق بها واهلها اگر بندهٔ مومن ببرکت این سعادت بر ایمان و عرفان ثابت بماند چه عجب
لطیفهٔ دیگر ملک ریان دربارهٔ یوسف علیه السلام تقصیر کرده بود که مدة دوازده
سال در زندان بی گناه محبوس بود و ملک از حال او غافل خواست تا تدارک آن کند با وی
چهار گونه لطف پیش برد اول آن بود که آنرا بلطف نزد خود خواند و گفت ائتونی به او را
نزد من آرید و نگفت که بدرگاه آرید یا بدیوان برید دویم آنکه گفت استخلصه لنفسی
او را خالص از برای خود گردانم و بدیگری نگذارم سیم او بود که او را بمجلس خاص حاضر
گردانیده با وی بی واسطه و ترجمان بگفت و شنید در آمد فلما کلمه چهارم آن بود
که او را بستود و گفت انک الیوم لدینا مکین امین او را بمکنت و امانت وصف کرد
و این دو کلمه جامع است مر جمیع فضایل و مناقب را چنانکه در تفسیر کبیر بتفصیل مبین است
کذلک ملک تعالی با بندگان مومن با وجود تقصیر ایشان این چهار گونه لطف پیش آرد
اول چنانکه ریان یوسف را علیه السلام بخود خواند الله تعالی بندهٔ مومن را نیز بخود
خواند وانیبوا الی ربکم دویم چنانکه ریان یوسف را علیه السلام خاص خود خواند حق تعالی
مومنان را خاص خود خواند الا عبادک منهم المخلصین سیم چنانکه ریان بهفتاد زبان
با یوسف علیه السلام سخن گفت و او را بدین سبب بزرگی درجه بود حق تعالی هشتاد و
نه جای در قرآن به بندگان خود خطاب فرمود یا ایها الذین آمنوا و باین خطاب ایشان را
مزید درجت و حرمت حاصل آمد چهارم چنانکه ریان مر یوسف را علیه السلام
بمکنت بستود و گفت لدینا مکین امین و بامانت وصف کرد و گفت امین حضرت جلال
احدیت جل جلاله و عم نواله بندگان مومن را نیز بآن بستود که وجعلنا فی قرار مکین
و جای دیگر گفت ان المتقین فی مقام امین لطیفه چون تقدیر ازل چنین رفته بود

که یوسف علیه السلام بر مسند سلطنت بنشینند از برای تشیید قواعد مملکت داری
او را چند چیز انواع محن وفتن ممتحن کردانید اول کید برادران او بر وی کماشت تا احتمال
پیش کیرد که در سلطنت کذاری بردباری ضروریست بعد از آن در چاهش افکند تا وحشت
او بدید و مشقت آن بکشید تا از حبس بی کناهان در چاه احتراز نماید در بازار عرض
دینی در معرض من یزید درآورد تا ذل بندکی بدید بر حال بندکان و زیردستان بخشاید
بعد از ان بزندانش مبتلا کرد تا محنت وصعوبت آن حال بدانست تا از حال زندانیان
غافل نباشد آنکاه بقضیت ملکش رسانید تا ترتیب اسباب مملکت داری درآموزد
چون با این همه ریاضتها فرسوده کشت کفت اکنون بر تخت مملکت بنشین که استحقاق
آن داری کذلک پادشاه عالم تعالی وتقدس وتعظم بنده را ببعضی از اوامر ونواهی
مبتلا می کرداند تا شایستهٔ مملکت جنت ومستحق لقا ورویت کردد اول بنماز تن امر
فرماید تا طریق بندکی بیاموزد آنکاه بزکوتش دلالت میکند تا بر خلق مشفق کردد
بروزه میفرماید تا نفس وی مؤدب کردد بحج امر میکند تا مذلت غربت دریابد
بغزو میفرماید تا دل از جهان و جان برکیرد شدت نزع وتلخی جان دادن مبتلا میکند تا
از کناه پاک کردد ودر قبر بسؤال ممتحن میکرداند تا از غل وغش زدوده کردد چون
باین همه انواع ریاضت فرسوده شود آنکاه بر تخت مملکت جنتش باستحقاق بنشاند
وبلقا ورویتش مشرف کرداند لطیفهٔ شریفه بدان او را عزیز که چنانچه حضرت یوسف
در زندان مصر مدتی محبوس داشتند وعاقبت از آنجا خلاصی حاصل آمد ترا نیز در زندان
الدنیا سجن المؤمن محبوس داشته اند یوسف علیه السلام مدت دوازده سال در ان
زندان مقید بود تو نیز مدت پنجاه یا شصت سالست که درین زندان محبوسی وبه بند

وسلاسل تعلقات دنیوی کرفتاری با چنانکه زبان رسول فرستاد ویوسف را علیه السلام
بجانب خود خواند ملک دیان جل جلاله رسول ملک الموت را میفرستد علیه السلام
تا ترا بجناب قدس خدا وندی جل وعلا حاضر کرداند ملک زبان غلامان تزیین کرو
وملازمان با زیب وفر که هر کدام جانکی وار بر میان بسته در ملازمت وی میبردند
مجمرها و تزیین بر دست کرفته بفرستاد کذلک ملک دیان غراسم فرشتکان فرمان بردار
وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ را بفرستد ومجامر عطر جنت وریاض فضل
ورحمت بردست ایشان نهاده ریاحین باستقبال روحت آیند واطباق تحف وتحیات
بر یوسف روحت هر ساعت نثار کنند وچنانچه مردمان مصر از وضیع وشریف آن
روز بنظارهٔ یوسف علیه السلام حاضر کشتند کذلک ارواح انبیا واصفیا باستقبال
روحت مبادرت جویند ملک زبان شمشیر وعلم وانکشترین واسب طماج از برای یوسف
بفرستاد حضرت پروردکار جل جلاله ذو الفقار سره دوره کلمهٔ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ را
دران وقت بتو ارزانی دارد وعلم توحید بر بام اسلام بنام تو برافرازد وانکشتری
مهتری در انکشت سروری تو درآرد ومرکب استقامت بدست رکاب دار تثبیت
يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ بفرستد در دیوان سلطان ایمانت درآورده بمجلس
خاص ومقام با اختصاص فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ بار یابی دیکر
ملک کفت من از یوسف خجلم که بچنین صاحب کمالی شریف نسبی عظیم حسبی مدتی
مدید در زندان بوده ومن از حال وی غافل کذلک حضرت جلال احدیت غراسمه
از خجالت غفلت منزه کوید امیفرماید بندهٔ من مدتی در زندان دنیی بوده واز من
بی واسطه فیضی نکرفته نباید کمان برد که من از حال وی غافل بوده ام آمدی منزلت و رحمت

پدر بشر آدم و مقتدای و پیشوای وی خاتم صلی الله تعالی علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء
والمرسلین میدانم واصل ونسب وفضل وحسب وی ظاهر است امروز آن روز است
که جبر نقصانها نموده رحمت من عذرخواهی او نماید ومحبت مادر پاره خود بداند
و بدیده تحقیق بر بیند که ساعتی از نظر ما غایب نبوده بیت بیا بیا که منم مونس تو
اندر گور در آن زمان که شوی از دکان وخانه نفور سلام من شنوی در لحد خبر شود
که هیچ وقت نبودی زچشم من مستور ای درویش چنانچه یوسف را علیه السلام در وقت
بیرون آوردن از زندان جامه زندانیان از بر بیرون کردند وخلعت ملکش پوشانیدند
و بر هودج زرین نشانده از زندان بیرون آوردند کذلک در وقت وفات جامه
حیات فانی دنیا از بر یوسف روحت بیرون کنند وخلعتی از خزانه بقا و جامه
خانه رضا پوشانده متوجه جناب کبریا کردانند تا آنجا بخلعتهای خاص اختصاص یابد
کما قلت بیت کهنه دلقیست وجود تو بینداز و برو تاکه سلطان حقیقت دهدت
خلعت نو ای جوان بخت که ملک دو جهان میخواهی پند بپذیر ز پیران و نصیحت بشنو
مزرع سینه و تخم عمل و آب دو چشم کشت کن تاکه پشیمان نشوی وقت درو یوسف علیه
چون از زندان عزیمت خروج کرد همه زندانیان از دور ایستاده در وی می نگریستند
و بر مفارقت وی میگریستند و او بنوید وصال پادشاه از گریه واندوه شان فارغ
کذلک چون بنده را بر گرفته جنازه از منزل بیرون آرند همه اولاد و احفاد و اقارب و
عشایر ناله و فریاد بر آورده در فراق وی میگریند و بوداع وی می نالند و بداغ ناپافت
وی میسوزند و او بامید وصال الهی جل وعلا خندان و بنوید نوازش پادشاهی نازان
بیت یاد داری که وقت زادن تو همه خندان بدند و تو گریان آنچنان زی که وقت مردن تو

همه کریان بوند و تو خندان و هم در این معنی حضرت مولوی قدس سره گفته است
بیت بروز مرگ چو تابوت من روان باشد گمان مبر که مرا میل این جهان باشد
جنازه ام چو ببینی مگو وداع وداع مرا وصال وملاقات آن زمان باشد بعد از آنکه
یوسف علیه السلام با ملک ملاقات کرد ومجلس از مزاحمت اغیار خالی گشت ملک ریان
با یوسف علیه السلام اسرار نهان در میان آورد و گفت وشنید دوستانه و تفقد احوال
مخلصانه بتحقیق پذیرفت ملک گفت حاجتی بخواه تا آنچه مستدعای همت ومنتهای نهمت باشد
مقرون بوصول گردد یوسف گفت علیه السلام اجعلني على خزائن الأرض نگفت مراجعت
بکنعان میخواهم و نگفت ملازمت خویشان و دوستان میجویم زیرا که در کنعان تنگی
و بی آبی و عسرت آن میدانست و بیوفایی یاران و برادران می شناخت کذلک بنده مومن
چون بلقاء حضرت ملک مهیمن جل جلاله مستسعد گردد و نواختها و بشارتها عالم غیبی
مشاهده کند تمام میل دنیا و مراجعت باین دار فنا از ضمیر وی مرتفع گردد و مراد وی
همه این باشد که بدرجات علیه و سلطنت ابدیه فایز گردد و بجلال اکرم خداوندی جل و علا
بدرود و مقاصد واصل گردد چنانکه در احیاء العلوم غزالی و تنبیه فقیه ابولیث
سمرقندی قدس الله تعالی روحه آورده است که حضرت رسول فرمود صلی الله علیه وسلم
که چون بنده مومن روی بآخرت آرد از دنیا اعراض کرده رشته عمرش منقطع
گردد و حجاب حیات فانی مرتفع شود فرشتگان رحمت با رویها سفید و روشن
چون آفتاب فرود آیند و با خود از کفنهای بهشتی کفنی معطر بعطر و عنبر جنت همراه
بیارند و آن مقدار که چشم بیفتد از دور در برابر بنده بایستند بعد از آن ملک
الموت علیه السلام بر سر بالین وی فرود آید و بگوید یا أيتها النفس المطمئنة اخرجی

الی مغفرة من الله و رضوان ای نفس آرام گیرنده بطاعات و عبادات بیرون آی بمغفرت
و رضای پروردگار جل جلاله و عم نواله چون روح بدین خطاب مستطاب مشرف
گردد فی الحال بآسانی چون موی از خمیر بیرون آید فی الحال آن فرشتگان که از دور
ایستاده آیند و روح او را از ملک الموت گرفته در آن کفن بهشتی پیچند و بطیب و عطر
جنتش مطیب گردانند و بآسمان بالا برند بر هر فوج از افواج ملک که روح او را بگذرانند
و دماغ ایشان بطیب طیب وی معطر گردد پرسند که این روح کدام بنده است این
فرشتگان رحمت مر او را بنام نیکوترین بخوانند و گویند روح فلان ابن فلان است همه
بروی اطباق دعا و استغفار نثار کنند و درهای آسمانها را گشاده باستقبال روح
وی آیند همچنین تا از آسمان هفتم بگذرانند خطاب آید که کتاب او را در علیین ثبت
کنید و روح او را بجانب زمین باز گردانید که حکم ما چنین رفته است که منها خلقناکم
وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری پس او روح شریف را ببدن وی باز گردانند
آنگاه نکیر و منکر را بقبر وی فرستند تا از وی سؤال کنند گویند من ربک گوید
ربی الله گویند ما دینک گوید دین الاسلام گویند ما تقول فی هذا الرجل الذی بعث
فیکم گوید هو رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از آن از عمل وی پرسند گوید کتاب
حق تعالی میخواندم و تصدیق او میکردم و بحضرت او ایمان داشتم منادی از آسمان
ندا کند که راست میگوید بنده من بروید از برای بنده من از بهشت حله بیارید و
در وی پوشانید و دری از بهشت در قبر وی بگشایید آن مقدار که چشم کار کند بعد
از آن شخصی درآید در قبر وی بکمال حسن و جمال و گوید ای بنده بشارت باش که
امروز آن روز است که ترا وعده میدادند بنده از وی پرسد که تو کیستی گوید من آن عمل

صالح توام و در این وحشت آباد رفیق و قرین تو خواهم بود تا بروز قیامت قوله تعالی
وکذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوأ منها حیث یشاء اشارت ای درویش یوسف را علیه
بدو کرامت مشرف گردانیدند یکی پیغمبری واوحینا الیه دویم پادشاهی و سروری و
کذلک مکنا لیوسف اما پیغمبری را ناخواسته عنایت و سلطنت را بعد از خواست یافت
اجعلنی علی خزائن الارض تا اگر قصوری در امور آخرت و تیر بواسطه تعلقات دنیوی روی
نماید باز بسته باختیار او باشد چنانکه هربار که صدیق علیه السلام از نکبت حبس و زندان
شکایت کرد جبرئیل علیه السلام گفتی که اختیار کرده تست تا گفته رب السجن احب الیّ
از آنچه خود اختیار کرده حجت ندارد ای درویش تا یوسف علیه السلام در زندان بود
بحق تعالی مشغول بود و از خلق فراغتی داشت چون با ملک ملاقات کرد و بنیابت و
خلافت وی مخصوص گشت هرچند که لله و فی الله بود جل و علا از آن توجه و تجردی
که داشت باز ماند تا دانی که از اهل دنیی مفارقت جستن اتم مهمات است و فاضلترین
طاعات نقلت که چون پایه سریر نبوت بنای بر اوج سلطنت و پادشاهی استقرار یافت
و تمامی اهل مصر مملوک و محتاج وی گشتند با وجود آن جاه و مکنت در ایام مجاعت
هرگز سیر نخورد و پیوسته گرسنه می بود او را گفتند چه حکمت است که تمام خزاین مصر
در زیر نگین تمکین تست و تو همیشه گرسنه می باشی گفت ترسم که اگر سیر طعام بخورم
از گرسنگان فراموش کنم ای درویش نظیر این آنست که چون روز قیامت شود مترفان
و مطیعان بگلشن سرای جنت خرامند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در صحرای
عرصات چون بیخان و مان سرگردان میگردد گویند یا رسول الله این چه حالتست که تمامی
منازل و درجات جنت از آن شماست و حور و قصور در امان شما اندر این صحرای عرصات

این سرکردانی برای چیست فرماید اگر بهشت دوم برسر جنت باسایش و فراغت تکیه زنم از حال گرفتاران بادیهٔ عرصات فراموش کنم اکنون تردد می نمایم تا شاید گرفتاری بتباه روزگاری در زاویهٔ خجالت بقید خسارت مبتلا مانده باشد بدست شفاعتش از آن گرداب شناعت بیرون آرم و بصدر جنت رسانم آورده اند که یوسف علیه السلام چنان مقرر فرموده بود که از برای ملك قریب بنصف النهار سفره بیندازند و طعام آن وقت حاضر کنند تا ملك نیز طعم گرسنگی چشیده باحوال گرسنگان پردازد که الله حق سبحانه وتعالی همه انبیا را علیهم السلام که ملوک عالم معنی بوده اند بزحمت گرسنه مبتلا کرده اند کما قال علیه السلام وما منا الا وقد عصی او همّ بمعصیة الا یحیی بن زکریا علیه السلام حکمت آن بود والله تعالی اعلم تا همه درد ذلت کشیده باشند و غم و اندوه گناهکاران دانند و بنظر استغنا در مجرمان ننگرند سوال اگر گویند که حکمت در قحط و مجاعت و استیلای شناعت درین مدت هفت سال چه بود در اقطار و اکناف عالم چه بود جواب یوسف را علیه السلام برادران نیم روز گرسنه داشته بودند هفت سال پیوسته هیچکس در آن ولایات سیر طعام نخورد تا دانی که آه دردمندان را سرایت تمام است و درد دل مستمندان را اثر کلی بیت نمودی برهیز کو صعب رهیست ؛ زخاری بیندیش کان خنجریست ؛ مرنجان دلی تشنه ذره ؛ که از هر دلی سوی حضرت رهیست ؛ سوال حکمت در رقیت اهل مصر چه بود تا همه را در سلك عبودیت صدیق در آورده اند جواب در آن روز که یوسف را علیه السلام در بازار مصر در معرض من یزید در آورده بودند تمامی خلایق بخریداری آن حضرت مبادرت می جستند و هیچکس نبود مگر آنکه داعیهٔ خریدن آنحضرت در ضمیر وی مرکوز گشته بود بمجرد ارادهٔ بندگی آنحضرت همه را بنده و مملوك او گردانیدند تا دانی که

عزیزان حضرت جلال احدیت جل وعلا هر که زخار نکرده اند و هر که در صدد خواری ایشان در آید خوار و نگونسار گردد قصهٔ پیدا کردن زلیخا احوال ضعف و مسکنت او و عرض نیاز بحضرت یوسف علیه السلام آورده اند که شام محنت یوسف علیه السلام چون بسر آمد و بانجام رسید و صبح دولت و راحت از مطلع عنایت بدمید اجرای امور بفرمان او قرار گرفت و طغرای حکومتش بر اشهاد مصریان نافذ گشت آن اندوه و بلا و محنت و عنا که مدتی قرین و همنشین یوسف بود علیه السلام روی بجنت خانهٔ زلیخا آورد تا دانی که درین دار کون و فساد اندوه و شادی دایراست و هیچکدام را بقایی و ثباتی نیست

بیت برین صحیفهٔ مینا زخامهٔ خورشید ؛ نگاشته سخن خوش بآب زر دیدم ؛ ایا بدولت ده روزه گشته مستظهر ؛ مباش غره که از تو بزرگتر دیدم ؛ کسی که تاج مرصع صباح بسر داشت ؛ نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم ؛ زدور کار همین عادتم پسند آمد ؛ که سرگذشت خوب و بد و نیک در گذر دیدم ؛ حاصل کلام آنکه زلیخا در فراق یوسف هدف سهام بلا و محنت گشت و غم و اندوه بر وی مستولی شد شوهرش بساط حیات در نوردید و مال و منال وی روی بانتقال آورد شوکت و قوت جوانی بضعف پیری و ناتوانی مبدل گشت و ثروت و غنا بمحنت و عنا منتقل شد قدش چون سرو آزادش بر مثال جعد بنفشه از استوا باعوجاج مایل گشت خدش چون ورد نازنین و رویش چون گل زرد از احمرار روی باصفرار آورد نرگس چشمانش که دلربا و بصید دلها مایل و بغارت جان مشعوف بود از کثرت بکا مکفوف و نابینا گشت بیت سیاهی را سرشک از نرگسش شست ؛ زنرگس زار چشمش یاسمین رست ؛ بروی تازه چون گل چینش افتاد ؛ شکنج اندر رخ گلچینش افتاد ؛ سهی سروش زباد عشق خم شد ؛ سرش چون حلقه همراز قدم شد ؛ درین غم دیده خاك از خون

مرهم چو شد سرمایهٔ بینائیش کم * بر پشتی خم ازان کردی سر خویش پیش * که جستی کم شده
سرمایهٔ خویش * برادران و خویشان که در ممالک یمن پادشاهان باستقلال بودند
همه بدست دشمن اسیر و مقتول گشتند زلیخا تنها و بیچاره از خلق کناره گرفته سواد
با ذل و انکسار زاویه اختیار کرد و در آمد شد خلایق بر روی خود در بست و با
این همه هنوز بت می پرستید روزی از پریشانی روزگار خود بر اندیشید و در
زخامت اعمال و قباحت احوال خود نظری کرد از کمینگاه غیب کمند توفیق بجانب
او انداختند و ابواب هدایت بکلید عنایت بر روی او بکشادند روی بآن بت خویش
آورده گفت ای معبود باطل که از تو بی سود دیدم ولی زیان از تو بیزار گشتم و از عبادت
تو پشیمان شدم و بخدای یوسف جل و علا ایمان آوردم و بعد ازان آن بت را بر زمین
زد و روی بجانب آسمان آورده گفت ای خدای یوسف اگر عاصی می پذیری اینک
آمدم بپذیر و اگر غمزده را می نوازی از همه غمزده ترم بنواز و اگر چارهٔ بیچارگان
می سازی از همه بیچاره ترم بساز ای خدای یوسف دانی که در وصال یوسف بسی کوشیدم
و بذل مال و صرف آمال جهد بسیار ورزیدم و آنچه ممکن بود در چاره و حیلت
سعی بلیغ مبذول داشتم و بسیاست و صولت و تهدید و وعید هر چند تشنیع نمودم
عاقبت بمقصود نرسیدم و بعد ازان مرارت فراق خویشان و مرگ قرابتان چشیدم
و اکنون بفقر و فاقه و کشیدن بار بلا و طاقت مبتلا گشته ام و هرچند پیرتر و ناتوان
تر می شوم عشق و محبت یوسف بر دلم تازه تر و جوان تر میگردد بار خدایا بر من
ببخشای و یوسف را بمن نمای و گویند که آن روز که این دعا میکرد پانزده سال بر آمده
بود که دیدار یوسف ندیده بود و چون زلیخا آیینهٔ دل را از زنگار کفر و کدورت شرک

بزدود و توجه بجناب قدس خداوندی جل جلاله و عم نواله نمود حضرت واهب
العطیات جل جلاله ازانجا که محض عنایت و خلوص موهبت او بود بموجب امّن یجیب
المضطر اذا دعاه نیازمندی زلیخا قبول فرموده در خاطر یوسف علیه السلام تقاضای
دیدار زلیخا پدید آورد و در دل مبارکش اندیشهٔ زلیخا در انداخت که آیا حال او زخم
خوردهٔ فراق و سوختهٔ نیران اشتیاق چگونه است و در این ایام مفارقت احوال وی
بر چه منوال گذشته است کاش از کیفیت حال وی وقوف یابم تا اگر بجهت مصایب روزگار
فتوری باحوال وی راه یافته باشد تدارک آن نموده فساد معیشتش را بصلاح باز
آورم که او را بمن حق بسیار است اتفاقا آن روز زلیخا از زاویهٔ فراق خویش بیرون آمده
پشمینه در بر و ریسمانی از لیف خرما بر کمر با پشت دوتا و عصاکشی همراه بر سر راه یوسف
آمد و گویند که زلیخا را جواهر و نقود بسیار بود همه را در راه یوسف علیه السلام
در باخت تا آورده اند که از هر کس نام یوسف علیه السلام شنیدی در قدم وی گنج
و سیم و زر کشیدی دهانش را از در و گوهر پر کردی و رعایت و خدمتگاری فراخور
نمودی تا بدین سبب خزینهائی از دفینها خالی شد و درجها از زرینها تهی گشت به پشمینه
جامهٔ خورسند گشت و بلیف خرمای کمربند آمد و یوسف علیه السلام با خیل و سپاه
خویش بظاهر از برای تماشا و تنزه و بباطن از برای تفقد و تعرف حال زلیخا بیرون
آمد هر کویی که میرسید از احوال درویشان و دردمندی درویشان می پرسید زلیخا
را خبر کردند که امروز رایت سلطنت یوسفی علیه السلام بیرون زده اند و یوسف علیه
بسیر و تماشا بدشت و صحرا بیرون خرامیده زلیخا خود را بر سر راه یوسف علیه السلام
کشانید و منتظر رسیدن موکب شهنشاهی می بود هر فرقه که بروی می گذشتند هیچ گونه

تغییر بحالات وی راه نمی یافت چون موکب حضرت نبوت پناهی سلطنت دستگاهی
علیه السلام پیدا شد زلیخا آشفته وار از مقام خود برجست و بنیازمندی پیش آمد
همراهان پرسیدند که چشم جهان بینت مکفوف گشته هر جوقی از سواران که می رسیدند
آرامی داشتی چون یوسف علیه السلام رسید مضطرب وار برجستی گفتا ای عزیزان
مرکب دیگران همه سم بر گل میزدند و مرکب یوسف علیه السلام همه بر دل میزند القصه
چون زلیخا پیش آمد تا عنان مرکب یوسف علیه السلام بگیرد بعضی از چاوشان مانع
می شدند زلیخا چون ابهت و عظمت مشاهده کرد آواز برکشید که سبحان الله اعز
العبید بعز الطاعة واذل الملوک بذل المعصیت پاک خداوندی که بندگان را برکت
عز طاعت عزیز و ارجمند گردانید و پادشاهان را بشامت معصیت خار و نژند
ساخت چون آواز زلیخا بسمع یوسف علیه السلام رسید کیفیت حال پرسید گفتند
زلیخا است میخواهد که با آنحضرت عرض نیازی کند یوسف چاوشان را از منع باز داشته
دست زلیخا را گرفته پیش یوسف علیه السلام آوردند چون صدیق او را ابتدا بخوبترین
حالی دیده بود و اکنون برخلاف آن مشاهده کرد دید که حوادث روزگار در روی
اثر کرده و از کثرت اشک مژگانش ریخته و آیینه دیده از غبار غم و اندوه تیره گشته
یوسف علیه السلام آب در چشم آورد و بر حال وی تاسفها نمود و چون محل گفت
و شنید نبود ملازمی را تعیین نمود تا زلیخا را ببارگاه سلطنت شعاری حاضر گردانند
تا کما ینبغی بتفقد احوال وی پردازد روز دیگر که آفتاب جهانتاب شادروان نور
بر بساط ظهور بگسترانید و اطناب شعاع بر اوتاد جبال استوار گردانید زلیخا بکریاس
سلطنت شعاری روی آورد و چاوشان بجهت سفارش آنحضرت او را بنزدیکی راه قرب

بار دادند چون زلیخا بنزدیک یوسف علیه السلام رسید عرض تحیت نموده او را باین
نیازمندی توقع التفات نموده گفت ای یوسف از خاندان نبوت نواختن غریبان
و حرمت داشتن بیکسان عجیب و غریب نیست و غمزدگان و انده رسیدگان را بنوازش
تفقد نمودن بدیع نی بدان و آگاه باش که من بخدای عز و جل ایمان آورده ام و بوحدانیت
حضرت پروردگار عالمیان جل جلاله اعتراف نموده ام و او را یگانه و یکتا و بی شریک
و بی همتا اعتقاد کرده ام امروز اگر بر کسی رحمت خواهی کردن بر من محروم بیچاره بخشای اولیتر
و اگر مراد محتاج خواهی بر آوردن مراد من مستمند برآوری بهتر رباعی گر جرم ز بنده
در گذاری بهتر وان کرده چو ناکرده شماری بهتر روزی که برآوری مراد همه کس زان جمله
مراد من برآری بهتر یوسف گفت علیه السلام ای زلیخا آن نرگس دلربا و دیده بینای
تو کو گفت در کار اشک خون بالای تو شد گفت آن چهره زیبای ماه سیمای تو کو گفت
در بهی و کار اندوه و غمهای تو شد گفت آن قد سرو آسا و قامت رعنای تو کو گفت
در سر و کار مهر و تمنای تو شد گفت آن همه ملازمان از بنده و آزادت کو آن لب خندان
و دل شادان و نهاد نوشادت کو گفت در کار مهر و محبت تو شد گفت آن ناز و ثروت
و نعمت بی کرانت کو آن گنج و خزینه و صندوقهای جواهر و دفینه فراوانت کو گفت
همه فدای عشق و مودت تو شد گفت از آن همه چیزها که در تحت و تصرف تو بود هیچ چیز
باقی مانده گفت بغیر از آن محبتی که مرا با تو بود هیچ چیز با من وفاداری نمود گفت
ای زلیخا غبار اندوه و غم از آیینه دل بزدای که آنچه مقصود است باقیست ای زلیخا
در آن محبت هیچ قصور و فتور راه یافته است یا نی گفت هیهات هیهات هر چه در عالم
موجود است بمرور ایام و لیالی پیر و ناتوان گردد الا محبت که هر روز قوی و جوانتر

کرده بیت بس عشق که آن کم شد وبس حسن که آن کاست ۞ عشق من وحسن تو همان بلکه
فزون هم ۞ نظیر این واقعه آنست که چون بنده را در قبر درآرند وسایلان هایل بر سر
بالین وی آیند اورا بینند از میان ناز ونعیم بیرون رفته ودر بستر اندوه وغم خفته
پرسند که ای بیچاره مال ومنال وبضاعت کو کوید وارثان بودند بردند کویند جاه
وجلال وحسن وجمالت کو کوید فرشتکان ستانیدند کویند آتش عشق وانوار عنایات
کو بنده اشارت بدل کند یعنی بر جااست بکذار آنچه بود نکاست آنجا یوسف علیه السلام
از زلیخا در اثبات عشق ومحبتش برهانی طلبید کفت تازیانه خویش پیش دار آهی از دل
سوزان بر کشید چنانکه آتش در تازیانه یوسف علیه السلام افتاد تازیانه از دست بیفکند
واز سطوت آتش کریزان شد زلیخا کفت ای یوسف مدت چهل سالست تا این آتش
در سینه دارم وبآن می سوزم واز تف وسوز آن نمی کریزم تو بیک شعله بکریختی وطاقت
نیاوردی کذلک منکر ونکیر از بنده در قبر برهانی بر اثبات ایمانش بطلبند بنده نام
الله تعالی بر زبان راند نور عرفان از تجاویف سینه بنده فروزان کردد فرشتکان
از شعاع آن نور راه هزیمت پیش کیرند بنده کوید هشتاد سالست تا ازین آتش می
سوزم وباین نور میفروزم واز دود این آتش از دیده اشک می ریزم ونمی کریزم شما
که ازین آتش هنوز دودی ندیدید چنین می کریزید واز سوز وکداز آن می پرهیزید
بیت کر آه آتش بار من یک شعله بیرون زند ۞ این آتش پنهان علم بر کنبذ کردون زند ۞
سر نهان پیدا شود کون ومکان یکتا شود ۞ دل غرق آن دریا شود کو موجها خون زند ۞
والله که در رکهای جان چون شهد وشیر آید برون ۞ لیلی چو تیر امتحان بر سینه مجنون زند ۞
حاصل کفت وشنید دوستان وقال ومقال محبتان میان ایشان بتطویل انجامید وخیل

وحشم از دور ایستاده که این بیچاره بی مال وجمال کیست که با عزیز صاحب کمال چنین د
کستاخ وار سخن میکوید وعزیز نیز باوی بحسن خلق ولطف مقال جواب باز میدهد
یوسف کفت ای مصاحبان معذور دارید واین واقعه را غریب مشمارید که این ضعیفه
مدتیست که با من شطرنج محبت باخته ولوای مودت در کوی ملامت انداخته خرمنها
در طلب وصال ما تهی کرده وعمر وزندکانی در سر وکار ما بدرود نموده این آن عاشق مهربانی
وفادار است که در روز بازار مصر که ما خطبکن اذ راودتن یوسف عن نفسه متاع
ملامت را خریداری کرده که الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه این آن دردمند
مستمنداست که سرمایه عشرت وشادی وتنعمات تنعم وآبادی را در قمارخانه محبتم بزد
درد نامرادی در باخت وهرکز بر دوصالی نیافت اکنون ساعتی بمراد خود رسیده وبحظ
مقصود خویش را بکام خود دیده معذورش دارید وازوی در پذیرید ومی ممنون
این منت دانید ای درویش این واقعه نظیر آنست که چون روز حد قیامت شود وهنکام
مواصلت وصل الحبیب الی الحبیب پیش آید در آن روز جکرسوز بنده بیچاره دل بصد پاره
درد دل خویش بحضرت رب العالمین جل جلاله وعم نواله معروض میدارد واز جناب قدس
خداوندی عز وجل جواب باصواب می شنوند ملایکه را علیهم السلام تعجب آید که این خاکی
جافیکیست که با پادشاه عالمیان جل جلاله وعم نواله با وجود عصیان ونسیان این همه کفت
وشنید در میان آورده سرمایه طاعت خود بحطام دنیا فروخته وبضاعت استطاعت
خود با آتش شهوات سوخته متاع بدن خود در رهن ومحن وفتن دنیا کرده وبا وجود
این تمنای لقای حضرت مولی تعالی می برد خطاب آید که ای ملایکه این بنده ما را معذور
دارید که هرچه داشت از ظاهر وباطن در سر وکار ما کرد بتن خدمت ما کرد وبدل محبت ما ورزید

وبجان درد وبلای ما کشید ورضای ما برهوای نفس خویش گماشت ومدتی مشتاق
لقای ما بوده اکنون اگر درد دل باکرم ما عرض کند معذور دارید وجرایم او را نکرده
انگارید بیت مدتی شد که من این راه بسر می پویم که شبی درد دل خویش بدلبر گویم من
اگر آه وگر ناله کنم معذورم چکنم سوخته آتش عشق اویم رجعنا الی القصه چون یوسف علیه السلام
زلیخا را شکسته ودلخسته دید از روی بنده نوازی وعنایت وکارسازی بوی التفات
نمود گفت ای زلیخا اکنون مراد ومقصودت چیست عرض کن تا بانجاح آن سعی نموده
ابواب حاجات ترا بکلید مناجات بگشایم زلیخا گفت آرزو بسیار دارم ولیکن از جمله
آن سه حاجت بتو مرفوع میگردانم اما می ترسم که مقبول نیفتد یوسف گفت علیه السلام
امیدوارم که مقرون باجابت گردد گفت حاجت خود بگوی گفت میدانم که تو بر خداوند
خویش کریمی ونزد وی ترا رفعت شانی هست می خواهم که درخواست نمایی تا روشنی
چشم بمن باز دهد که می خواهم پیش از مرگ یکنوبت دیگر دیده را بمشاهده جمالت روشن
گردانم وذخیره باقی عمر از لذت دیدارت بردارم حضرت یوسف علیه السلام زبان بتضرع
بگشاد ودعا کرد گفت الهی بحق محمد وآله ان ترد هذه الضعیفه بصرها ولا تخجلنی عندها
وعند الناس این دعا بگفت ودر حدقه اش دمید فی الحال زلیخا چشم باز کرد وبدیدار
یوسف علیه السلام بینا گشت گفت الحمد لله که حاجت روا شد ودیده بدیدار رسا گشت
بینا شد آن روز بنده وارش دیده بود امروز پادشاه وارش بدید بغایت شادمان
وعرفه الحال گشت بعد از آن یوسف گفت علیه السلام دیگر چه حاجت داری گفت می خواهم
تا حق تعالی حسن وجوانی بمن ارزانی دارد وحسن وجمالی که داشتم زیاده از آن بمن باز دهد
یوسف علیه السلام ردای خود بروی افکند ودست بدعا برداشت حق تعالی اجابت فرمود

بازبکمال حسن وجمال آراسته گشت ودیده اش به بینایی وچهره اش بزیبایی پیراسته شد
بیت جمال مرده اش را زنده کی داد رخش را طلعت فرخنده کی داد بجوی رفته باز آورد آبش
وزان شد تازه گلزار شبابش ز کافورش برآمد مشک تاتار ز صبحش آشکارا شد شبی تار
سپیدی شد ز مشکین طره اش دور درآمد در سواد نرگسش نور خم از سرو گل اندامش برون رفت
شکنج از نقره خامش برون رفت جوانی پیر پیش را گشت حالی بس از چل سالگی شد هژده سال
جمالش را سری کار دگر شد ز عهد بیشتر هم بیشتر شد چو این دو دعا باجابت مقرون
گشت یوسف علیه الصلوة والسلام گفت دیگر چه حاجت داری زلیخا سر فرو افکند
وآب از چشمش روان شد یوسف علیه السلام مبالغت فرمود گفت مرادم آنست که مرا بنکاح
خود در آری تا باقی عمر در خدمت تو بگذرانم وتدارک گذشته نمایم یوسف علیه السلام
درین اندیشه سر در پیش افکند فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد وگفت ای یوسف حضرت
رب العالمین جل جلاله میفرماید که رحمتها وتواضعها ودموع عینها من بر تواضع وآب
دیده وی بخشودم زلیخا تا اکنون بحیلت وچاره خود ترا می طلبید لاجرم بتو نرسید
اکنون ترا از ما طلب کرد بسبب تو با ما صلح کرد حاجت وی روا کن یوسف علیه السلام از
برای عقد ازدواج وی مجلس ساخت وبزرگان واکابر مصر را بخواند وملک ریان را نیز
استدعا نمود وبزمی بیاراستند که حوریان خلد برین بزمی بدان آیین مگر در بهشت عنبر سرشت
دیده باشند ویا ملایکه حظیره قدس در خلوت سرای انس مثل آن عشرتگاهی مشاهده
کرده باشند وچون عقد مناکحت بینهما منعقد گشت وازدحام خلایق منجلی شد جمشید
خورشید در خلوت سرای مغرب در مقام راحت سر بر بالین استراحت نهاد وعروس جهان لباس
آل عباسی بر سر افکند قندیل زرین از مشکاه این نه رواق زبرجدی از ارتفاع ارتفاع بزیر

شعاع در آویختند و شموع جموع کواکب و انجم بغیر هزی برین فیروزه طارم بر افروختند
بیت بخلوت محرمان باهم نشستند ٭ بروی غیر مشکین پرده بستند ٭ جملکیان پرده راز
و محرمان خلوتخانهٔ عشرت و ناز زلیخا را چون گل نو دسته آراسته و پیراسته در بزم
نشاط بر سریر انبساط بنشاندند و یوسف را علیه السلام چون شاه بر مسند عز و جاه
بر نشاند آفتاب و ماه قرین یکدیگر کردانیدند چون زلیخا نظر بر جمال یوسف علیه السلام
انداخت کفت این منم که بعد از مفارقت هجران بوصالت بجنین رسیدم و مراد
دل و مقصود جان در کنار خویش دیدم بیت منم که دیده بدیدار دوست کردم
باز ٭ چه شکر کویمت ای کارساز بنده نواز ٭ از غایت استعجاب ازین واقعه هوش از
وی زایل کشت یوسف علیه السلام سر وی در کنار کرفته بوی جان پرور خویش را
از مدهوشیش بهوش باز آورد حق تعالی حسن زلیخا را در نظر یوسف علیه السلام بمرتبه
بیارا است که کویا حور عین است از ریاض خلد برین رسیده و یا خود نقاش چین صورت
بغایت زیبا بر روی حریر وجود بیا بر کشیده ٭ داعیهٔ شهوت بر قوای طبیعت غالب کشته
و میل مباشرت عنان تمالک از دست مصابرت در ربوده ٭ بیت نظر چون یافت
بر دیدن قرارش ٭ عنان کش شد سوی بوس و کنارش ٭ بلب بوسید شیرین شکرش را
بدندان کند عناب ترش را ٭ چو بود از بهر آن فرخنده مهمان ٭ دو لب بر خوان وصل او
نمکدان ٭ از آن رو کرد از اول بوسه را ساز ٭ که بر خوان از نمک به باشد آغاز ٭ نمک چون شور
شوقش بیشتر کرد ٭ دو ساعد را میان او کمر کرد ٭ بزیر آن کمر با برده رنجی ٭ نشان یافت از
نهفته کنجی ٭ میان بسته کمر را چابک و چست ٭ از آن کنج نهان درج کهر جست ٭ نهاد شه پیش
او سر و کلا انداخت ٭ مقفل حقهٔ از نقرهٔ خام ٭ نه خازن برده سوی حقه دستی ٭ نه خاین

بود هم شاید که در زندانش کشته باشند و آنکاه کریکش خورده کفت دزد مر او را چرا
کشند و او را مالی نبوده و مقصود دزد بدست آوردن کالا باشد نه کشتن مرد آنکاه
اظهار خشونت نموده کفت ظن من خطا نکند شما را روزی چند محبوس میدارم تا
حال شما بتحقیق بدانم کفتند ای عزیز ترا سوکند میدهیم بدان خدای که ترا این عزت
مکنت داده است جل جلاله که ما را محبوس نکردانی و پدر ما را بسوز فراق ما نسوزانی
که او خود بفراق یوسف سوخته است و ضعیف و نابینا کشته و دیگر آنکه جماعتی را
از عیالان ما در بینوائیند که ما را باز داری در خون قوم کوشیده باشی چرا که اهل و عیال ما
از مجاعت در عرصهٔ هلاکت بوده اند و چشم انتظار بر راه ما دارند و نیز چون پدر
بشنود که اولاد او را محبوس کردانیده ترا نفرین کند و از دعاء بد وی احتراز کردن واجب است
یوسف علیه السلام چون سخن فقر و فاقه آل یعقوب و اندوه کریه ایشان بشنید
خاطر مبارکش مجروح کشته آب در دیده کردانید و کفت رعایت یعقوب علیه السلام
بر همه کس واجب است و بر من واجبتر ولیکن در قال و مقال شما در شکم اکر میخواهید
که شما را دستوری دهم یکی از شما باید که اینجا باشد و در ظل رافت ما اقامت کند تا
آنکاه که شما باز آیید و برادر کهتر خود را همراه بیارید تا تصدیق مدعای شما نماید و مرا
غبار شک و ریب از آیینهٔ ضمیر برخیزد بعد از آنکه صدق مقال شما معلوم شود بعنایت
پادشاهانه مستعد کردند و الا یکی باری از شما بدست ما باشد کفتند فرمان ترا ست
هر کدام که خواهی نکاه دار یوسف علیه السلام فرمود تا قرعه زدند بنام شمعون بر آمد بنکاه
داشت وی اشارت فرمود تا بضاعت ایشان را بکشایند و در برابر آن غله بایشان بپیمایند
نقلست که یوسف علیه السلام فرمود غلامان خویش را که بارهای این فرقه را جز در نظر

مکشایید و پیش از آنکه من بر بینم شما در آن نظر مکنید خادمان ازین معنی بتعجب
گشتند که این چه حالتست که چندان بارها و قیمتی از اطراف عالم آورند و جواهر و نقود
از سیم و زر و اقمشه و امتعه هیچ کدام التفات ننمود و نگفت که پیش من بگشایید این بار محقر
و بضاعت مزجاة را میگوید که پیش من بگشایید لابد اینجا سری هست و سر آن بود که هر تار
موی از آن پشم و موی و پنیر و پنبه حمال عشقی بود و حاملی دردی از دردهای یعقوبی
اگر نه درد و عشق یعقوبی بودی یوسف را پشم و پنبه چه کار بودی و چرا دلالی آن
خود کردی اشارت حضرت رب العزة جل جلاله هفتصد هزار ساله طاعت و عبادت
ابلیس را در صحرای لاابالی بباد بی نیازی بر داد و اصلا ملتفت آن نگشت و آن یک نفس
دردناک درویش دل ریش سوخته غم اند و خسته را بحضرت خود راه داد که لانین المذنبین
احب الی من زجل المسبحین بیت خزینهاست مرا پر ز نقد علم و ادب ۸ کجاست آه سحرگاه و
ناله دل شب ۸ مباش تشنه لب اندر بوادی عصیان ۸ که بحر رحمت ما موج میزند بر لب ۸
چون بارها بگشادند و هر چه آورده بودند تفحص نمودند بها یک خروار غله هم نبود و می
اگر چه بضاعت شما قلیل است ولیکن شما چون مردم اصیلید و از راه دور آمده اید بضاعت
شما قبول افتاد بخزینه برید که بجهت برکت یعقوب پیغمبر علیه الصلوة والسلام این بضاعت
را عزیز و محترم میدارم و بعد از آن بفرمود تا غله از برای ایشان بکیل زیادت از دیگران
بپیمایند و ذلک قوله تعالی ولما جهزهم بجهازهم ای کال لهم طعامهم واوقر جمالهم
یعنی چون غله از برای ایشان ترتیب فرمود و از برای هر یک شتر واری تعیین نمود
و زیادتی بها و غله را بایشان بخشید قال ائتونی باخ لکم من ابیکم بعد از آنکه اتمام
کیل ایشان نمود برادری پدری ایشان را یعنی ابن یامین را طلبید تا برای وی بیارند

حکمت در طلب وی یکی آن گفته اند که چون یوسف علیه السلام از برای هر کدام ایشان شتر
وار بار تعیین فرمود ایشان دو شتر وار دیگر از برای پدر و برادر می طلبیدند وجهت
نا آمدن پدر کبر سن و شدت حزن و عدم بصر نهادند وجهت اقامت برادر نزد پدر
خدمت پدر و رعایت جانب او گفتند یوسف گفت که نگاه داشتن آن فرزند و اختیار
او از میان شما دلیلست بر علو شان و وضوح برهان وی کثرت محبت پدر بنسبت بوی
باین دلیل تمسک نموده گفت ائتونی باخ لکم من ابیکم حکمت دیگر آنکه برادران آنرا
در مدعای ایشان تکذیب کرده بود و مقرر فرموده که گواهی بر صدق مقال خود بگذرانند
و ایشان را در مصر کسی نمی شناخت بران قرار یافت که برادر ایشان بیاید و از نزد پدر
خبری بیارد تا تصدیق قول ایشان نماید و در رعایت جانب ایشان اهتمام فرماید
و الا کذب ایشان متیقن شود حکمت دیگر انست که اشتیاق حضرت یوسف علیه السلام
بملاقات وی بنهایت رسیده بود زیرا که از برادران همه جفا دیده بود و از وی وفا
از دیگران همه کدورت بوی رسیده بود و از وی صفا از بسیاری اشتیاق بلقای
وی بهانه بر انگیخت تا التهاب نیران فراق را باب وصال وی بنشاند حکمت دیگر بلسان
ارباب محبت آنست که یوسف علیه السلام شنیده بود که همدمی یعقوب علیه السلام
بمشاهده جمال ابن یامین است همواره بر صفحه ضمیر نقش محبتش می نگارد و او بجای
یوسف علیه السلام دوست میدارد از آنجا که غیرت محبت است گفت چگونه سزد که یعقوب ع
دعوی دوستی ما کند و آنکه دیگری را بجای ما دارد و باوی آرام گیرد او را از پیش پدر
بر باید و نزدیک من آید تا غبار اغیار بر صفحه دوستی ننشیند که در محبت شرکت راه
ندارد و در یک دل دو دوستی را گنجایش نیست رباعی تا در ترنی هر چه داری آتش ۸ هرگز نشوم

حقیقت وقت تو خوش ما را خواهی خط بعالم درکش کاندر یکدل دو دوستی ناید خوش
وچون اهتمام در آمدن ابن یامین در درجه اعلا بود در طلب احضار وی جمع فرمود
میان ترغیب و ترهیب اما ترغیب آن بود که فرمود اَلَا تَرَونَ اَنِّی اُوفِی الکَیلَ وَاَنَا خَیرُ
المُنزِلِینَ مراد از ایفاء کیل اتمام نصیب هر یک است از طعام و خیر المنزلین عبارتست
از حسن ضیافت وی و احسان تمام در بارهٔ مهمانان و غریبان بتخصیص بنسبت به
برادران و اما ترهیب آن بود که فرمود فَاِن لَم تَأتُونِی بِهِ فَلَا کَیلَ لَکُم عِندِی وَلَا تَقرَبُونِ
وچون ایشان در کمال احتیاج بودند و در تحصیل طعام مبالغت می نمودند و ممکن
نبود حصول مقصود مگر از نزد یوسف علیه السلام و تقرب بوی تعلیق فرمود اعطا
طعام را بآوردن برادر و گفت اگر نیارید نزد من میایید که طعام نیابید وچون
این ترهیب دانستند قَالُوا سَنُرَاوِدُ عَنهُ اَبَاهُ وَاِنَّا لَفَاعِلُونَ گفتند هر آینه جهد کنیم
و آمد شد نماییم تا او را از پدر اجازت کرده بملازمت آریم و آنچه در سعی ما گنجد درین
باب تقصیر نماییم بعد از آنکه ایشان قبول این معنی نمودند یوسف علیه السلام مر ملازمان
و محرم خود را گفت که آن بضاعت ایشان را نهانی در میان بار ایشان بنهید و ذلک
قوله تعالی وَقَالَ لِفِتیَانِهِ اجعَلُوا بِضَاعَتَهُم فِی رِحَالِهِم لَعَلَّهُم یَعرِفُونَهَا اِذَا انقَلَبُوا
اِلَی اَهلِهِم لَعَلَّهُم یَرجِعُونَ حمزه و کسایی و حفص روایت از عاصم رحمهم الله تعالی
لِفِتیَانِهِ بالف و نون خوانده و باقی قرا لفتیته بی الف خوانده اند و هر دو جمع
فتی است چنانکه غلمان و غلمه و صبیان و صبیه و اخوان و اخوه و فتی اسمیست مر مملوک را
خواه پیر باشد و خواه جوان و بضاعت ایشان آن بود که بهای گندم آورده بودند قتاده
گفت درمی چند بود بعد ود بعضی گویند کفشی چند بود و ادیم پارها و بروایتی

نبود که معروف را معرفی باید و زر خالص را بتعریف سنگ ناقصی احتیاج آید در
تفسیر تیسیر نقل از وهب ابن منبه میکند رضی الله تعالی عنه که یوسف علیه السلام مر خدام را
بفرمود تا برادرانش را در منزل شریف فرود آرند و باکرام و احترام ایشان کوشند چون
سه روز برین منوال بگذشت هر روز بمجلس عالی حاضر می شدند و حضرت صدیق علیه السلام
در ایشان نظر میفرمود و یک یک را نیک ملاحظه میکرد و با ایشان بمنزله معهود میفرستاد
و طعامهای گوناگون از برای ایشان خوان می نهاد و ایشان ازین معنی متعجب بودند
که چون بصحبت می آمدند التفات چندان نمیدیدند و چون بمنزل میرفتند مهمانیها اندر
بیشتر بدیده مشاهده میکردند با خود میگفتند که ملک در ما نظر میکند زیادت از آنچه
دستور است یا آنست که بجهت حرمت آبا و اجداد ماست و یا بسبب شوکت و قوت و مهابت
ماست و یا آنست که سیمای نبوت در جبین ما می بیند و یا معاملات ما با یوسف دانسته
بنظر سیاست از روی غلظت بما نگاهی میکند اگر سبب این باشد کار ما بغایت مشکل
شود و در صدد قتل ما در آید و در روزگار فضیحت شویم و بشماتت اعدا مبتلا گردیم
ایشان این سخنان میگفتند و یوسف علیه السلام بر روزن چون ماه گوش نهاده یک
یک می شنید و از فضل حضرت خداوندی جل و علا بر می اندیشید روزی دیگر گفتند
که دیگر طاقت طاق شد امروز میرویم و عجز و مسکنت خویش معروض میگردانیم و میگوییم
اهل و عیال ما همه در معرض زوال اند و از مجاعت و قلت بضاعت در عرصهٔ هلاکت و
استیصال اگر چیزی طعام بما انعام میفرماید فبها و الا اجازت کرم فرماید تا باز بوطن خود
مراجعت نماییم پس روز دیگر بیامدند و سلام کردند جواب ایشان داد و گفت مرا از احوال
شما شبهه است شما میگویید که ما فرزند یعقوب پیغمبریم علیه السلام و ما دوازده برادر

بودیم یکی را کرک خورد و دیکری در خدمت پدر است آنرا که کرک خورد و دیکری در خدمت
پدر است آنرا که کرک خورد از شما ما خوردتر بود ولیکن پدر او را عزیزتر میداشت یوسف
کفت علیه السلام که یعقوب میکوید پیغمبر بود پیغمبر چکونه خوردتر را مر بزرکتر اختیار
کند کفتند ایها العزیز اکر تو آن فرزند را می دیدی پدر را در محبت او معذور می داشتی
از بسیاری حسن و جمال و فضل و کمال وی و ما را نیز با وی محبت بسیار بود ولیکن
خوابی دید که ما را از آن کراهیت آمد کفت چه دیده بود کفتند خواب وی ما قول آن
بود که وی پادشاه شود و ما چون بندکان پیش وی ایستاده باشیم و مر ورا سجده کنیم
کفت اکنون ملک شد یا نی کفت طهارت ذات و تفاوت صفات وی دلیل آن بود
که وی بهشتی باشد مکر در بهشت آن دولت مساعدت نماید [illegible] کر او را کرک نخوردی ممکن
که در دنیا نیز بمنصب سلطنت فایز کشتی کفت کیفیت کرک خوردنش چه بود کفتند
بصحرا بیرون رفته بودیم و با همراه بود در آن وقت مر ورا کرک خورد کفت هرچند
میخواهم که شما راست کویید شما از طریقه راستی انحراف می نمایید وقتی که با شما همراه بوده
و شما ده نفر مردم با قوت و شوکت چکونه بکذاشتید تا او را کرک خورد کفتند آن
ساعت ما پیشتر رفته بودیم و او را بنزدیک قماشهای خود کذاشته بودیم در آنوقت
کرک بر وی دست یافته او را هلاک کردانید کفت کودک خورد تنها پیش متاعها خود
چکونه کسی بکذارد چرا یکی از شما نزد وی نه نشستید ظاهر آنست که درین سخن کاذبید با
آنکه من شنیده ام که کوشت پیغمبران بر درندکان حرامست کرک پیغمبرزاده را همچنین
چکونه خورد کفتند پیراهن خون آلود وی بنشانی نزد پدرش بردیم کفت این دلیل
دیکر است بر کذب شما کرک بتن مردم کی رسد که پیراهن را دریده باشد کفتند ما حاضر

مَا يَنْظُرُونَ اِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً بکوش ستر پوش زمین رسد مردکان چندین هزار
ساله را چون مهره نرد بر تخته عرض ریزد که يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبَارَهَا بِاَنَّ رَبَّكَ
اَوْحَى لَهَا صعوبت لرزه و اضطراب زمین بمرتبه رسد که تمامی خلایق از هیبت
آن حال مدهوش کردند و بعضی از مفسران بر آنند که زلزله قیامت کنایت است
از صعوبت احوال مردم در آن روز در تفسیر امام زاهد رحمه الله تعالی روایت است از
امیر المومنین رضی الله تعالی عنه که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
این آنکاه بود که خلق بصعید قیامت جمع کردند فرمان خداوندی جل و علا بآدم
صفی رسد علیه الصلوة والسلام که ای آدم از فرزندان خود نصیب دوزخ جدا
کن کوید الهی کم من کم از هر چند کس چند از برای دوزخ جدا کنم و چند از برای بهشت
باقی کذارم فرمان آید که از هر هزار مرد نهصد و نود و نه از برای دوزخ تعیین نمای
و یکی از برای بهشت بکذار و از هر ده هزار زن نه هزار و نهصد و نود و نه از برای
دوزخ جدا کن و یکی از برای بهشت بکذار در این حال باشد که هول بر دلها مستولی کردد
و لرزه در اندامها افتد زلزله روز قیامت عبارت ازین حال باشد حضرت امیر
المومنین رضی الله عنه کفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این حدیث
تقریر فرمود خواب و قرار و آرام از ما زایل شد و یاران از بیم این خبر کریان شدند
بجا نها باز کشتیم هیچ یک از ما آن شب طعام نخورد و با اهل و عیال التفات ننمود
تا دیکر روز مصطفی صلی الله علیه و سلم ازین حال واقف کشت بلال را فرمود تا
منادی زد یاران کرد آمدند و مصطفی صلی الله علیه و سلم بر منبر بر آمد و خطبه
فرمود و بعد از آن کفت بمن رسید که شما دوش در غم این حدیث بوده اید که دیروز

از من شنید بدانید که آن یگانه که در بهشت میرود مومنان باشند و باقی از یاجوج
و ماجوج که یکی از یشان بمیرد تا او را هزار فرزند نیاید و همه ایشان کافر اند و در صحاح
مصابیح این حدیث روایت ابی سعید خدری رضی الله عنه آورده است و در آخر
حدیث می گوید که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سوگند یاد فرمود که والذی نفسی بیده
ارجوا ان تکونوا ربع اهل الجنة و کبرنا سوگند بآنکس که جان من بید قدرت اوست
که امید میدارم که از چهار بخش بهشتیان یک قسم شما باشید ما تکبیر گفتیم باز فرمود
که امید میدارم که از سه بخش یک بخش شما باشید باز تکبیر گفتیم باز فرمود که امیدوارم
که نصف اهل بهشت شما باشید باز تکبیر گفتیم بعد از آن فرمود نیستید شما در میان مردم
مگر چون موی سیاهی در پشت گاوی سفیدی یا موی سفیدی در پشت گاو سیاهی
و بروایتی تفسیر امام زاهد در شرح تعرف و غیر آن فرمود که اهل بهشت صد و بیست
صف باشند هشتاد صف امتان من باشند و چهل صف امتان دیگر یعنی ثلثان
اهل بهشت این امت باشند والحمد لله رب العالمین هفتم نجات از درکات و وصول
بدرجات را عظیم خواند و این وعده مر بندگان مومن را کرامت فرمود که علیه
تقوی محلی باشند چنانکه گفت عز من قائل الذین آمنوا و کانوا یتقون لهم البشری فی
الحیوة الدنیا و فی الآخرة لا تبدیل لکلمات الله ذلک هو الفوز العظیم و بدانکه
اصعب احوال و اشد اهوال بنده هفت است اول مرگ با سکرات دویم گور با حسرت
سیم منکر و نکیر با صلابت چهارم قیامت با خصومت پنجم حساب و سوال با
سیاست ششم ترازوی با هیبت هفتم صراط با دقت هر آن بنده را که خدای تعالی
توفیق رفیق گرداند تا حضرت او را سبحانه و تعالی بشناسد و از روی یقین و تحقیق

مقدار پشم بود و پنبه و مقدار پنیر و سبب نهادن این بضاعت در بار ایشان بقول
آن بود که چون بگشایند و آن را ببینند دانند که یوسف علیه السلام درباره ایشان کرم
نموده و آن باعث شود بر مراجعت ایشان قول دیگر آنکه مراد آنست که ایشان را زری نیست
و مقل الحال اند و درم هم ندارند که گندم خریدن آیند آن زر بایشان باز داد تا دیگر بار
که معاودت نمایند تهی دست نباشند قول دیگر آنکه بهاء طعام از پدر و برادران گرفتن
از جمله لوم و خساست دانست لاجرم باز داد قول دیگر آنکه امانت و دیانت ایشان میدانست
و دانست که چون باهل و اولاد رسیده بار بگشایند و بضاعت خویش در میان بار خود
ببینند و حال آنکه خود نهاده باشند تصور کنند که مردم بر سبیل سهو آن بضاعت را
در میان گندم نهاده اند و ایشان از کمال عصمت در آن تصرف نخواهند نمود و باز
بصاحب آن رجوع خواهند کرد فلما رجعوا الی ابیهم قالوا یا ابانا منع منا الکیل
چون اولاد یعقوب علیه السلام در حین طی مفاوز و مراحل بهر منزلی که نزول میکردند
اهل آن منزل باستقبال ایشان بیرون می آمدند و بانواع کرامتشان مخصوص میگردانیدند
تا بحدی که از این معنی تعجب نموده میگفتند که این تاثیر صحبت شریف عزیز است
که در وقت رفتن بمصر هیچ کس بحال ما التفات نمی نمود و اکنون در حین مراجعت باین همه
اعزاز و اکرام مخصوص گشته ایم و اهل اشارت میگویند که صحبت مخلوقی این نوع
خاصیت میدهد کسی که بمقتضای انا جلیس من ذکرنی بجناب حضرت الهیت جل جلاله
همنشین رحمت وی گشته باشد اگر عزیز و مکرم دارین گردد چه عجب القصه چون
اولاد یعقوب علیه السلام قطع منازل و طی مراحل نموده بکنعان رسیده پیش پدر
خویش یعنی یعقوب علیه السلام در آمدند و از احسان و اکرامی که عزیز بایشان پیش برده

ازادی بسیار کرده‌اند کفتند ای پدر ببرکت دعا و یمن همت شریف شما بسلامت بمصر
رسیدیم و بملازمت عزیز مستسعد کشتیم مردی دیدیم بصورت پیغمبران بمانند دی
غریب نوازی خوش‌خلقی متواضع نهادی یتیم پروری احسان کستری مهرافزایی لطیف
نمایی خوب دیداری همایون طلعت سعد اختر مبارک سیما با سیاست پادشاهان
و با تواضع درویشان و با خلق پیغمبران و با لطافت فرشتکان در احکام وی نظر کردیم
مشابه احکام تو بود و در وقار و حلم نیز مثال تو چون ما را دید کویی غریبی بود که خویشان
خود را یافت و آنچه از اعزاز و اکرام و شفقت و مرحمت و انعام متصور باشد بتقدیم
رسانید و بالوان اطعمه و اصناف اشربه مهمان نوازی بجا آورد یعقوب علیه السلام چون
فضایل و شمایل عزیز را استماع فرمود تحسین نموده کفت که دیکر بار مراجعت نمایید
سلام و شکرکذاری من بوی رسانید اِنَّ اَبَانَا یُصَلِّی عَلَیْکَ وَیَدْعُولَکَ بِمَا اَوْلَیْتَنَا بعد
از انکه یعقوب علیه السلام سخن ایشان بشنید و در میان فرزندان شمعون را ندید
شمع مثال آتش اندوه بر دوید و از کیفیت حال صورت واقعه باز پرسید فرزندان
مضمون سرکذشت را بتمام و کمال معروض داشتند یعقوب فرمود که شما اسرار خویش
پیش عزیز چرا مکشوف کردانیدید و راز خود با او در میان نهادید کفتند چون او در
اول امر و ابتدای ملاقات ما را بشیوه جاسوسی متهم داشت و از مراسم بدکمانی دقیقه
نامرعی نکذاشت ضرورت شد که نسب خود را مشروح و معروض داشتیم کفتیم که ما از
خاندان نبوت و رسالتیم و لیکن هنوز خاطرش یقین بصدق مقال ما جازم نکشته
وانچه دستور رعایت و نظر عنایتش مقتضی آن میبوده با ما پیش نبرده موقوف
بر فتن ابن یامین است فَاَرْسِلْ مَعَنَا اَخَانَا نَکْتَلْ شترواری کندم از برای تو موقوف کرداشته

تخت برافراشتند و ملک بران تخت چنانچه رسم سلاطین است بنشسته غلامان زرین
کمر و ملازمان لطیف منظر در ملازمت سلطنت شعاری صف بر صف کشیدند و از
بارکاه پادشاه تا بدر زندان دو رویه لشکر باستقبال و اجلال یوسف علیه السلام بایستادند
و خادمان مجمرهای زرین در دست مشک تاتاری و عود قماری می‌سوختند و غلامان
دیکر طبقهای نثار از عبیر و کافور و مشک از فرسوده بر کف نهاده منتظر آنحضرت ایستاده
تا در حین ملاقات بر مفارقت ملازمان آنحضرت نثار کنند آنکاه وضیع و شریف مصر
بنظاره آنحضرت مجتمع کشته باین مقال کویا کشتند مولوی فرماید صحیح رسید آن شه رسید
آن شه بیارایید ایوان را ؛ فرو برید ساعدها برای خوب کنعان را ؛ چو آمد جان جان جان ط
نشاید برد نام جان ؛ به پیشش جان چه کار آید مکر از بهر قربان را ؛ اکر ترکست و تازیکست
با این شاه نزدیکست ؛ چو جان با تن ولیکن تن نه بیند هیچ مر جان را ؛ هله یاران که بخت آمد
کدایان را رخت آمد ؛ سلیمانی بتخت آمد برای عزل شیطان را ؛ یوسف اطاعت فرمان پادشاه
نموده زندانیان را وداع کرده و در حق ایشان دعاء خیر بتقدیم رسانید و کویند چنین دعا
فرمود اللهم اعطف علیهم قلوب الاخیار وقصر علیهم النار ولا تعم علیهم
الاخبار بار خدایا دلها نیکان و نیکمردان بر ایشان مشفق کردان و روزها محنت را
بر ایشان کوتاه ساز و خبرها بر ایشان بپوشان و چون از زندان بیرون آمد بر در زندان
بنشست و کفت هذا منزل البلوی وجهنم الدنیا وقبر الاحیاء وبیت الاحزان وتجربة
الاصدقاء وشماتة الاعداء و بروایتی این کلمات بر در زندان بنوشت و بعد از غسل و
استحمام و لبس ثیاب فاخره بتجمل تمام بر جنیبت خاص ملک که نام زد او کشته سوار شده
متوجه بارکاه ریان کشت و چون ببارکاه فلک اشتباه ریان تشریف حضور ارزانی داشت

بدین دعا التجا نمود که اللهم انی اسالک بخیرک من خیره و اعوذ بعزتک و قدرتک من
شره و شر غیره و چون چشم ملک و ارکان دولتش بر جمال بی مثال یوسف علیه السلام
افتاد گفتند این روحی است مصور یا ملکی است در صورت بشر که از جنس بنی آدم هیچ
دیده نظیر او ندیده و هیچ گوشی شبیه او نشنیده و چون بر ملک درآمد بزبان عرب
بروی سلام کرد ملک گفت این چه زبانست فرمود لسان عمی اسمعیل زبان عم من است
اسمعیل پیغمبر علیه الصلوة والسلام آنگاه بعبرانی دعا کرد ملک گفت این چه زبانست
گفت این زبان پدران من یعقوب و اسحق و ابراهیم علیهم السلام و گفته اند که
ملک زبانها و لغتها بسیار دانستی هفتاد زبان با یوسف علیه السلام سخن گفت
و یوسف علیه السلام بهر زبان که ملک با وی سخن میگفت هم بآن زبان جواب وی
ادا میفرمود تا بعد از آن بزبان عبرانی ملک را دعا کرد و ملک زبان عبرانی نمیدانست
پرسید که ما هذا اللسان یا یوسف قال لسان آبائی ابراهیم و اسحق و یعقوب ملک
چون نسب عالی آنحضرت دانست بغایت متاسف گشت که مدتی چندین سال از
حال چنین صاحب کمال حمید الخصال شریف النسب لطیف الحسب غافل بوده تا مدت
دوازده سال در زندان محبوس بوده و کس بحال وی نپرداخته و بالجمله چون اخلاق
مرضیه و صفات سنیه حضرت صدیق علیه السلام ملک را بغایت مستحسن افتاد
و اعتقاد وی بنسبت بیوسف علیه السلام کامل گشت او را بمناقب و محامد پسندیده
بستود کما قال الله تعالی فلما کلمه قال انک الیوم لدینا مکین امین و مکین آنست
که در قدرت و علم بکمال باشد و امین آنکه در فعل خیرات و ترک شر وی اهتمام نماید گویند
کلامی که یوسف علیه السلام با ملک گفت سبب اعتقاد او گشت آن بود که گفت از ملک

عجب که تقلد بشمشیری کرده است که قطع از وی متصور نیست و در بکوه دربارگاه سلطنت
شعاری پاسبانان نصب کرده که همه از شنوایی و بینایی و گویایی عاری اند و دیگر زراعت
در زمین در زمین سنگلاخی میکند که هم تخم وی ضایع است و هم عوامل در عذاب و هم
اوقات مصروف بطالت ملک گفت ای یوسف حقیقت این سخن بر من پوشیده است
این کنایت را بتصریح مفسر ساز یوسف گفت علیه السلام که تقلد بسیفی که قاطع نیست
آنست که عمال بر عملها بان داشته که بر امانت و دیانت ایشان اعتمادی نیست و نا آزموده
آن عمل بایشان تفویض نموده و پاسبانان که بینا و شنوا و گویا نیستند آنانند که چون
از پادشاه امری که نامناسب دولت داری و فرمان گذاری نباشد بظهور آید چشم فرو
خوابانند و زبان بنصیحت نگشایند و گوش بر آن ندارند و صلاح و فساد آن معروض
رای پادشاه ننمایند و زراعت در زمین سنگلاخ آنست که عمر شریف را بتحصیل مقاصد
دنیوی و مطالب فانیه مصروف سازند و عوامل لیل و نهار را بتضییع تخم انفاس نفیسه
در این سنگلاخ کثیفه معذب دارند چون این نوع نصیحت باین عبارت فصیحه
موجز ادا نمودی گویند ملک گفت انک الیوم لدینا مکین امین و یوسف علیه السلام آن وقت
سی و سه ساله بود ملک با ارکان مملکت بتعجب میگفت که جوانی بدین سن که او هست با
این علم و عقل و کیاست عجب است آنگاه ملک در اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام
صدیق علیه السلام آنچه امکان داشت بتقدیم رسانید و چون او را بفنون کمالات
و اطلاع بر مخفیات آراسته یافت گفت میخواهم که تعبیر خواب خویش از زبان گوهر فشان
تو استماع نمایم صدیق فرمود علیه السلام که اگر رخصت باشد اول خواب ملک را
بر سبیل تفصیل بیان کنم آنگاه بتعبیر آن پردازم ریان را این سخن موافق طبع افتاد

صدیق گفت که ملک چنان در خواب دید که هفت گاو فربه سفید پوست سیاه چشم
سبز شاخ خوش منظر که از پستانهای ایشان شیر ترشح مینمود بر شط نیل ظاهر شدند
چنانکه حسن وطراوت ایشان ملک را متعجب آورد ودرین اثنا آب نیل نقصان فاحش
پذیرفته بمرتبه رسید که غیر از گل در قعر رود هیچ نماند وازان وحل هفت گاو سیاه
دیو پیکر که شکم هریک بر پشت ملتصق گشته بود ومر ایشان را بر مثال سگان نیشها
بود وچنگالها وخرطومها بر مثال سباع بیرون آمدند واین دو صنف با یکدیگر
بر آمیختند وچون سپاه زنگ وروم با هم در آمیختند آخر الامر گاوان سیاه لاغر بر
گاوان سفید نیکو منظر غلبه کردند واستخوانهای ایشان را درهم شکسته گوشت وپوست
وخون همه را بخوردند چنانکه ازان گاوان هیچ اثر نماند وملک در ایشان نظر
کرده تعجب مینمود وهفت خوشه سبز وهفت خوشه سیاه خشک از یک مقام
متعاقب سر بر زدند وبیخ مجموع در آب وگل مستحکم بود وملک فکر میکرد که چون
منبت همه یکی است طراوت وسبزی وسواد وذبول وجفاف این از چیست که ناگاه
دی بادی وزیدن گرفت که خوشهای تر وخشک دست اعتناق در آغوش یکدیگر کردند
وان خوشهای خشک دود وآتش بسنبلات خضر رسیده آنها نیز سیاه وخشک
گشتند وصدیق علیه السلام بعد ازان تعبیر را بر وجهی که سابقا گذشت تقریر
فرمود وقحط وعسرت ونیاز خلق بطعام یک یک بیان کرد وگفت دران مدت
هفت سال برف وباران بکلی منقطع گردد وقحط ومجاعت روی بمردم آرد
وهفت فتنه وقحط بتو وکسان تو ومتعلقان تو رسد آنگاه بدیگران ملک ازین
سخن متاثر گشته دانست که هرچه بر زبان گوهرفشان آنحضرت وارد گشت مطابق

واقع خواهد بود آنگاه ملک گفت والله که شان وحال این خواب اگرچه عجیب است اما
گفتن تو ازان زیاده است ونقصان ازان عجیبتر است اکنون درین امر متحیرم فما تری ایها
الصدیق فی رؤیای وچون نیام مرا بی تعبیر وبا تعبیر در مجلس بیان کردی تدبیر
وتدارک این چنین حادثه را نیز در حضور شرح فرمای یوسف علیه السلام جواب داد
که طریق تمشیت این مهم آنست که عمال الاطراف را فرمان دهی تا وجوه واعیان دهاقین مصر
را بزراعت بسیار تکلیف نمایند واگر درین باب تشدید نکنند وتاخیر ورزند مضرت
آن عظیم باشد وباید که حکم شهریاری نافذ گردد که اوساط واشراف از ارتفاعات بقدر
کفایت قناعت کنند وهرچه درین هفت سال حاصل شود همچنان در خوشه انبار کنند
تا از تعرض حشرات مصون ماند ودانه غذای انسی باشد وکاه علیق حیوانات واز ورای مصریان
واز اطراف وجوانب بطلب طعام روی باین مملکت خواهند نهاد اگر چیزی از وظایف
اقارب فاضل آید ازجانبین بآن بهره مند گردند وچون صدیق علیه السلام تدبیر
این امر بر وجه صواب تقریر فرمود ریان متامل شد که زمام این امر خطیر بکف کفایت
کدام عاقل این توان نهاد واز عهده این مهم کلی کما ینبغی که بیرون تواند آمد کسی می
باید که متضمن امور خاص وعوام تواند بود وتفقد احوال فقرا ومساکین تواند نمود
داند که مستحق کیست وهر کسی را نصیب چیست ومایحتاج هر محتاج چند است که عدل
رعایت کردن میان اسراف وتقتیر بغایت دشوار است وچون یوسف علیه السلام
ملک را درین امر متامل واندیشه مند یافت از برای ترفیه خاطر وی گفت اجعلنی
علی خزائن الارض انی حفیظ علیم یعنی مرا بر خزاین طعام ومواضعی که غلات که ضیاع
وعقار در وی مجتمع سازند والی گردان وانباری که ذخایر هفت ساله در آنجا محفوظ

کرده باشند بمن سپار که من حفیظم یعنی بغیر مستحقان نیز و ما یحتاج ایشان بی
توقف و تکلف بایشان رسانم زیادت از قدر حاجت ندهم و بحد اسراف نرسانم و
علیمم یعنی ارباب حاجت را می دانم و مستحقان را می شناسم و بر ایشان تنگ فرا نگیرم و ما
یحتاج ایشان بی توقف و تکلف بایشان رسانم و علما را درین آیت سوالها و جوابهاست
و در تفسیر کبیر امام قدس الله تعالی روحه مفصلا مبین است از آن جمله یک سوال
اینست که این کلام دلالت میکند بر آنکه صدیق علیه السلام از ملک طلب امارت
کرده است و طلب امارت نزد اهل آخرت مرضی نیست چنانکه حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم مر عبد الرحمن سمره را گفت رضی الله تعالی عنه لا تسأل الامارة
بتخصیص که آن طلب امارت از پادشاه کافر کرده باشد جواب آنست که آنحضرت
رسول بر حق بود علیه السلام رعایت مصالح امت بقدر امکان بر پیغمبر واجبست
و مر آنحضرت را بوحی معلوم شده بود که مفوض باین امر وی خواهد بود چنانچه
در بشارت جبرئیل علیه السلام که در زندان بآنحضرت آورده بود ثمره این معنی
مبین شد و میدانست که قحطی عظیم خواهد آمد چنانکه مفضی بهلاک شود برکت
عدل و احسان آنحضرت خلق کثیر از هلاکت و ضلالت نجات یابند لاجرم بر خود
واجب دانسته در طلب این امر شروع فرمود و چون نیت آنحضرت ایصال نفع
بود بمستحقان و دفع ضرر ایشان نه رعونت نفس در طلب جاه و ریاست و توغل
در امارت و حکومت لاجرم مرضی حق تعالی افتاد و بر پادشاه و رعایا مبارک آمد
سوال دیگر آنست که حضرت یوسف علیه السلام درین سوال و بیان حال خویش
ترک استثنا فرمود مناسب آن بود که فرمودی إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ ان شاء الله تعالی

بدلیل آنکه فرمود جل ذکره وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ امام
واحدی در تفسیر بسیط آورده است قدس الله تعالی روحه که حضرت یوسف علیه
بهمین مقدار تساهل مدت یکسال بمقصود واصل نشد و درین مدت امر وی در تسویف
افتاد و در تفسیر کشف الاسرار از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده است که حضرت
رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم رحم الله تعالی اخی یوسف علیه السلام لو لم یقل
اجعلنی علی خزائن الارض لاستعمله من ساعته ولكنه اخر ذلك سنة فاقام في بيته
عنده سنة مع الملك بروایت امام واحدی سبب تسویف ترک استثنا بوده است
و بروایت ابن عباس رضی الله تعالی عنهما طلب امارت و امام رازی در جواب این
سوال میگوید رحمه الله تعالی که اگر استثنا فرمودی شایستی که ملک را اعتقاد چنان
شدی که مگر یوسف را اعتماد نیست بر قدرت خود بر ضبط این عمل و کما ینبغی از عهده
این امر بیرون آمدن نمیتواند بدان سبب تثبت بذیل استثنا کرده از برای دفع
این توهم ترک استثنا فرمود والله اعلم بحقیقة الحال سوال دیگر آنکه حضرت یوسف علیه
خود را باین دو صفت پسندیده بستود که إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ و حق تعالی فرموده است
وَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ جواب آنست که مدح نفس وقتی مذموم که مقصود از آن تطاول
و تفاخر باشد و مقصود از آن توصل بمحرمات باشد و چون مقصود وی اظهار
امور خلق باشد آنهنگام ممنوع نبود رجعنا الی القصه از ابن عباس رضی الله عنهما
منقولست که فرمود یوسف علیه السلام مدت یکسال در خانه ملک می بود و ملک او را
عزیز و مکرم و محترم میداشت و از جمله خواصان و مقربان خود میدانست و در
اقامت رسوم پادشاهی و احیاء مراسم فرمان گذاری استمداد از وی مینمود و اعانت

از وی بخواست وچون مدت یکسال منقضی شد ملک بفرمود تا شهر را آیین بستند
وبارگاه را بیاراستند وتختی زرین مرصع بجواهر نهادند ویوسف را علیه السلام
خلعتهای گرانمایه پوشانیدند وفرق همایونش را بافسر زرنگار ومیانش را بکمر مرصع
بجواهر بیاراست وصنوف عنایت خسروانه وعاطفت پادشاهانه درحق وی مبذول داشته
تمشیت این مهم بزرگ برای دوربین آنحضرت مفوض کردانیدند وعزیز را از اقامت امر
وزارت معذور داشته منصبش رابصدیق علیه السلام ارزانی داشت وبعضی
برانند که این صورت بعد از فوت عزیز روی نموده در ایام حیوة او صدیق علیه السلام
بجهت رعایت حرمتش باین امر مبادرت ننمود وفی ذلک قوله تعالی وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ
فِي الْأَرْضِ یعنی همچنان انعامی که سابقا بنسبت یوسف علیه السلام اجرا فرموده بودیم
از نگاه داشتن وی از فحشات ونجات وی از چاه وحبس زندان وغیر آن مکنت دادیم
یعنی قدرة دادیم وبهرچه مراد او بود وموانع بتمام مرتفع کردانیدیم يَتَبَوَّأُ مِنْهَا
حَيْثُ يَشَاءُ در تفسیر مکنت است یعنی مستقبل بود در امر فرمان گذاری وتصرف
در مملکت داری بی مانعی ومنازعی آورده اند که چون صدیق بامر مذکور مفوض گشت
وزمام این عمل خطیر بکف کفایتش دادند اول فرمان داد تا در حوالی مصر موضع
وسیع بنا کردند که هوا معتدل داشت وزمین وی از عیب نم سالم بود ودران موضع
فرمود تا خانهاء عالی وبناهاء رفیع چون سد اسکندر استوار وماننده گنبد حرمان
پایدار بنیاد نهادند چنانچه در بعض تفاسیر آورده است که ساحت آن عمارت
پانزده میل اندر ده میل بود ودر آنجا بیست وچهار هزار خانه ساخته بودند وهمه را
استوار ومضبوط کرده چنانکه از نم وباران مصون ومحفوظ باشد واین عمارت

پیش از رسیدن هفت سال گشایش بود بیک سال ونیم ودرسال اول که سال خصب
ورخا بود یوسف علیه السلام بفرمود تا صحرا ودشت وبیابان آن مقدار که مقدور
بود تخم افکندند وآنجا که آب وفا میکرد تعهد آن باب مینمودند وآنجا که آب نمیرسید
یوسف علیه السلام دعا میفرمود وببرکت دعاء آنحضرت رب العالمین جل جلاله وعم نواله
باران میفرستاد تا محصول آن بکمال میرسید وبرای ضبط ورفع غلات امینان کار
گذار معین ساخت تا مجموع محصولات را الا قلیلی در آن عمارت مضبوط ومحفوظ
ساختند تمام آن شهرستان از ذخیرهٔ غله مملو گشت عمارتی دیگر بنا کردند بغایت
وسیع ودر سالهاء آینده غلات را دران ذخیره می نهادند تا هفت سال برین منوال
بگذشت ووقت قحط وایام مجاعت نزدیک رسید یوسف علیه السلام ملک را خبر
که فلان شب ابتدای سال قحط ونیاز خواهد بود وگرسنگی ومجاعت بر مردم مستولی
خواهد شد چنانکه بفریاد آیند ملک گفت آن گرسنگی مر فقرا ومساکین را باشد و
یا خود تمام خلایق را از اوضاع واشراف دریابد صدیق فرمود علیه السلام که اول
کسی که از گرسنگی بفریاد آید تو خواهی بود ملک مطبخیان را طلب کرد وطعام بسیار ترتیب
فرمود تا خود را از صعوبت گرسنگی نگاه دارد گویند نیم شبی بود که اثر مجاعت در
باطن ملک زیان پدید آمد فریاد برآورد که یا یوسف الجوع الجوع در تفسیر تیسیر آورده است
که در سحرگاه آنشب بود که حضرت الله تعالی امر فرمود مر جبرئیل را علیه السلام که ای جبرئیل
نمی بینی مر بندگان را از مرد وزن که روزی من میخورند وعبادت غیر من میکنند
اکنون گرسنگی وقحط بر ایشان مسلط میکنم بجانب زمین رو وقحط ونیاز بر مصریان
وضع کن جبرئیل علیه السلام فرود آمد ودر محاذی مصر در هوا این ندا در داد یا

اهل مصر جوعوا بسبع سنین مردمان از خواب در آمدند از زن و مرد و پیر و جوان
و صغیر و کبیر بیکبار فریاد بر آمد که الجوع الجوع آنگاه ملک از مطبخیان طعام طلبید
هر چند طعام تناول میفرمود خرسندی نمیدید ملک ریان یوسف را علیه السلام بخواند
و معالجه این درد از وی مسالت نمود یوسف علیه السلام دست مبارک بر سینه ملک
فرود آورد تسکین یافت و آتش مجاعت از التهاب باز ایستاد صدیق علیه السلام در آن
ایام هر دو روز قریب بنصف النهار یکنوبت جهت ملک و ملازمان طعام مهیا ساختی
و در ایام قحط هرگز سیر طعام نخوردی با آنکه خزاین طعام در تحت تصرف او بود
تا حال فرو ماندگان و گرسنگان از خاطر عاطرش فراموش نگردد و ابن عباس رضی الله گفت
که دران هفت سال قحط باران از آسمان منقطع شد و گیاه از زمین نرست و باد
از وزیدن باز ایستاد و آب از جویها مفارقت جست و چهارپایان از بانگ کردن و بار
کشیدن معطل گشتند و مرغان از آشیانها رخت بر بستند و از بیضه نهادن و
جوجه بر آوردن باز ماندند و هول و سراسیمگی بر مردم مستولی شد و در اکثر بلاد
صعوبت تمام تعمیم یافت و از اطراف و جوانب مردم روی بمصر آوردند و در خریدن
طعام ازدحام مینمودند و صدیق علیه السلام حکم فرمود که هر کس بخریداری طعام
مبادرت جوید هر چند رفیع الشان و عظیم القدر باشد یک شتروار زیادت غله
باو ندهند باغنیا غله میفروخت و بفقرا تصدق میفرمود اغنیا را شتروار زیادت
نمیداد و فقرا را صاعی زیادت عطا میفرمود و خود همروزه روزه میداشت و شب
بقلیلی از طعام افطار مینمود و گویند که موطنان کره غبرا و مستظلان ظله خضرا
مانند آن قحط و غلا هرگز ندیده بودند و از هیچ مخبر نشنیده القصه در آن مدت

آتش قحط چنان بالا گرفته بود که دودش از روزنه دماغ خاص و عام و اشراف و
لیام بر آمده و غنی و فقیر و صحیح و سقیم بیماران و نیازمند گشتند و مردم از شدت
مجاعت در خرمنگاه ماه و انجم را نمودار گندم میدیدند اما دست ایشان بدان نمیرسید
و در کشت زار این حدیقه خضرا نشان خوشه پروین مشاهده میکردند اما قوت
ازان بر نمیتوانستند داشت صورت گرسنگی همه را از عمر سیر کرده بود و لیکن سیری
که دفع گرسنگی نمی نمود و جگر را انبار باطن پر با غم و انده بود اما ازان بار خرسندی
روی نمینمود بیت آنچنان تنگ شد بمردم کار ۞ کادمی شد چو گرگ مردم خوار ۞ نان
بنزدیک مرد حاجتمند ۞ قرص خور بود بر سپهر بلند ۞ پیش مرد غریب بر سر راه ۞ خوردن شام
بدر کاسه ماه ۞ نه دل از نان آنچنان بنظام ۞ نه شکم را ازین خورش آرام ۞ مخلص سخن آنکه
خلایق در سال اول آنچه در خانها از محصولات ضیاع و عقار ذخیره داشتند بر اهل و
عیال نفقه کردند و در سال دوم نقود را آنچه داشتند در گنجینها استظهار از درم و دینار
بفروختند و در برابر آن طعام گرفتند و در سال سیم از حلی و حلل و فرش و اوانی هر چه
داشتند در بهای غله بدادند و در سال چهارم از عبید و اما و مواشی آنچه در زوایا
و حواشی بود همه را از دست داده عوض آنرا سرمایه حیات و وقایه نفس خود ساختند
و در سال پنجم اسباب و املاک را در معرض بیع آوردند و ضیاع را بصاع گندم
میفروختند و درین سال عزت غله بجای رسید که ترازو را از میزان برداشته شد و فرهن
سنگی و سنگ را وزنی نماند و اعتبار مقیاس و میزان بر صاع قرار گرفت و سال ششم
زن و فرزند را که پیوند دل و سلاله جانند در عوض جو و گندم بدادند و در سال هفتم
نفوس نفیسه را از بیم جان همچو سایر مملوکات و متعلقات بیوسف علیه السلام بفروختند

القصه احوال مصر و مصریان بجای رسید که تمامی ملک مصر ملک او شد و تمام ارباب
و رعایا برده و بنده او گشتند تا بمرتبه که از زن و مرد و بنده و آزاد هیچکس در مصر نماند
مگر در قید رقیت حضرت صدیق علیه السلام درآمد تا کار بجای رسید که مردم مصر
سوگند یاد میکردند که هرگز هیچ پادشاه بزرگتر از یوسف بر مسند سلطنت ننشسته
و هیچکس را مکنت و مملکت داری و حکم گذاری باستحقاق مثل وی میسر نگشته نقلست
که چون سال هفتم خود را بیوسف علیه السلام بفروختند و در برابر آن غله بستاندند
چون سه ماه از آن سال بگذشت آن غله تمام شد و مجاعت بر ایشان مستولی گشت
برخاستند و بدرسرای یوسف علیه السلام آمدند و گفتند قوت ما تمام شد و
نه ماه دیگر علوفه می باید یوسف گفت غله هست بهائی باید گفتند بها وقتی می بایست
که ما آزاد بودیم اکنون که ما بنده ایم و تو سید و مولی در میان بنده و خداوندگار
بها نباشد یوسف علیه السلام تصدیق ایشان نموده غله بداد و قیمت نخواست
حق تعالی بندگان مؤمن را خریده است ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم الآیه
چنانکه امروز از بندگان مؤمن رزق این جهان باز نداشت و از ایشان در برابر آن
بها نخواست اگر فردا نیز رحمت باز ندارد و در برابر آن طاعت نطلبد غریب و عجیب
نخواهد بود آورده اند که چون مدت نه ماه که از سال هفتم قحط باقی مانده بود شش
ماه بگذشت در انبارخانها غله نماند و سه ماه مانده بود تا بموعد یوسف علیه السلام
ازین جهت بغایت محزون گشته دست بدعا برآورد و گفت خداوندا بندگان تواند
و در انبار دیگر انبار نمانده ای خالق رزاق درهای خزاین ارزاق برین بیچارگان بگشای
فی الحال جبرئیل علیه السلام فرود آمده گفت ای یوسف حضرت پروردگار جل و علا